



أَيُّهَا الْمَؤْمِنُونَ... جُنُّنَا بِبِضَاعَةِ مُرْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ...

علیؑ باید بماند

جنگ ترکیبی امیر المؤمنینؑ با غاصبین برای بقای دین

جلد اول

محمد هادی ابراهیمی نژاد

سلسله تحقیقات سایت آشتی با خرد (۱۹)

علی علیہ السلام باید بماند

نویسنده: محمد هادی ابراهیمی نژاد

ناشر: موسسه آموزش عالی حوزوی خاتم النبیین ﷺ

چاپ اول: ۱۴۰۴

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

شابک دوره: ۸-۶۱-۸۰۲۳-۶۲۲-۹۷۸

شابک جلد ۱: ۵-۶۲-۸۰۲۳-۶۲۲-۹۷۸

مرکز پخش قم: خیابان صفائیه، کوچه ۳۷، انتشارات خاتم النبیین ﷺ، تلفن: ۰۲۵-۳۷۱۲۱۴۰۹-

www.nashrekhatam.com

مرکز پخش مشهد: خیابان آخوند خراسانی ۲۰/۱، جنب مسجد حضرت زهرا علیها السلام، کتابفروشی طالبیان

شریف، تلفن: ۰۹۱۵۲۵۵۳۷۰-۰۵۱۳۸۵۵۵۹۴۷-

آن چه در این کتاب می خوانید:

✓ سقیفه چه بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام آورد؟!

✓ شکیبایی شگفت امیرالمؤمنین علیه السلام

✓ درنگی بر حقیقت شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام

✓ ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام

✓ واکنش های محتمل امیرالمؤمنین علیه السلام

✓ بررسی سازشکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

✓ بررسی همکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

✓ جنگ ترکیبی امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

✓ چرایی عدول از جنگ سخت

✓ امیرالمؤمنین ع چه باید می کرد؟

✓ روابط امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفا در یک نگاه

✓ درنگی در ابعاد پنهان غصب خلافت

✓ سر نوشت بقای اسلام

✓ مصادره های ظالمانه، مظلومیتی شگفت

فهرست

۱۱.....	چکیده
۲۳.....	سراغاز
۳۱.....	سقیفه چه بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام آورد؟!
۳۲.....	شکیبایی شگفت امیرالمؤمنین علیه السلام
۴۷.....	درنگی بر حقیقت شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام
۵۴.....	ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام (ابعاد مصیبت و بلا)
۵۶.....	فتنه اصل غصب
۶۲.....	مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام با دو تفسیر متضاد سقیفه
۶۳.....	تبیین مبنای سقیفه در خروج بر خلیفه
۶۳.....	گام ۱: اختلاف امت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله
۶۴.....	گام ۲: دوازده خلیفه
۶۶.....	گام ۳: وجوب بیعت در همه ادوار و ازمنه
۶۸.....	گام ۴: حکم مخالفت با خلیفه
۷۴.....	شکیبایی عثمان در آینه سقیفه

تضاد فاطمه (ع) و غاصبین، چالش لاینحل سنیان	۸۵
جبران آزرده‌گی‌های فاطمه (ع) با حسن ملاطفت عمر!!!	۸۷
دفاعی بی‌پرده از آتش زدن خانه فاطمه (ع)	۹۰
استنباط عمر در شکستن حرمت خانه فاطمه (ع)	۹۶
استنباط عمر در تهدید به سوزاندن خانه فاطمه (ع)	۹۹
حکم کشته شدن فاطمه (ع) و حسنین (ع) در آتش زدن خانه	۱۰۱
رد پای خیانت برای تبرئه خلیفه	۱۰۲
دفاعی شگفت از جنایات عمر	۱۰۵
تخطئه‌ی شگفت فاطمه (ع)	۱۰۹
واقعیت بی‌پرده‌ی مبنای وهابیان	۱۱۶
مقاومت و دفاع سیدالشهداء (ع) در آینه سقیفه	۱۱۸
امیرالمؤمنین (ع) خلیفه مظلوم	۱۲۷
خلیفه مظلوم پیش از خلافت	۱۲۸
خالی کردن کینه منافقین از پیامبر (ص) بر سر امیرالمؤمنین (ع)	۱۲۸
اگر امیرالمؤمنین (ع) دست به شمشیر می‌برد	۱۲۹
توطئه‌های پیچ در پیچ برای نابودی شیعه امیرالمؤمنین (ع)	۱۳۱
زنده نگه داشتن کینه‌های جاهلیت از امیرالمؤمنین (ع)	۱۳۲
ترسیدن و ترساندن دنیاپرستان از عدالت امیرالمؤمنین (ع)	۱۳۸
اتهامات همه جانبه به امیرالمؤمنین (ع)	۱۳۹
خلیفه مظلوم پس از خلافت	۱۴۴
عدم امنیت جانی امیرالمؤمنین (ع)	۱۴۶
بقای حکومت سقیفه در گرو حذف امیرالمؤمنین (ع)	۱۴۷

۱۵۲	ضمانت الهی، ابلاغ ولایت را ممکن ساخت
۱۵۶	تهدید به قتل در مسجد
۱۵۹	استشهاد امیرالمؤمنین علیه السلام به «القوم استضعفونی»
۱۶۴	هر آن چه در امتهای پیشین رخ داده
۱۶۹	قتل مخالفین، سیاست مدوّن منافقین
۱۷۱	حذف مخالفین، شیوه حکمرانی منافقین
۱۷۳	شهادت فاطمه علیها السلام ، شکستن همه خط قرمزها
۱۸۰	ترورهای ناموفق امیرالمؤمنین علیه السلام
۱۹۸	توطئه قتل امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا
۲۰۰	شگفتی از کشته نشدن امیرالمؤمنین علیه السلام
۲۰۳	خطر نابودی اهل بیت علیهم السلام
۲۰۶	حذف دین، مصیبت عظمای امیرالمؤمنین علیه السلام
۲۱۳	واکنش‌های محتمل امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر غاصبین
۲۱۴	بررسی سازشکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین
۲۱۴	سازش ابلهانه
۲۱۶	سازش به علت تثبیت خلافت ابوبکر
۲۱۶	سازش ناشی از مطامع دنیوی
۲۱۷	سازش ناشی از ضعف نفسانی
۲۲۰	بررسی همکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین
۲۲۲	بررسی همکاری تکنیکی امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین
۲۲۴	بررسی همکاری تاکتیکی امیرالمؤمنین با غاصبین

جنگ ترکیبی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین	۲۲۷
توضیح مصداقی جنگ ترکیبی	۲۳۳
جنگ نرم علنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین	۲۴۱
اثبات مروت و فتوت در رها نکردن جنازه پیامبر (صلی الله علیه و آله)	۲۴۴
اثبات قرب تشکیلاتی و ساختاری در قبول مسئولیت دفن پیامبر (صلی الله علیه و آله) و	
اداء دیون و	۲۴۶
اثبات مسئولیت در قبال قرآن و اهتمام به جمع آن	۲۵۰
اثبات شایستگی برای زنده نگه داشتن مظلومیت امیرالمؤمنین (علیه السلام)	۲۵۲
اعلام حقانیت (استدلالتها و مناظره‌ها)	۲۵۴
افشاگری ناشایستگی غاصبین و تحریف اسلام	۲۵۶
اثبات دروغین بودن مبنای غاصبین	۲۵۸
فراهم ساختن بستر مقایسه امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین	۲۶۵
تحقیر و تکذیب غاصبین	۲۶۷
بیان مظلومیت (شکواها)	۲۷۴
حرکته‌ها و قضاوته‌های افشاگرانه	۲۷۶
حفظ آبروی اسلام	۲۷۹
دفع خطرات و دسیسه‌ها علیه اسلام	۲۸۱
فعالیت چند بُعدی اقتصادی	۲۸۱
عدم تأیید غاصبین مطلقاً	۲۸۴
جنگ سخت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین	۲۸۷
اجتماع نظامی در خانه فاطمه (علیه السلام) و درگیری مسلحانه	۲۸۹

- دعوت به تجمع مسلحانه ۲۹۰
- سایر اقدامات نظامی امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۲۹۳
- چرایی عدول از جنگ سخت (فلسفه شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام)) .. ۳۰۵
- شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از منظر شخصی ۳۰۶
- نقض به عدم دفاع خداوند از حقوق خودش ۳۰۷
- نقض به سیره پیامبران ۳۰۹
- ابتلا به فتنه برای آزمون شخصیت ۳۱۶
- شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از منظر حکم تکلیفی ۳۲۲
- اخبار پیامبر ﷺ به غصب خلافت و سفارش به شکیبایی ۳۲۲
- ضرورت شکیبایی با نبود یاور ۳۲۷
- شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از منظر مصلحت امت ۳۳۷
- جلوگیری از ارتداد امت ۳۳۷
- جلوگیری از ارتداد ناشی از غلو نادانان ۳۴۳
- شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از منظر حکمت (شکیبایی تکنیکی) ۳۴۴
- مستندات روایی «علی (علیه السلام) باید بماند» ۳۴۷

رابطه امیرالمؤمنین (علیه السلام) با خلفا از مباحث پرچالش همه دورانها بوده و هست.

دیدگاه‌ها و آراء متضاد و متناقض گواه عمق این چالش است.
چاره این اختلاف عمیق، تحقیقی مستند و نگاهی منصفانه در ترازوی خرد است.

و این همانی است که در این کتاب اتفاق افتاده است.
«علی (علیه السلام) باید بماند» با ساختار متنی در سایت «آشتی با خرد» هم در دسترس است:

aashtee.org/page/Section.aspx?n=۲۷۱۳-۲۴۷۱۸

ما را در اینجا می‌توانید ببینید:

aashtee.org	الرحمن	الله	بسم
aashtee.ir	۱۹۹	۲۰۲	۱۸۹
shia-akhbari.com	الله	الرحمن	الرحیم
shia-akhbari.org	۱۹۰	۱۹۵	۲۰۰
aashtee.net	الرحمن	بسم	الله
aashteebakherad.com	۱۹۷	۱۹۲	۱۹۴
aashteebakherad.ir	الله	الرحیم	الرحمن
aashteebakherad.org	۱۹۸	۱۹۳	۲۰۳
از نظرات و انتقادات شما استقبال می‌کنیم:			
info@ashtee.org			

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد
و آله الطاهرين سيما بقية الله فى الارضين
و اللعن على اعدائهم اجمعين

چکیده

بعثت خاتم پیامبران ﷺ برترین نقطه عطف تاریخ بشر است که با سه نقطه عطف ۱- بیعت غدیر خم، ۲- غصب خلافت و ۳- ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف رابطه تنگاتنگی دارد.

هدف این نوشتار شناخت تنها یک پرده از غصب خلافت است. منافقین با غصب خلافت، در کنار کسب قدرت سیاسی، نابودی اصل اسلام را هدف گرفته بودند.

برای بقای اسلام، باید علی علیه السلام بماند، اما چگونه؟! راز بقای امیرالمؤمنین علیه السلام را باید در شکیبایی حضرتش جستجو کرد.

نقطه آغاز شناخت شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام، تحقیق در این است که: سقیفه چه بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام آورد؟! هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام از چگونگی شکیبایش سخن می‌گوید، اوج مظلومیتش را این چنین فریاد می‌زند:

فصبرت وفي العين قذى وفي الحلق شجى....^۱

پس شکیبایی کردم (آن چنان سخت و دشوار) که گویا خار در چشم و استخوان در گلو باشد....

چه ظلمی بر امیرالمؤمنین علیه السلام رفته است که این چنین فریاد می‌کند؟!

آن چه مسلم است این است که: ۱- شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام از نوع شکیبایی در برابر بلا و مصیبتی بود که بدان مبتلا شده بود. ۲- این شکیبایی، در واقع شیوه و تکنیک بایسته‌ای برای موفقیت در آینده بود. اما از آن جایی که: ۱- هدف سقیفه مصادره اسلام برای بازگشت به جاهلیت بود. ۲- با مقایسه اسلام سقیفه و اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام، مصادره اسلام دشوار می‌گردید. ۳- لذا امیرالمؤمنین علیه السلام باید کشته می‌شد! در غیر این صورت سقیفه سرانجام نمی‌یافت!

تاریخ ردّ پاهای متعددی از توطئه برای قتل امیرالمؤمنین علیه السلام ثبت

کرده است که نشان می‌دهد منافقین بارها اقدام به ترور کرده اما موفق نشدند.

امیرالمؤمنین علیه السلام شکیبایی کرد تا کشته نشود، تا اصل اسلام باقی بماند و تا جوانه زدن اسلام حقیقی در نخستین فرصت ممکن گردد. برای شناخت بیشتر رازهای شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام شایسته است نگاهی به واکنش‌های امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر کنش‌های ظالمین بیفکنیم.

توهم سازش امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین، به معنی تسلیم شدن همراه با خواری و ذلت، معلول اموری است که بطلان همه آنها مسلم است. پس سازش هم از اساس منتفی است.

همکاری هم عبارت است از تعامل طرفینی برای رسیدن به هدفی مشترک، اما هدف واحدی میان امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین محتمل نیست، پس موضوع همکاری از اساس منتفی است.

آن چه مستند است، شواهد فراوان در سرتاسر تاریخ پس از غصب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام برای مبارزه و قهر و ستیز با غاصبین است. علاوه بر علل کلی مبارزه و ستیز، شواهد ریز فراوانی نیز بر تیرگی روابط با غاصبین تأکید و ثابت می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام: ۱- از هر گونه تلاشی برای ابطال سقیفه فروگذار نمی‌کرد. ۲- از هر حرکتی در

مخالفت با غاصبین چشم پوشی نمی‌کرد. ۳- از هیچ نبردی با آنان فروگذار نمی‌کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از غصب خلافت دست به جنگ ترکیبی گسترده‌ای زد که تنها یک استثنا داشت و آن، پس گرفتن خلافت با شمشیر بود.

بخشی از جنگ ترکیبی، در قالب انواع جنگهای نرم صورت گرفته است.

اما در حوزه جنگ سخت هر چند امیرالمؤمنین (علیه السلام) نتوانسته است با شمشیر خلافت را پس بگیرد، اما بارها و بارها در مقابل جبهه منافقین مُجدّانه ایستاده و سخت درگیر شده و احیانا در غیر مورد ارجاع خلافت دست به شمشیر هم برده و کار به برخورد مسلحانه نیز کشیده شده است. ولی منافقین به محض این که متوجه تصمیم جدی حضرت شدند، عقب نشینی کردند.

لذا شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) هرگز به معنی استفاده نکردن از قوه قهریه نیست و هرگز به معنی این نیست که حضرت هیچ گاه دست به شمشیر نبرده است.

مستندات فراوانی نیز برخورد مسلحانه و قهری را ثابت می‌کند. اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهایت برای پس گرفتن خلافت، از جنگ

سخت عدول کرد و ناچار شکیبایی تلخ‌تر از حنظل را پیشه ساخت.
علل و دلایل این امر عبارت بود از:

(۱) همان حکمتی که خداوند در مورد جلوگیری نکردن از ظلم ظالم دارد، همان حکمت در مورد عدم اقدام امیرالمؤمنین علیه السلام نیز جاری است.

(۲) سرتاسر زندگی پیامبران پر از شکیبایی سخت و تلخ در مقابل ظالمین بوده است. شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از منظر حکمت همانند شکیبایی سایر پیامبران بوده است.

(۳) حکمت الهی آزمایش برای شناساندن شخصیت والای امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام و نیز شناخته شدن غاصبین خلافت و شناخت شدن بی‌وفایی امت، شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌طلبید.

(۴) شکیبایی عمل به سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

(۵) با نبود یار و یاور، شکیبایی یک ضرورت حکیمانه بود.

(۶) جلوگیری از ارتداد امت و نیز جلوگیری از ارتداد ناشی از غلو نادانان، متوقف بر شکیبایی حضرت بود.

(۷) شکیبایی، عاقلانه‌ترین کار و حکیمانه‌ترین تدبیر و بهترین تکنیک ممکن، برای گذر از بحران و فاجعه بود.

برای توضیح منظر حکمت پیش از هر چیزی باید تحقیق شود که:
آیا مبارزه نظامی و جنگ سخت برای پس گرفتن خلافت ممکن بود؟
و در صورت امکان:

آیا مبارزه نظامی نتیجه مطلوب امیرالمؤمنین علیه السلام را تأمین می کرد؟
طبق سنت الهی، امیرالمؤمنین علیه السلام برای پس گرفتن خلافت از
غاصبین تنها از راه عادی حرکت می کرد و نه از راه اعجاز.
اگر عِدّه و عُدّه مناسب با هم جمع شود، از منظر عقل و شرع، اقدام
به پس گرفتن خلافت غصب شده، شایسته و بایسته است.
اما بر اثر نفاق منافقین و سستی مسلمانان، هرگز عِدّه لازم برای
امیرالمؤمنین علیه السلام فراهم نیامد و امکان پیروزی وجود نداشت.
از سوی دیگر ۱- هدف دشمن کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام بود، ۲-
دشمن برای رسیدن به این هدف تدبیر و برنامه ریزی هم کرده بود، ۳-
چندین بار هم به کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام اقدام ناموفق کرده بود.
این در حالی است که امیرالمؤمنین علیه السلام دست به شمشیر نبرده و
مبارزه مستقیم نظامی با غاصبین نداشته است.

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با عِدّه ناکافی جنگ سخت می کرد و شکست
می خورد، نتیجه عبارت بود از: ۱- نابودی کل اهل بیت علیهم السلام، ۲- معرفی
امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان خارجی و کافری که کشتنش واجب است و

۳- با نابودی تمام عترت علیهم السلام، محال بود که اسلام باقی بماند. اما با توجه به دو ویژگی برجسته امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی قدرت بدنی فوق العاده و ایمان قوی، می توان گفت که امیرالمؤمنین علیه السلام می توانست در جنگ سخت بر مخالفین پیروز گردد.

ولی با توجه به: ۱- تفرقه مسلمانان، ۲- آمار بالای ارتداد مردم داخل مدینه، ۳- خروج قبایل خارج از مدینه و قبایل ساکن در مرزها از اسلام، ۴- آمار بالای کشته ها، ۵- عدم تأثیر گذاری اندک افراد باقیمانده ها، ۶- محو شدن جایگاه الهی غدیر، ۷- ایجاد وجهه منفی برای حضرت و ۸- احتمال نابود شدن قداست اسلام و تنزل آن در حد حکومت نظامی که با شمشیر پیروز شده بود، نتیجه این گونه پیروز شدن سخت، در واقع نابودی و شکست نرم اسلام بود.

حاصل شکیبایی حکیمانه، بقای امیرالمؤمنین علیه السلام و بقای اصل اسلام بود. با این همه منافقین تلاش داشتند با ترور شخصیتی برای تخریب وجهه ی اجتماعی حضرت و نیز حذف حضرت از تمام فعالیتهای اجتماعی، جایگاه اجتماعی والای حضرت را به ویژه در نسلهای آینده، بفراموشانند.

لذا همراه با بایکوت امیرالمؤمنین علیه السلام، ترفندهای متعددی را برای ترور شخصیتی امیرالمؤمنین علیه السلام به کار بستند. از جمله: ۱- اتهام

حسادت، ۲- اتهام تفرقه، ۳- اتهام ترس و بزدلی، ۴- ریا و ۵-....
از یک سو امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیوسته مراقب بود که برچسب و اتهام
خارجی به آن حضرت نخورد.
از سوی دیگر سکوت مطلق و ترک صحنه نیز دقیقا به نفع منافقین
بود.

باید این بن بست شکسته می شد، نه صحنه را ترک می کرد و نه
اقدامی که به خروج بر خلیفه و کفر متهم می گردید.
تنها گزینه عقلانی و حکیمانه ترین حرکت این بود که: ۱-
امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم در صحنه بماند و هم ۲- جنگ ترکیبی علیه
غاصبین را مدیریت نماید.

البته ترک نکردن صحنه، هزینه بسیار سنگینی می طلبید و آن
شکیبایی شگفتی بود که تنها از امیرالمؤمنین (علیه السلام) ساخته بود.
درباره رابطه امیرالمؤمنین (علیه السلام) با خلفا دیدگاه ها و نظرات متضادی
وجود دارد. اما آن چه گذشت حقیقت امر را به خوبی روشن می کند.
در آغاز این دیدگاه ها را مرور می کنیم.

۱- دیدگاه ناصبیان مبنی بر تأخر فضیلت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از سایر
خلفا

۲- دیدگاه عمومی سنیان مبنی بر روابط حسنه طبیعی بدون غصب

خلافت

۳- سازش امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین

۴- خلافت غصب شد، اما در ادامه مورد امضای امیرالمؤمنین (علیه السلام) قرار

گرفت

۵- پذیرفتن غصب خلافت، همراه با همکاری و روابط حسنه

۶- پذیرفتن غصب خلافت، همراه با قهر و سکوت و خانه نشینی

امیرالمؤمنین (علیه السلام)

۷- مخالفت همه جانبه با غاصبین و جنگ با آنها در حد امکان

بطلان سه دیدگاه نخست آشکارا به اثبات رسیده است.

بطلان مبنای دیدگاه چهارم، در سرفصل «ازدواج با اسیران خلفا» به

اثبات رسیده است.

دیدگاه همکاری نیز فاقد پشتوانه تاریخی است.

گذشته از این که فریاد مظلومیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مناشدات آن

حضرت از آغاز غصب خلافت تا هنگام شهادت، آن چنان بلند است

که هر گونه توهم همکاری را باطل می کند.

حتی با صرف نظر از همه مستندات فراوان تاریخی، به صرف بطلان

همه دیدگاه ها، دیدگاه هفتم یعنی مخالفت همه جانبه با غاصبین

ثابت می شود.

هر چند اگر خلافت غصب نمی شد، بهشت زمینی بر باد نمی رفت

و این وعده الهی تحقق می‌یافت که:

وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا^۱

و اگر [مردم] در راه درست، پایداری ورزند، قطعاً آب گوارایی
بدیشان می‌نوشانیم.

هر چند با گردباد سقیفه بهشت زمینی بر باد رفت، اما اندکی از
«بهشت بر باد رفته» را می‌توان در آینه دوران طلایی ظهور امام
زمان عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى، دید که حاصل اجرای واقعی اسلام حقیقی است.
اما هزاران افسوس که بهشت تدبیر شده الهی، در اثر توفان سقیفه،
تاراج شد و جز اسمی از اسلام باقی نماند.

باغبان با چشمی پر اشک و دلی پر از خون، در برابر توفان انحراف،
سینه سپر کرده و با شکیبایی شگفتش، مقاومت کرد، به امید این که
فرصتی فراهم آید تا انحراف سقیفه را و اسلام واقعی را در گوش جهانیان
فریاد زند.

با غضب خلافت سرنوشت اسلام در هاله‌ای از ابهام فرو رفت. اما
شکیبایی حکیمانه علوی و به میدان آمدن فداکارانه فاطمی، اسلام را
نجات داد!

با این همه ظلم غضب خلافت، هرگز جبران شدنی نیست.

زخم مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام نه تنها التیام نیافت، بلکه با
مصادره‌های ظالمانه، هر روز این مظلومیت عمیق‌تر و شگفت‌تر
گردید. چراکه:

هنوز هم محکومات تاریخی مبارزه امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین، با
چند جمله درایت نشده مصادره می‌شود!

هنوز هم احقاق حق‌های امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به اسلام و
مظلومین، به یاری غاصبین و ظالمین مصادره می‌شود!

هنوز هم جنگ نرم امیرالمؤمنین علیه السلام، به همکاری با غاصبین
مصادره می‌شود!

هنوز هم فداکاری امیرالمؤمنین علیه السلام برای مصلحت اسلام، به
مصلحت حکومت غاصبین مصادره می‌شود!

هنوز هم امیرالمؤمنین علیه السلام مظلوم و مظلوم‌تر می‌گردد!

هنوز هم...!!!

سرآغاز

اگر بعثت خاتم پیامبران صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را برترین نقطه عطف تاریخ بشر بدانیم - که چنین است - با سه نقطه‌ی عطف دیگر در عرض بعثت و با اهمیت مشابه با بعثت، روبرو می‌شویم که عبارتند از:

(۱) بیعت غدیر خم

(۲) غصب خلافت

(۳) ظهور امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَوْجَهُ الشَّرِيفَ

در عظمت بعثت همین بس که بعثت، پاسخ عملی خداوند به اعتراض فرشتگان به آفرینشِ آدم ابوالبشر عَلَيْهِ السَّلَام است. آن گاه که خداوند فرمود:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...

و آن زمان را یاد آر که پروردگارت به فرشتگان گفت: به یقین جانشینی در زمین قرار می‌دهم.

و آن گاه که فرشتگان اعتراض کردند:

قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ

يَحْمَدُكَ وَتُقَدِّسُ لَكَ!؟

آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که در آن فساد و تباهی کند و
(به ناحق) خون ریزی کند و حال آن که ما تو را همواره با ستایش
تسبیح می‌گوییم و تقدیس می‌کنیم.

و خداوند به اجمال پاسخ داد:

قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ!.

من می‌دانم آن چه که شما نمی‌دانید.

آری بعثت، آغاز پاسخ عملی و تفصیلی خداوند، به اعتراض
فرشتگان است. چرا که اگر بعثت نبود، گشودن دستگاه آفرینش آدم و
عالم قابل دفاع حکیمانه نبود.

در اهمیت غدیر خم هم، همین بس که ادامه دهنده و تضمین
کننده بقای همان حکمتی است که دفتر آن، با بعثت گشوده شده بود.
در اهمیت نقطه عطف غصب خلافت همین بس که در تضاد
کامل با غدیر خم است، آن هم تضادی که از دل آن، فاجعه شهادت
فاطمه زهرا علیها السلام و نیز فاجعه عاشورا متولد شده است.

در اهمیت نقطه عطف ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف همین بس که
حقیقت ظهور، عبارت است از:

(۳،۱) به ثمر نشستن درخت بعثت خاتم صلی الله علیه و آله

(۳،۲) تحقق هدف نهایی آفرینش

(۳،۳) فعلیت یافتن پاسخ تفصیلی خداوند به اشکال فرشتگان بر آفرینش آدم

به همین اندک اشاره در اهمیت بعثت، غدیر و ظهور بسنده کرده و از آن می‌گذریم.

هدف این نوشتار شناخت غصب خلافت است، اما تنها یک پرده از آن.

هر چند روی ظاهر سکه غصب خلافت، کسب قدرت سیاسی منافقین است، اما روی دوم آن هدف گرفتن نابودی اصل اسلام است.

در لابلای تحقیق پیش روی شما روشن می‌شود که:

هدف منافقین حذف کامل اسلام بوده است.

اما با وجود امیرالمؤمنین علیه السلام حذف اسلام شدنی نبود.

لذا برای کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام بارها توطئه کردند.^۱

حاصل درنگ در سرفصل‌های اشاره شده این می‌شود که:

علی علیه السلام باید بماند تا اسلام بماند!

اما پرسش اساسی این است که:

(۱) به توضیحی که در همین نوشتار خواهد آمد، همه این توطئه‌ها شکست خورد.

علی علیه السلام چگونه زنده بماند؟!۱

بخشی از راز بقای امیرالمؤمنین علیه السلام را باید در شکیبایی
امیرالمؤمنین علیه السلام جستجو کرد.

فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجا...^۱

پس شکیبایی کردم (آن چنان سخت و دشوار) که گویا خار در
چشم و استخوان در گلو باشد....

این شکواییه‌ی تلخ و درد دل غریبانه، تنها یک چشمه از هزاران هزار
چشمه‌ی شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام است.

پیداست که پیش نیاز این مباحث «درنگی بر ماهیت حلم و
شکیبایی» است.^۲

مهم، آشنایی با این شکیبایی شگفت است.

شناخت بخشی از این مهم در گرو شناخت تکنیکی بودن
شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام است.^۳

(۱) روایت ۱

توجه: به دلیل این که بسیاری از روایات بر حسب موضوع مورد نظر تقطیع شده
است، متن کامل روایات را در بخش مستندات روایی آورده‌ایم.

(۲) این نوشتار جداگانه تدوین شده است.

(۳) یکی از آفتهای به ثمر ننشستن حرکتها، خلط تکنیک و تاکتیک و سیاست کلی
له

(استراتژی) است.

توضیح این که در تبیین مراحل کلی اهداف، استراتژی، تاکتیک و تکنیک گفته می‌شود هر حرکت موفق، ۱- از انتخاب هدفی درست آغاز می‌شود و پس از ۲- تعریف دقیق راهبرد کلان و دراز مدتی که هماهنگ کننده میان تمامی زیرمجموعه‌ها باشد (استراتژی و مسیر رسیدن به مقصد)، ۳- برنامه‌ها و دستورالعمل‌ها و نقشه‌های اجرایی کلان برای رسیدن به هر یک از بخش‌های اصلی هدف تدوین می‌گردد (تاکتیک و چگونگی طی کردن هر بخش از راه) و در نهایت ۴- ریزعملیات تمام شاخه‌های فرعی معین می‌گردد (تکنیک و ابزار، روش و راهکارها). پس از تکمیل طراحی مراحل یاد شده، نوبت به ۵- اجرا و عملی ساختن مرحله ۲ و ۳ می‌رسد، تا از مسیر استراتژی ترسیم شده، ۶- هدف مورد نظر فعلیت یابد (تبدیل هدف به نتیجه و برداشت).

احیاناً شرایط ایجاب می‌کند که تاکتیک و تکنیک ویژه‌ای اتخاذ گردد که در نگاه سطحی با اهداف و استراتژی تعریف شده هماهنگ نیست. اما با درنگ و درایتِ دورنگرانه، روشن می‌شود که این تاکتیک و تکنیک، به سود همان اهداف و استراتژی است.

مانند حکم تقیه که کبرای کلی آن یک تاکتیک بسیار مهم است و اجرای خارجی آن (تکنیک) نیز مجموعه بزرگی از رفتارها را شامل می‌گردد.

اما از دو نکته نباید غفلت ورزید:

نکته نخست این که آن چه در این گونه تاکتیکها و تکنیکها بسیار مهم است

همسویی نهایی آن با اهداف و استراتژی تعریف شده است. لذا اگر تاکتیک در نهایت به زیان استراتژی باشد خردورزانه نیست.

نکته دوم هم این که ضرورت‌های مقطعی برای تغییر تاکتیک و تکنیک نباید ما را از استراتژی اصلی غافل نماید.

مثلاً زمه ضرورت نان‌آوری یک زن، تسامحاتی در کیفیت حجاب و نیز محدوده اختلاط با مردان را می‌طلبد.

اما این ضرورت ثانویه، هرگز نباید تبدیل به سیاست اولیه در حجاب گردد. به سخن دیگر طبق قاعده «الضرورات تتقدر بقدرها» تغییرات اضطراری در تاکتیکها، در محدوده ضرورتی است که به آن دچار شده‌ایم. لذا هرگاه این ضرورت برطرف گردید و یا در مورد اشخاصی که دچار چنین ضرورتی نشده‌اند، سیاست کلی عقلی و شرعی حجاب باید همچنان پابرجا بماند.

اما احیاناً ناآگاهانه و یا عامدانه تاکتیک‌های ضروری مقطعی، منجر به فراموشی سیاست‌های کلی می‌گردد و چه بسا سیاست‌های کلی را از اساس به فراموشی سپارد و از تحقیق مجدد و بیشتر سیاست‌های کلی بازدارد.

لذا می‌توان گفت که احیاناً تاکتیک‌ها و تکنیک‌ها، تبدیل به آفتهایی می‌شوند که استراتژی را می‌خشکاند.

تغییر و تبدیل تاکتیک و تکنیک را می‌توان در سرفصل‌های فراونی پیدا کرد. مانند:

تقدم حکم ثانویه بر حکم اولیه

شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، شرط لازم بقای امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و نه شرط کافی.

اما شرط کافی بقای امیرالمؤمنین (علیه السلام)، با به میدان آمدن فاطمه زهرا (علیها السلام) تحقق یافت که در نوشتاری با عنوان «فاطمه (علیها السلام) به میدان آمد تا علی (علیه السلام) زنده بماند» تحقیق شده است.

تحقیق پیش رو به شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عنوان شرط لازم بقای امیرالمؤمنین (علیه السلام) می پردازد.

پیش درآمد این تحقیق عبارت است از چند پرسش؛

آیا هدف کلی و کلان امیرالمؤمنین (علیه السلام)، همکاری با غاصبین بوده است؟ (استراتژی همکاری)

آیا هدف مقطعی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، سازش با غاصبین بوده است؟ (تاکتیک سازش)

آیا شیوه و روش امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای بقا، چشم پوشی اضطراری از

سوء استفاده دشمن از اظهار و اعلام مواضع خودی ها

شاخه های مختلف تقیه شامل خطر، تدریجیت هدایت و تربیت بر اساس ظرفیت مخاطب، ترتب مفاسد فردی و اجتماعی و...

و...

در همه این موارد خطر فراموشی حکم اولیه و تعطیلی تحقیق در آن وجود دارد.

برخورد غیر ضروری با غاصبین بوده است؟ (تکنیک شکیبایی)
به سخن دیگر پیدا است که امیرالمؤمنین علیه السلام پس از غصب
خلافت، شکیبایی کرده است. آن چه باید تحقیق شود این است که:
آیا شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام در قالب استراتژی کلی حضرت
می‌گنجد یا تاکتیک کلی حضرت و یا تکنیک ابزاری؟
اگر شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام استراتژی یا تاکتیک
امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، احتمال همکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با
غاصبین می‌رود.

اما اگر شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام، تکنیک امیرالمؤمنین علیه السلام برای
عبور از بحران بوده است، قطعاً همکاری و سازشی میان
امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین در کار نبوده است.

برای رسیدن به این مهم باید دید:

شکیبایی شگفتِ امیرالمؤمنین علیه السلام چیست؟

و چرایی آن کدام است؟

ریشه در کجا دارد؟

و آثار آن کدام است؟

از علل شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام آغاز می‌کنیم.

سقیفه چه بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام آورد؟!

پیش از این اشاره کردیم که سقیفه نقطه عطف مهمی در تاریخ بشریت بود.

سقیفه یک فتنه بود، اما آن چنان امواج مخربش بسیار و نیرومند بود که تخریب آن به تمام کرانه‌های حیات بشریت رسید.

فتنه‌ای که تمام زحمات پیامبر صلی الله علیه و آله را بر باد داد!

فتنه‌ای که اسلام را واژگون کرد!

فتنه‌ای که تمام خلاق را از عدالت محروم ساخت!

فتنه‌ای که سرچشمه‌ی همه جنایتهای عالم گردید!

فتنه‌ای که بدترین رفتار ممکن را با عترت پیامبر صلی الله علیه و آله رقم زد!

فتنه‌ای که...!

سقیفه مادر همه فتنه‌ها بود!

سقیفه گردبادی بود که همه چیز را ویران ساخت!

پیداست تمام تمرکز این گردباد در درجه نخست، نابودی

امیرالمؤمنین علیه السلام بود!

این بخش از نوشتار نگاهی کوتاه دارد به آن چه سقیفه بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام آورد.

شکیبایی شگفت امیرالمؤمنین علیه السلام

در نخستین نگاه بر تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام با برجستگی کامل نمایان می‌گردد. هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام از چگونگی شکیباییش سخن می‌گوید، اوج مظلومیتش را این چنین فریاد می‌زند:

فصبرت وفي العين قذى وفي الحلق شجى....^۱

پس شکیبایی کردم (آن چنان سخت و دشوار) که گویا خار در چشم و استخوان در گلو باشد....

پس نگریستم ناگهان دیدم جز کسانم مرا یاور و مددکاری نیست، لذا دریغم آمد (اقدامی کنم که موجب شود) آنان به کام مرگ درآیند و (لذا) چشم بر (بلا یا و مصائب) بستم (و سکوت کردم، آن چنان دشوار که گویا چشم بر) خار بستم (و حوادث تلخ را آن چنان دردناک) نوشیدم (که گویا با) استخوانی در گلو (آن را فرو دادم) و بر فرو دادن غیظ و چشیدن تلخ‌تر از حنظل شکیبایی

کردم.^۱

خداوند در ستمی که قریش و کسانی که آنان را یاری کردند بر من روا داشتند، برای انتقام از تو کمک می‌طلبم، چرا که آنان (با کشتن فاطمه زهرا علیها السلام و انکار قرابت با پیامبر صلی الله علیه و آله) رحم مرا قطع کردند و کاسه (و سرمایه عمر) مرا بر زمین ریختند و در مورد حقی که من شایسته‌تر از غیر من بودم، همگی اتفاق کردند که با من بجنگند (و آن را به ستم از من بگیرند) و (پس از پیروزی به طعنه) گفتند آگاه باش در حق (خودت ممکن است) آن را بگیری (و (ممکن است) از تو گرفته شود (پس اکنون که حقت از تو گرفته شده) به غمگینی شکیبایی کن یا از غصه بمیر.

پس نگریستم ناگهان دیدم برایم جز کسانم، نه یآوری است و نه مدافعی و مددکاری، لذا دریغم آمد (اقدامی کنم که موجب شود) آنان به کام مرگشان درآیند. پس چشمان پر از خاشاک را برهم گذاردم و همچون کسی که استخوان در گلوی گیر کرده باشد آب دهان فرو بردم و شکیباییم همانند شکیبایی کسی بود که بر نوشیدن تلخ‌تر از حنظل شکیبا باشد و (تحمل این ستم) بر قلب دردناک‌تر از تیزی دم شمشیر باشد....^۲

(۱) روایت ۲

(۲) روایت ۳

دیدم فرو بردن جرعه جرعه غصه‌ها و نفس‌های عمیق کشیدن و همراهی با شکیبایی، تا زمانی که خداوند پیروز گرداند یا به آن چه دوست دارد حکم کند، نصیب (و اجر) مرا فراوان‌تر می‌کند و به وضعیت مردمی که امر آنها را توصیف کردم مناسب‌تر است... پس از توطئه شورا هنوز شب نشده بود که پشیمانی بیعت کنندگان با عثمان آشکار شد و از تصمیم خود برگشتند و برخی خطا را بر گردن برخی دیگر انداختند در حالی که همگی خودشان و یارانشان را سرزنش می‌کردند. سپس چیزی از روزگار مستبد در حکومت، یعنی عثمان نگذشت تا این او را تکفیر کردند و از او برائت جستند و هر کسی از اینان بر امر بیعت سراغ یاران خاص خود سایر یاران رسول خدا ﷺ رفت که از بیعتش بازگردد و به سوی خدا توبه کند. ای برادر یهودی فتنه عثمان از فتنه ابوبکر و عمر بزرگتر و وحشتناکتر بود و (لذا) سزاوارتر بود که بر آن شکیبایی نشود، مصیبتی که از این فتنه به من رسید قابل توصیف نیست و دورانش تمام شدنی نبود و در این فتنه نزد من راهی جز شکیبایی بر آن چه دردناکتر و کشنده‌تر از آن نبود، وجود نداشت....^۱

روی دوم سکه‌ی بلایا و مصائبی که امیرالمؤمنین علیه السلام بدان دچار

شد، مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

مظلومیتی که رتبه‌ی نخست مظلومیت‌های عالم را به امیرالمؤمنین علیه السلام اختصاص داد و امیرالمؤمنین علیه السلام را در قله مظلومین قرار داد و او را به اول مظلوم عالم توصیف کرد. مظلومیتی که تعدادش را نمی‌شود گردآوری کرد.

عربی از میان جمعیت مردم نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و فریاد زد ای امیرالمؤمنین مظلوم هستم. علی علیه السلام فرمود وای بر تو منم مظلوم که به تعداد کلوخ‌های بیابان و مویهای چهارپایان بر من ستم شده است.^۱

در حینی که علی علیه السلام خطبه می‌خواند عربی (وارد شد) و می‌گفت ای وای از ظلمی که به من شده است. علی علیه السلام فرمود نزدیک بیا هنگامی که نزدیک به او فرمود البته و صد البته که من به تعداد کلوخ‌های بیابان و مویهای چهارپایان ظلم شدم و در روایت کثیر بن یمان: به آن چه قابل گردآوری نیست ظلم شدم.^۲

مظلومیتی که امیرالمؤمنین علیه السلام تا آخر عمرش آن را دائما و پیوسته فریاد می‌زد. امیرالمؤمنین علیه السلام در فاصله کوتاهی که به شهادتش مانده

(۱) روایت ۵

(۲) روایت ۶

بود این گونه شکوه کرد:

هنگامی که سخنش به آخر رسید فرمود واقعا که (در همه امور و از جمله حکومت) من به مردم از خودشان سزاوارترم و (لی) از هنگامی که رسول خدا ﷺ قبض روح گردید پیوسته مظلوم بوده‌ام.

اشعث بن قیس لعنة الله علیه (که از منافقین آشکار بود) درخواست و گفت ای امیرالمؤمنین ﷺ از هنگامی که به عراق آمده‌ای هیچ وقت برای ما سخنرانی نکرده‌ای جز این که گفתי سوگند به خدا واقعا که (در همه امور و از جمله حکومت) من به مردم از خودشان سزاوارترم و (لی) از هنگامی که رسول خدا ﷺ قبض روح گردید پیوسته مظلوم بوده‌ام....^۱

سوگند به خدا از هنگامی که رسول خدا ﷺ قبض روح گردید تا روزگار این مردم، پیوسته از حقم کنار زده شده‌ام و دیگران آن را ویژه خود ساختند.^۲

امیرالمؤمنین ﷺ شنید که کسی برای طلب کمک فریاد می‌زد که من مظلوم هستم. حضرت فرمود نزد من بیا تا با هم فریاد بزنیم که

(۱) روایت ۷

(۲) روایت ۸

من هم واقعا پیوسته مظلوم بودم.^۱
پیوسته دیگران خود را بر من مقدم می داشتند و از آن چه شایسته
آن بودم و حقم بود کنار زده می شدم.^۲
علی علیه السلام فرمود از هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض روح گردید تا
امروزم پیوسته مظلوم بوده ام.^۳
البته که علی علیه السلام هیچ گاه بر منبر (برای سخنرانی) نایستاد جز
این که در پایان سخنش و پیش از فرود آمدن از منبر فرمود: از
هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض روح گردید پیوسته مظلوم
بوده ام.^۴

مظلومیتی که ابن ابی الحدید آن را متواتر می داند، اما در کمال
نامردی آن را توجیه می کند.

بدان که واقعا از علی علیه السلام مانند این سخنان متواتر است که
می فرمود: از هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض روح گردید تا کنون
پیوسته مظلوم بوده ام و این که... (اما برای حفظ شأن غاصبین)
واجب است چنین شکوهایی را همانند آیات متشابه که موهم

(۱) روایت ۹

(۲) روایت ۱۰

(۳) روایت ۱۱

(۴) روایت ۱۲

(امر باطلی) است، بدانیم (و به آن ترتیب اثر ندهیم)....^۱
مظلومیتی که در عالم منحصر به فرد است.
از علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: هیچ کس از مردم آن مصائبی که
من دیده ام، ندیده است. سپس گریست.^۲
مظلومیتی که امیرالمؤمنین علیه السلام بارها و بارها ظالمینش را نفرین کرده
است.

خداوند قریش را خار ساز زیرا که آنها مرا از حق منع کردند و امر
مرا غصب نمودند.^۳
خداوند قریش را از سوی من جزاها دهد زیرا که آنها به حق من
ستم کردند و سلطنت مرا غصب کردند.^۴
مظلومیتی که چشم و دل و سینه ها را نابسامان کرد.
گروهی از منافقین هجوم آوردند و سلطنت پیامبر صلی الله علیه و آله ما را از ما
گرفته به دیگر واگذار نمودند. به خدا سوگند به خاطر این
(خیانت) هم تمام چشم ها و هم تمام دل ها از ما اهل بیت
گریست و به خدا سوگند که سینه ها پر از خشم و کینه گردیده.

(۱) شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ج ۹ ص ۳۰۶

(۲) روایت ۱۳

(۳) روایت ۱۴

(۴) روایت ۱۵

به خدا سوگند اگر ترس تفرقه مسلمانان نبود که به قهقراء برگردند و کافر شوند و دین به جاهلیت برگردد، صد البته تا جایی که می‌توانستیم این وضع را تغییر می‌دادیم (و در مقابل غاصبین می‌ایستادیم و خلافت را بازمی‌ستاندیم)...^۱

هر چند مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد شیعه و سنی متواتر است، لذا به چند نمونه اندک از منابع شیعه و سنی بسنده می‌کنیم.

آگاه باشید به خدا سوگند ابوبکر، جامه خلافت را بر تن کرد، در حالی که می‌دانست جایگاه من نسبت به خلافت، چون محور آسیاب به آسیاب است.

او می‌دانست که سیل کمالات از (دامنه کوه بلند شخصیت) من (به سوی همگان) جاری است، و پرندگان (دورپرواز اندیشه‌ها) به (بلندای شناخت) من نتوانند رسید.

پس (هنگامی که ابوبکر خلافت را غصب کرد) من ردای خلافت را رها کرده و از آن چشم پوشیدم.

و با خود اندیشیدم که آیا با دست قطع شده (ی یاوری و به تنهایی، به غاصبان) حمله برم یا بر تاریکی کور (فتنه‌ی غصب خلافت) شکیبایی کنم، (فتنه سیاهی) که پیران را فرسوده و خردسالان را پیر می‌کند و (فتنه سیاهی) که در آن مؤمن تا هنگام (مرگ و

ملاقات پروردگارش به سختی شدیدی می‌افتد.

پس (از اندیشه)، شکیبایی بر این فتنه را خردمندانه‌تر دیدم. پس شکیبایی کردم (آن چنان سخت و دشوار) که گویا خار در چشم و استخوان در گلو باشد. خود می‌دیدم که میراثم (آشکارا) غارت شده است.

تا اینکه خلیفه اوّل، به راه خود رفت و (مُرد، اما) خلافت را به عمر سپرد.

سپس امام با شعری از اَعشی مَثلی را عنوان کرد: چقدر فاصله است میان وضعیت امروز من که بر پشت شتری در سفرم با روزی که (در کمال آرامش) ندیم حیان برادر جابر بودم. شگفتا از ابوبکر که در حیات خود از مردم استغفای خلافت (غاصبانه‌اش را) درخواست می‌کرد، اما (با این همه) خلافت را برای پس از مرگش، به عمر گره زد.

البته که هر دو سخت دو پستان شتر خلافت را بین خود تقسیم کردند (و طبق عهد پیشین خلافت را منحصر به خود ساختند). ابوبکر (با انتخاب عمر) خلافت را در میدانی سنگلاخ و ناهموار قرار داد، آن چنان که زخم فرمانروایی (نادرست) او (برای امت) عمیق و (نزدیک شدن و) لمسش، زمخت و ناخوشایند بود و در فرمانروایی بسیار لغزش داشت و (از فراوانی خطاهایش) بسیار

عذرخواهی می کرد.

همراهی با عمر (ناشدنی بود، زیرا) همانند سواری بر شتر چموشی بود که اگر عنانش کشیده می شد (تا کاملاً کنترل شود) پرده های بینی حیوان پاره می شد (و باعث ایجاد دیگر مفسده ها می گردید)، و اگر رها می گردید، در پرتگاه سقوط می کرد. به خدا سوگند که مردم در حکومت عمر، مبتلا به گمراهی و چموشی و دورویی و بیراهه گردیدند.

و من در طول این مدت و (در میانه این) ابتلا و امتحان سخت، شکیبایی کردم.

تا این که عمر نیز به راه خود رفت (مُرد، ولی پیش از مرگ) خلافت را در میان جمعی قرار داد که می پنداشت من هم (همانند آنها و) یکی از آنها هستم.

پناه بر خدا از شورا(ی ساخته و پرداخته عمر)!

در کدام زمان در (شایستگی) من برای خلافت، در برابر نفر اول (که ابوبکر باشد) مورد تردید بودم تا این که امروز با مانند اینان برابر شوم (و در یک صف قرار داده شوم)؟!

لکن (با این همه) من با آنها فرود آمدم و با آنها بلند شدم (و خود را هماهنگ کردم).

یکی از آنها (سعد بن ابی وقاص) به خاطر کینه ای که از من

داشت، از من روی بر تافت، و دیگری (عبدالرحمن بن عوف) میل به دامادش (عثمان) کرد و آن دو نفر دیگر (طلحه و زبیر) که کار زشت آنان قابل گفتن نیست.

تا آن که سومین نفر از غاصبان (عثمان) برای خلافت درخواست، (اما او پیوسته) دو پهلوییش را از پرخوری (یا تکبر) باد کرده، همواره بین آخور و مستراحش (در رفت و آمد) بود.

و خویشاوندان پدری او از بنی امیه نیز همراه او به پاخاستند و ثروت خداوند را چون شتر گرسنه‌ای که بجان گیاهان بهاری بیفتد، بلعیدند.

تا این که (سوء رفتار عثمان موجب شد) رشته حکومتش باز شود (و قدرتش سست گردد) و (در نتیجه) عملکردش او را به کشتن داد و شکم بارگیش او را به زمین زد.

پس چیزی مرا شگفت‌زده نکرد جز این که (پس از کشته شدن عثمان، جمعیت) مردم (که از فشرده‌گی) چون یال گفتار بودند از هر سو بر من هجوم آوردند، آن چنان که حسن و حسین علیهما السلام زیر دست و پای مردم لگدمال شدند و ردای من از دو طرف پاره شد. مردم همانند گله (انبوه) گوسفندان اطرافم جمع شدند.

اما آنگاه که به پاخاستم و حکومت را به دست گرفتم، جمعی پیمان شکستند (ناکثین، اصحاب جمل) و گروهی از اطاعت من

سرباز زده (مارقین، خوارج) و از دین خارج شدند، و برخی از اطاعات حق سر بر تافتند (قاسطین، اصحاب معاویه).

گویا نشنیده بودند سخن خدای سبحان را که می‌فرماید: «سرای آخرت را برای کسانی برگزیدیم که خواهان سرکشی و فساد در زمین نباشند و آینده از آن پرهیزکاران است».

آری به خدا سوگند که آن را خوب شنیده و حفظ کرده بودند، اما دنیا در دیده آنها جلوه‌گری کرد و زیور آن چشم‌هایشان را خیره کرد.

آگاه باشید سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، اگر حضور حاضر (بن فراوان بیعت کننده) نبود، و (اگر) به سبب وجود یاور، حجت بر من تمام نمی‌گردید، و (اگر) عهد و پیمانی که خداوند از علما نگرفته بود که در برابر شکم بارگی ستمگران، و گرسنگی شدید مظلومان، سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر کوهان آن انداخته و رهایش می‌ساختم (تا هر خواهد خلیفه گردد)، و آخر خلافت را به کاسه اول آن سیراب می‌کردم (و همان گونه در اول غصب خلافت از آن چشم پوشیدم، اکنون نیز به آن نگاه نمی‌کردم)، آنگاه می‌دیدید که دنیای شما نزد من از آب بینی بزغاله‌ای بی ارزش‌تر است.

گفتند: در اینجا مردی از اهالی عراق بلند شد و نامه‌ای به دست

امام علیه السلام داد. گفته شد مسایلی در آن نامه بود که امام می‌خواست به آنها پاسخ دهد. (لذا) امام علیه السلام آن را مطالعه فرمود. هنگامی که خواندن نامه به پایان رسید، ابن عباس گفت یا امیرالمؤمنین چه خوب بود سخن را از همان جایی که رها کردی دوباره ادامه می‌دادی! امام علیه السلام فرمود: هیئات ای پسر عباس، (حالتی استثنایی همچون) شقشه شتر (بود که) برخواست و سپس فرونشست (و دیگر تکرار نمی‌شود).

ابن عباس می‌گوید، به خدا سوگند بر هیچ گفتاری مانند قطع شدن سخن امام علیه السلام این گونه اندوهناک نشدم، که امام نتوانست تا آنجا که دوست دارد به سخن ادامه دهد.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره حوادث شورا فرمود:

کسی گفت البته که تو بر امر خلافت حریص هستی. به او گفتم بلکه شما حریص‌تر هستید، به خدا سوگند، با این که از شایستگی این حق دورتر از همه هستید. در حالی که من ویژه خلافت و به شایستگی آن نزدیک‌تر از همه هستم. جز این نیست که حقی که برای من است می‌طلبم در حالی که شما میان من و حق من مانع ایجاد می‌کنید و برای نرسیدن من به حقم به صورتم می‌کوبید. هنگامی که این گوینده را در جمع حاضرین با این دلیل

کوبیدیم از غضب فریادی کشید گویا مبهوت شد و نمی دانست چه پاسخی به من دهد.^۱

ما را با قریش چه کار! و قریش زیر بار چه چیزی از (ویژگی های) ما نمی رود؟! جز این که ما اهل بیتی هستیم که خداوند بنیان ما را بر فراز بنیان آن ها بر افراشته است و سر ما را بالای سر آنان قرار داده است و ما را بر (خلاف) آنان برگزیده است. پس (قریش با انکارشان در واقع) از خداوند انتقام گرفته اند که چرا ما را بر آنان برگزیده است و از آن چه خداوند خوشنود است غضبناک شدند و آن چه را که خداوند از آن ناخوشنود است دوست داشتند. با این که هنگامی خداوند ما را بر آن برگزید، آنان را در حریم خود شریک گردانیدیم و به آنان کتاب خدا و نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله را شناسانیدیم و واجبات و دین خدا را به آنان آموختیم و آنان را بر حفظ صحف (ابراهیم) و زبر (داود) و اداری کردیم و آنان را بر دین و اسلام مستقر ساختیم (اما) آنان (به ما حمله کردند و) بر ما جهیدند و فضل ما را انکار و حق ما را منع کردند و از اسباب (اقتدار برای حکومت و) کارهایمان و (آشکار شدن) نشانه های (امامت مان) جلوگیری کردند.

خداوند در ستمی که قریش بر من روا داشتند، برای انتقام از تو

کمک می‌طلبم، حق مرا از آنها بگیر و ظلمی که به من کرده‌اند نزد آنان را رها نکن (و از آنان انتقام بگیر) پروردگارا حق مرا از آنان مطالبه کن که تو حاکم عادل هستی. واقعا که قریش امر بزرگ مرا کوچک کردند و (نقض) حرمت مرا حلال شمردند و آبرو و عشیره مرا خوار کردند و در ارثم از پسر عمویم بر من غلبه کردند و دشمنان مرا بر من شوراندند و خونهای ریخته شده بستگان کافر عرب و عجم را که من در جنگها کشته‌ام، یادآوری می‌کردند (تا پیوسته کینه مرا به دل بگیرند) و آن جایگاهی که از کودکی با تلاش و کوشش برای خودم آماده ساخته بودم از من ربودند و مرا از آن چه که برادرم و پیکرم و نیمه‌ی دیگرم برایم به جا گذاشت، از من منع کردند و گفتند تو (برای کسب خلافت) حریص متهم هستی!

آیا چنین نیست که به سبب ما از سرگردانی کفر و کوری گمراهی و از گنگی تاریکی، هدایت یافتند؟! آیا چنین نیست که من آنان را از فتنه کور و بلای سیاه نجات دادم؟! وای بر قریش! آیا من آنان را از آتش زورگویان و حمله سرکشان و شمشیر متجاوزان خلاص نکردم؟!... آگاه باشید واقعا اگر من قریش را در مقابل مرگها و هلاکتها و... رها می‌کردم، (هرگز) باقی نمی‌ماندند تا مرا نابود کنند و زنده نمی‌ماندند تا به من ظلم کنند و نمی‌گفتند که

تو (برای کسب خلافت) حریص متهم هستی!...
پس (به من حمله کردند و) بر من جهیدند و غلبه کردند و به من
دشنام دادند (یا گرفتاری برای من درست کردند) و خونخواهی
کشتگان کافرشان را یادآوری کردند...

سپس ابوبکر و عمر با حيله و توطئه همانند مسابقه اسب دوانی
(برای ربودن خلافت) بر من پیشی گرفتند... امروز پرده از حقم بر
می دارم و خاری را که بر اثر ظلم (به چشمم فرو رفته بود) آشکار
می کنم تا این که برای صاحبان خرد و معرفت آشکار شود من
خوار شده و به شدت تحت فشار و مظلوم و غصب شده و مقهور
و تحقیر شده هستم....^۱

پس از آشنایی با اندکی از منابع مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام، آن چه
مهم است شناخت ابعاد مظلومیت آن حضرت در حد توان اندک ما
است.

درنگی بر حقیقت شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام

پس از آشنایی با شکیبایی شگفت امیرالمؤمنین علیه السلام، شایسته
است درنگی بر حقیقت این شکیبایی داشته باشیم.

پیش از هر چیزی نگاهی به مفهوم دو واژه مهم حلم و شکیبایی می‌افکنیم.^۱

در تفاوت شکیبایی و حلم می‌توان گفت:

حلم، ناظر به ملکه درونی نفسانی نسبت به امور ناخوشایندِ نَفْس است و شکیبایی، ناظر به واکنش برونی انسان در برابر دشواری‌ها است.

امور دشواری است که نیاز به تاب آوردن و تحمل دارد، در سه دسته طبقه‌بندی می‌گردد. لذا شکیبایی نیز سه گونه است:

تاب آوردن در مقابل دشواری فرمانبرداری

تاب آوردن در مقابل دشواری پرهیز از گناه

تاب آوردن در مقابل بلایا و مصائب

ناگفته پیداست سخن مولا علی علیه السلام «صبرت و فی العین قذی و فی

الحلق شجا...» ناظر به شکیبایی در مقابل بلایا و مصائب است.

واکنش انسانها در مقابل بلایا چند گونه است:

جزع و فرع کردن در مقابل بلایا

فراموشاندن عامدانه بلایا

(۱) آن چه در ادامه می‌آید چکیده «درنگی بر ماهیت حلم و شکیبایی» است. این نوشتار جداگانه تدوین شده است.

تدبیر آگاهانه در واکنش به بلا

پیدا است که جزع و فزع با شخصیت‌های قوی و مستحکم سازگار نیست.

همچنان که در سرفصل «سازش ابلهانه» خواهد آمد، فراموشی عامدانه بلا و مصیبت نیز در روایات، حماقت و حیوانیت شمرده شده است.

اما شکیبایی آگاهانه در واکنش به بلایا و مصائب، از ملکات والای انسانی است که از خرد متولد شده است.

آن چه مهم است این است که شکیبایی علاوه بر این که یک ضرورت عقلانی است، بهترین شیوه و ابزار و تکنیک برای موفقیت و پیروزی است.

از این رو از شکیبایی با تعبیر بهترین مرکبی که انسان را مقصد می‌رساند یاد شده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود نرمی گرام است و حلم زینت است و شکیبایی

بهترین مرکب (برای رسیدن به مقصد) است.^۱

بر همین اساس نیز پیروزی و موفقیت به شکیبایی گره خورده است.

شکیبایی را شعار خود قرار دهید (و پیوسته ملازم با آن باشید)
زیرا شکیبایی بیشترین سبب پیروزی است.^۱

شکیبایی، هر چند قهری باشد، نه تنها عزت انسانی واقعی را
نمی‌کاهد، بلکه در نگاه دورنگرانه بر عزت انسان می‌افزاید.

ابوبصیر گفت از امام صادق شنیدم که می‌فرمود آزادمرد در تمام
حالات آزادمرد است هر چند گرفتاری بر او فرود آید شکیبایی
می‌کند و هر چند مصائب بر او هجوم آورد او را نمی‌شکند و هر
چند اسیر و مقهور دیگران گردد و به جای گشایش مبتلا به شدت
گردد. همچنان که یوسف صدیق امین، اگر چه به بندگی درآمد و
مقهور و اسیر گردید، به آزادمردی او زبانی وارد نگردید و تاریکی و
وحشت چاه به او زیان نرساند....^۲

شکیبایی هرگز به معنی عقب نشینی در مقابل بلا و فتنه نیست.
بلکه شیوه و تکنیکی است برای پیدا کردن فرصت مناسب است.
شکیبایی بر سوزندگی و درد غصه‌ها موجب پیروزی و دست یافتن
به فرصتها است.^۳

توضیح این که در آیه ۱۶ از سوره انفال فرار از جنگ نکوهش شده

(۱) روایت ۲۰

(۲) روایت ۲۱

(۳) روایت ۲۲

است. اما دو مورد استثنا شده است.

وَمَنْ يُولِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ^۱

و هر که در آن هنگام (جنگ) به آنان پشت کند، مگر آنکه [هدفش] کناره‌گیری برای نبردی [مجدد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از هم‌زمانش] باشد، قطعاً به خشم خدا گرفتار خواهد شد، و جایگاهش دوزخ است، و چه بد سرانجامی است.

پشت به دشمن کردن در موارد استثنا شده، هرگز عقب نشینی نیست. بلکه روش و تکنیکی است برای فرصت مناسب‌تر برای حمله به دشمن.

شکیبایی مدبرانه نیز شیوه و تکنیکی برای یافتن فرصت مناسب برای اقدام شایسته است.^۲

روایات زیر گواه روشنی بر این است که شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام نیز برای پیدا کردن فرصت مناسب برای گرفتن حقش و برپایی دین و قرآن بوده است.

(۱) انفال/۱۶

(۲) تفصیل این مطالب در نوشتاری با عنوان «درنگی بر ماهیت حلم و شکیبایی» آمده است.

گفتم: ای رسول خدا ﷺ! آنک که چنان شود چه وصیت و توصیه‌ای به من دارید؟ فرمود: «اگر یارانی یافتی با آنان جهاد کن و اگر نیافتی دست نگهدار و خون خویش را حفظ کن تا که برای برپایی دین و کتاب خدا و سنت من یارانی بیابی»....^۱

(با توجه به رفتاری که ابوبکر با من داشت) با خودم می‌گفتم روزگار ابوبکر هم می‌گذرد سپس حقم به نیکویی و گوارایی به من بازمی‌گردد بدون این که در اسلام حادثه‌ای (وزد و خوردی) ایجاد شود... (در این میان به کسانی که برای یاری می‌آمدند) می‌گفتم آرام باشید زمان کوتاهی شکیبایی کنید، شاید خداوند خلافت را به نیکویی، بدون جنگ و خونریزی برایم درست کند... (پس از مرگ ابوبکر) دیدم فرو بردن جرعه جرعه غصه‌ها و نفس‌های عمیق کشیدن و همراهی با شکیبایی، تا زمانی که خداوند پیروز گرداند یا به آن چه دوست دارد حکم کند، نصیب (و اجر) مرا فراوان‌تر می‌کند و به وضعیت مردمی که امر آنها را توصیف کردم مناسب‌تر است... عمر پس از ابوبکر در مورد امور (ی که به آن مبتلا می‌شد) با من مشورت می‌کرد و آنها را طبق نظر من انجام می‌داد و در مورد امور پیچیده رأی مرا می‌خواست و مطابق رأی من انجام می‌داد، من و یارانم می‌دانستیم که عمر جز از من از

کس دیگری نظر نمی‌خواهد و کسی هم جز من، انتظار خلافت پس از عمر نداشت. پس هنگامی که مرگ ناگهانی او بدون بیماری قبلی و بدون تصمیم برای خلافت پس از خودش در حال سلامتی، فرا رسید شکی نداشتم که حق من در همان جایگاهی که آن را می‌طلبیدم و آینده‌ای که در پی آن بودم با عافیت به من بازگردانده شده است و این که خداوند به زودی این امر را به نیکوترین شکلی که امید داشتم و برترین حالاتی که آرزو داشتم برایم حاصل می‌کند....^۱

پس از این مقدمه به موضوع نوشتار باز می‌گردیم.

از آن چه گذشت دو امر روشن می‌گردد:

(۱) شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام از نوع شکیبایی در برابر بلا و مصیبتی بود که بدان مبتلا شده بود.

(۲) این شکیبایی، در واقع شیوه و تکنیک بایسته‌ای برای موفقیت در آینده بود.

پرسشی که پیش می‌آید این است که:

مصیبت بزرگی که امیرالمؤمنین علیه السلام دچار آن شده بود کدام است؟

هدفی که امیرالمؤمنین علیه السلام با شکیبایی به دنبال آن بود چه بود؟

آیا امیرالمؤمنین علیه السلام در رسیدن به هدف خود موفق شد؟

ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) (ابعاد مصیبت و بلا)

با اندک درنگی در منابع روشن می شود که عمده بلایا و مصائبی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) بدان دچار شد، جنبه عمومی داشت و همگی از غصب خلافت ناشی می گردید.

برای درک عظمت بخشی از مصیبت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، کافی است شدیدترین مصیبت فردی را بشناسیم.

مردی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسید کدامیک از مصیبتها شدیدتر است؟ فرمود مصیبت در دین.^۱

لقمان به پسرش گفت ای پسرکم واقعا که شدیدترین فقر، فقر قلب (و مردگی روح) است و بزرگترین مصیبتها مصیبت دین است و بالاترین فاجعه ها فاجعه در دین است و سودمندترین ثروت، بی نیازی قلب است....^۲

روایات یاد شده ناظر به مصیبت های فردی است. روشن شد که شدیدترین مصیبت های فردی و بزرگترین آنها مصیبت در دین است. حال اگر مصیبت در دین، تمام جامعه را فراگیرد، دیگر شدت و بزرگی این مصیبت قابل درک و تصور نیست تا چه رسد به این که قابل

(۱) روایت ۲۴

(۲) روایت ۲۵

بیان باشد!

و اگر مصیبت به اصل دین برسد و بقای دین در معرض خطر نابودی گیرد، دیگر نمیتوان از عظمت آن سخن گفت!

سلامت دین اسلام از نابودی، برای ما از همه چیز خوشتر است^۱.

عمده مصیبت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام، مصیبت دین امت بود که با غضب خلافت بر باد رفت. اما عمده‌ترین مصیبت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام نابودی اصل دین بود.

شناخت شایسته مصیبت دین که بخشی از بلایا و مصائب امیرالمؤمنین علیه السلام را تشکیل می‌دهد و پرده‌ای از مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام را آشکار می‌کند، نیازمند تحقیق در سه شاخه مهم است که عبارتند از:

(۱) اصل غضب

(۲) ابعاد شخصیت غاصبین

(۳) ابعاد عملکرد غاصبین

ناگفته پیداست که تحقیق در سه محور یاد شده نیازمند پروژه‌ای گسترده است. اما در این نوشتار به چند نمونه اندک از هر شاخه‌ای بسنده می‌کنیم.

فتنه اصل غصب

یکی از اصول اولیه - که در مجال خودش برهانی شده است - این است که خلافت امری الهی است و به نصب خداوند و نص پیامبر ﷺ ثابت می‌گردد.

بر این اساس حتی اگر - بر فرض محال - شخصیت غاصبین کاملاً مثبت بود و تمامی عملکردهای آنان نیز درست بود، نفس غصب خلافت کافی است که مهر بطلان بر کل شخصیت غاصبین و تمام عملکرد آنان بزند. چرا که:

إِنَّمَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ^۱

خداوند تنها از متقین می‌پذیرد.

برای درک بهتر این آیه از روایتی کمک می‌گیریم.

حضرت صادق علیه السلام فرمود این سخن خداوند عزوجل (در سوره حمد): «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» می‌گوید: ما را راهنمایی کن به جدا نشدن از راهی که رساننده ما به محبت تو و به بهشت باشد، نه این که پیروی هوای نفس کرده و به سختی افتیم و یا به رأی خود رفتار کنیم و هلاک گردیم. واقعاً کسی که پیرو هوای نفس باشد و به رأی خود عمل کند، مانند آن مردی است که شنیدم

عوام مردم او را بزرگ می‌شمردند و از او تعریف می‌کردند. (لذا) علاقمند شدم ناشناس او را ملاقات تا ببینم قدر و جایگاهش چیست.

بالاخره او را در جایی دیدم در حالی گروهی از عوام اهل سنت دورش را گرفته بودند. در کناری جدای از آنها با صورت پوشیده ایستادم و به او و مردم اطرافش می‌نگریستم. (تا این که) از جمعیت کناره گرفت و از آنها جدا شد و با مردم نایستاد. مردم هم از پی کار خود رفتند و من از پی او رفتم ببینم چه می‌کند. چیزی نگذشت که به نانوائی رسید همین که نانوا غافل شد دو گرده نان از دکانش دزدید. خیلی تعجب کردم.

(حمل به صحت کردم و) با خود گفتم شاید (از پیش) با او معامله دارد، پس از آن رفت تا به انار فروشی رسید، پیوسته با او بود تا این که غافل شد، دو انار دزدید، بیشتر تعجب کردم باز هم گفتم شاید معامله‌ای بین آنها است.

ولی با خودم گفتم اگر بین آنها معامله‌ای هست، نیازی به دزدانه برداشتن ندارد. همین طور او را دنبال می‌کردم تا رسید به شخص مریضی، دو گرده نان و انارها را نزد او گذاشت و رفت. از پی او رفتم تا رسید به ناحیه‌ای از بیابان. (نزدیکش رفتم و به او) گفتم بنده‌ی خدا آوازه‌ ترا شنیدم میل داشتم ترا ببینم، و امروز تو را دیدم.

ولی از تو چیزی مشاهده کردم که فکرم را مشغول کرده است، لذا از تو می‌پرسم تا فکرم آزاد شود.

گفت چه چیزی فکرت را مشغول کرده است؟ گفتم دیدم از نانوا دو گرده نان دزدیدی، از انار فروش نیز همین طور. گفت پیش از هر چیزی بگو که هستی؟ گفتم یکی از فرزندان آدم از امت محمد. باز گفت از کدام خانواده هستی؟ گفتم از اهل بیت پیامبر. گفت: شهرت کجاست؟ جواب دادم مدینه. گفت شاید جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن علی بن ابی طالب هستی.

گفتم بلی. گفت شرافت اصل و نسبت برای تو چه فایده‌ای دارد با جهالت نسبت به آن چه که به آن شرافت پیدا کردی و با ترک علم جد و پدرت؟! و گر نه ناپسند نمی‌شمردی کاری را که بایست ستایش کنی و انجام دهنده‌ی آن را مدح کنی.

گفتم چه چیز را نفهمیده‌ام. گفت قرآن کتاب خدا را. گفتم کدام آیه آن را نمی‌دانم. گفت این آیه که می‌فرماید «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا»^۱ وقتی من دو گرده نان دزدیدم دو گناه کردم، با دزدیدن دو انار نیز چهار گناه می‌شود، وقتی آنها را صدقه دادم می‌شود چهل ثواب، از چهل ثواب

(۱) انعام/۱۶۰: هر کس یک کار نیک انجام دهد ده برابر پاداش می‌گیرد ولی جزای کار بد معادل خود آن کار است.

چهار گناه کم کن باقی می ماند سی و شش ثواب.

گفتم: مادرت به عزایت بنشیند تو قرآن را نمی فهمی خداوند می فرماید: «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»^۱ وقتی دو نان دزدیدی دو گناه کردی، با دزدیدن دو انار چهار گناه کردی، چون بدون اجازه صاحبش به دیگری دادی چهار گناه دیگر بر آن افزودی. نه اینکه چهل ثواب کرده باشی در مقابل چهار گناه. شروع کرد با من به بحث و نزاع، رهایش کردم و به راه خود رفتم.^۲

با توجه به آیه یاد شده تطبیق جالب امام صادق، روشن می شود که کار نیک در صورتی نیک است و مورد پذیرش خداوند است که همراه با تقوا باشد.

لذا با فرض محال و این که غاصبین قصد خیر داشتند و عملکرد آنان نیز خیر بوده است، صرف غصب کافی است که بر تمام پرونده ی آنان مهر باطل زده شود و غاصبین به صرف غصب ظلم بزرگی را مرتکب شده اند.

تأکید می کنم آن چه گفته شد ناظر به صرف غصب (شاخه اول) است، حتی با فرض مثبت بودن شخصیت غاصبین و درست بودن

(۱) مائده/۲۷: خدا از پرهیزکاران قبول می کند.

(۲) روایت ۲۷، ترجمه از جلد یازدهم بحارالانوار از موسی خسروی

عملکرد آنان است.

اما اگر چگونگی غصب و شخصیت غاصبین و عملکرد آنها را در نظر بگیریم، دیگر بزرگی و شدت ظلم غاصبین قابل توصیف نیست. در حالی که چگونگی و کیفیت غصب هم شگفت بوده است. امام کاظم این چنین یک پرده از کیفیت تلخ غصب برمی دارد:

پرسیده بودی از آن دو مردی (ابوبکر و عمر) که مال (کنایه از خلافت) کسی را غصب کردند که آن کس آن مال را در راه خدا اتفاق می کرد به فقرا و بیچارگان و در راه ماندگان و در راه خدا می داد، (اما) هنگامی که غصب کردند تنها به غصب مال قانع نشدند [بلکه] به زور آن مال را برداشته بر شانه صاحبش گذاشتند تا به منزل خودشان ببرد. همین که مال را در اختیار خود گرفتند، به اتفاق آن اقدام کردند (و به رتق و فتق امر خلافت پرداختند)، آیا با این کار کافر می شوند؟

به جان خودم سوگند که اینها قبل از این کار هم نفاق کردند و سخن خدای عزوجل را رد کردند و پیامبر خدا را مسخره نمودند و هر دو کافرنند، لعنت خدا و ملائکه و مردم همگی بر آنها باد، به خدا سوگند از زمان خروج آنها از جاهلیت، چیزی از ایمان وارد قلب آن دو نشده است و جز شک نیفزودند، هر دو نیرنگ باز و دو دل و سرگردان و منافق بودند، تا این ملائکه عذاب جان آنها

را گرفت و به جایگاه خواری در آخرت راند.^۱

تعبیرات فوق العاده تلخ روایت، گواه بر این است که غاصبین علاوه بر غصب خلافت، مشکلات خلافت را توسط امیرالمؤمنین علیه السلام حل می کردند اما به نام خود ثبت می نمودند.

در برخی از روایات از غصب خلافت این گونه تعبیر شده است:
ابوبکر و عمر کاسه‌ی ما را کج کردند (کنایه از این که خلافت را غصب کرده) تا هر آن چه در آن است بریزد (و فضایل و مقامات را انکار کردند) و مردم را بر گرده ما سوار کردند.^۲

از کیفیت غصب که بگذریم، شخصیت بسیار منفی و عملکرد سرتاسر باطل غاصبین است. به این مهم در سرفصل «شواهد فردی اسلام بی امیرالمؤمنین علیه السلام» می پردازیم و به فاجعه وحشتناکی که با حذف امیرالمؤمنین علیه السلام و نشستن غاصبین به آن جای حضرت رخ داد، اشاره‌ای خواهیم داشت.

اگر به غصب خلافت، انتقام از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به شکل عموم و نیز انتقام از امیرالمؤمنین علیه السلام به خاطر کینه‌ها و حسادتها افزوده شود، غصب ابعاد فراوان دیگری پیدا می کند.

(۱) روایت ۲۸، ترجمه از جلد ۷۵ بحارالانوار از موسی خسروی

(۲) روایت ۲۹

و اگر هدف غاصبین که حذف دین است در نظر گرفته شود، مصیبت و بلای امیرالمؤمنین علیه السلام دیگر قابل سنجش با هیچ مصیبتی نیست.

مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام با دو تفسیر متضاد سقیفه

یکی از محورهای مهم نوشتار پیش رو، واکنش امیرالمؤمنین علیه السلام به غصب خلافت است.

اشکالی که سنیان مطرح می کنند این است که:

اگر خلافت غصب شده بود چرا امیرالمؤمنین علیه السلام دست به شمشیر نبرد؟!

روی دوم این اشکال این است که غصب خلافت، با شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام، قهرمان بدر و احد و خیبر در تناقض است. از این که امیرالمؤمنین علیه السلام دست به شمشیر نبرده است نتیجه می گیرند که غصب خلافت در کار نبوده است.

البته این اشکال در واقع یک روی سکه منطق متناقض و برخورد دوگانه سنیان است.

چرا که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام دست به شمشیر هم می برد، صد البته شاهد اتهام خروج از دین و حکم به کفر و وجوب قتل او می بودیم. توضیح این مهم را با چند پرسش آغاز می کنیم:

مبنای حکومت سقیفه در مورد خروج مردم بر عثمان چیست؟
مبنای حکومت سقیفه در مورد دفاع فاطمه زهرا علیها السلام از
امیرالمؤمنین علیه السلام چیست؟
مبنای حکومت سقیفه در مورد خروج سیدالشهداء علیه السلام بر یزید
چیست؟
اما پیش از پاسخ به پرسش‌های یاد شده، بایسته است مبنای
سقیفه در خروج بر خلیفه را بشناسیم.

تبیین مبنای سقیفه در خروج بر خلیفه
برای شناخت مبنای سقیفه در خروج بر خلیفه لازم است چند گام
را طی کنیم.

گام ۱: اختلاف امت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله
یکی از احادیث مهمی که در منابع اسلام آمده است، حدیث
اختلاف و افتراق امت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به ۷۳ فرقه است.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: به راستی که امت موسی پس از او
هفتاد و یک فرقه شدند، یک فرقه از آنها نجات یافته هستند و
هفتاد فرقه در دوزخ.

و امت عیسی پس از او هفتاد و دو فرقه شدند، یک فرقه نجات
یافته هستند و هفتاد و یک فرقه در آتش.
و به راستی که امت من به زودی پس از من هفتاد و سه فرقه

می‌شوند، یک فرقه نجات یافته هستند و هفتاد و دو فرقه در آتش.^۱

این مضمون در منابع سنیان نیز آمده است.

رسول خدا ﷺ فرمود یهود بر ۷۱ فرقه تقسیم شدند و مسیحیان بر ۷۲ فرقه و امت من بر ۷۳ فرقه تقسیم می‌شوند.^۲

همان گونه که گفتیم روایات تقسیم امت اسلام به ۷۳ فرقه، از روایات اسلامی است، نه مذهبی. یعنی تمامی مذاهب آن را نقل کرده‌اند.

لازمه تفکیک ناپذیر این حدیث، ضرورت تعریف فرقه ناجیه است. در روایات فراوانی معیار فرقه ناجیه بیان شده است. یکی از معیارها، روایت ۱۲ خلیفه است.

گام ۲: دوازده خلیفه

روایاتی که دلالت می‌کند جانشینان پیامبر ﷺ ۱۲ نفر هستند از روایات اسلامی است. نکته مهم این روایات، تأکید بر عدد ۱۲ است، نه یک عدد کمتر و نه یک عدد بیشتر.

لذا در این جا تنها به ذکر یک حدیث از سنیان بسنده می‌کنیم.

(۱) روایت ۱۲۷

(۲) روایت ۱۲۸

از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: پیوسته اسلام با عزت است تا هنگامی که ۱۲ خلیفه (ی واقعی من) بر آنها حکومت کنند. (راوی ادامه می‌دهد) سپس پیامبر صلی الله علیه و آله کلمه‌ای فرمود که نفهمیدم چه بود. لذا از پدرم پرسیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله چه فرمود؟ گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است همه ۱۲ خلیفه از قریش هستند.^۱

شاه عبدالحق دهلوی در شرح همین حدیث می‌گوید:

در این حدیث که ظاهر از وی آن است که دوازده خلیفه بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود به ایشان امر دین، و عزیز گردد به وجود ایشان اسلام و جاری گردد به عدالت ایشان احکام، با آن که شهادت نمی‌دهد به آن چه واقع است در وجود، زیرا که هستند در ایشان از امراء جور و فساد از بنی مروان که ممدوح نیست طریقه‌ی ایشان.^۲

بر اساس این حدیث، یکی از معیارهای شناخت فرقه ناجیه، شناخت جانشینان دوازده‌گانه پیامبر صلی الله علیه و آله است.

دوازده خلیفه بر مبنای شیعه، امری روشن و آشکار است. به سخن دیگر تنها شیعه است که چه در مرحله ادعا و چه در مرحله اثبات،

(۱) روایت ۳۰

(۲) اشعة اللمعات ج ۸ شاه عبدالحق دهلوی

مصدق دوازده خلیفه را به خوبی معرفی می‌کند.
 اما سنیان در این باره به شدت به زحمت افتاده‌اند.
 مهلب از علمای سنی می‌گوید: کسی را نیافتم که قطع به معنی این
 حدیث پیدا کرده باشد.^۱
 ابن جوزی می‌گوید: به تحقیق که از معنی این حدیث، جستجوی
 طولانی کردم و هر جا که احتمال می‌دادم گشتم و از آن پرسیدم اما بر
 مقصود آن واقف نگشتم.^۲
 دیگر عالم سنی می‌گوید: معنی این حدیث را ندانستم.^۳
 علت تحیر سنیان در معنی حدیث هم کاملاً آشکار و روشن است!
 گام ۳: وجوب بیعت در همه ادوار و ازمینه
 یکی دیگر از مسائل اسلامی، وجوب معرفت خلیفه در تمام اعصار
 و ادوار است.

(۱) قال المهلب: لم ألق أحداً يقطع في هذا الحديث بمعنى. عمدة القاری ج ۲۴

ص ۲۸۰

(۲) قال ابن الجوزی فی کشف المشکل: قد أطلت البحث عن معنی هذا الحديث و
 تطلبت مظانه و سألت عنه فلم أقع علی المقصود به. فتح الباری ابن حجر

العسقلانی ج ۱۳ ص ۱۸۳

(۳) لم اعلم للحديث معنى. عارضة الاحوذی فی شرح صحيح الترمذی لابن العربی

المالکی ج ۹ ص ۶۸-۶۹ ناشر دار الکتب العلمیة بیروت

در صحیح مسلم این چنین آمده است:
کسی که بمیرد و امامی برای او نباشد به مرگ جاهلیت مرده
است.^۱

بر همین اساس نیز سنیان این چنین از عبدالله بن عمر نقل کرده‌اند:
پس از فاجعه جنایت بار «حرّة» در زمان یزید، عبدالله پسر عمر
نزد عبدالله بن مطیع فرمانده جنایتکار یزید آمد. عبدالله بن مطیع
برای احترام عبدالله بن عمر گفت برای عبدالله بن عمر متکایی
بگذارید. اما عبدالله بن عمر گفت من نیامده‌ام که بنشینم بلکه
آمده‌ام حدیثی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام می‌فرمود برایت نقل
کنم. شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: کسی که دست از
فرمانبرداری خلیفه بردارد خداوند را روز قیامت بدون این که
حجتی برای او باشد ملاقات می‌کند. و کسی که بمیرد و بر
گردنش بیعت خلیفه نباشد به مرگ جاهلیت مرده است. (لذا من
آمده‌ام توسط تو با یزید بیعت کنم).^۲

(۱) روایت ۳۱

(۲) روایت ۳۲ - برای شناخت عبدالله بن عمر باید واقعه حره را که عبدالله بن مطیع
فرماندهی آن را به عهده داشت، شناخت. توجه کنید:
و فی قضایاه الحرّة، بالذات، تلك الواقعة التي أباح فيها یزید بن معاویة المدینة
لهم

عبدالله پسر عمر یکی از افرادی است که پس از عثمان از بیعت با علی علیه السلام امتناع کرد و از همراهی با علی علیه السلام در جنگها خودداری نمود و لکن هنگامی که حجاج از جانب عبدالملک مروان حاکم حجاز شد، شبانه نزد او رفت تا با او بیعت کند. حجاج به او گفت چه چیز تو را به عجله انداخته است که شبانه آمده‌ای؟ گفت از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود کسی که بمیرد و امام زمانش را شناسد به مرگ جاهلیت مرده است. حجاج که مشغول نوشتن چیزی بود به او گفت دستم مشغول است بیا با پایم بیعت کن. عبدالله پسر عمر هم دست بر پای حجاج کشید و از نزد او بیرون آمد. پس از بیرون آمدن او حجاج به اطرافیاناش گفت این مرد چقدر ابله است بیعت با علی بن ابی طالب علیه السلام را ترک می‌کند و شبانه برای بیعت با یزید نزد من می‌آید.^۱

این هم شواهدی از ضرورت بیعت با خلیفه از منظر سنیان!
 گام ۴: حکم مخالفت با خلیفه
 اما حکم مخالفت با خلیفه و خروج بر خلیفه چیست؟

المنورة ثلاثة أيام، أباحها لحيوشه يفعلون ما يشاؤون، وأنتم تعلمون ما كان وما حدث في تلك الواقعة، حيث قتل عشرات الآلاف من الناس، و المئات من الصحابة و التابعين، و افتتض الأبكار، و ولدت النساء بالمئات من غير زوج.

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت کسی از امیرش چیز ناپسندی ببیند باید که بر آن شکیبایی کند زیرا کسی که از اطاعت سلطان یک وجب خارج شود به مرگ جاهلیت مرده است.^۱

حذیفه گفت:... پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود پس از من امامانی می باشند که به هدایت من هدایت نمی کنند و به سنت من عمل نمی نمایند و به زودی مردانی در آنها به پا خواهند خواست که دلهایشان دلهای شیطان است که در قالب انسان قرار دارند. به حضرت گفتم ای رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر این زمان را درک کردم چه کنم؟ فرمود حرف شنوی و اطاعت از امیر داشته باش هر چند او (ظالمانه) بر پشتت تازیانه زند و مالت را بگیرد باز هم از او حرف شنوی داشته باش و اطاعت نما.^۲

حاصل تمام گامها این شد که بیعت و اطاعت خلیفه - حتی اگر ظالم باشد، البته بر مبنای سنیان - واجب است و نتیجه مخالفت با خلیفه هم مرگ جاهلی است.

به سخن دیگر مخالفت با هر خلیفه‌ای - هر چند ظالم و فاسق - موجب کفر می گردد.

(۱) روایت ۳۴

(۲) روایت ۳۵

بر همین اساس نیز عبدالله بن عمر - همچنان که گذشت - بیعت شومش با یزید و عبدالملک مروان توجیه می‌کند.

و بر همین اساس نیز قاتلین عثمان را تکفیر می‌کنند.

البته از منظر عمر مخالفت با خود خلیفه تنها محکوم به کفر و قتل نیست، بلکه مخالفت با کسی که عمر می‌خواهد او را خلیفه کند نیز موجب کفر و مستوجب قتل است.

(در جنجالی که منافقین در سقیفه به پا کرده بودند) عمر گفت

بر روی سعد بن عبادہ پریدم، کسی گفت سعد بن عبادہ را زیر دست و پا کشتید، گفتم خدا او را بکشد...^۱

عمر (در برابر طرح انصار برای خلافت نوبتی میان انصار و

مهاجرین) گفت به خدا سوگند این را نمی‌پذیریم. هیچ کس با ما

مخالفت نمی‌کند جز این که او کشته می‌شود...^۲

از نظر عمر مخالف با کودتاگران سقیفه، هر که باشد، کافر و منافق

و گمراه است و حکمش هم قتل است. برای همین نیز عمر فریاد می‌زند که «به خدا قسم ما او را می‌کشیم».

همین سیره در زمان مرگ عمر نیز جاری و ساری بود. چرا که از نظر

(۱) روایت ۳۶ و ۳۷

(۲) روایت ۳۸

عمر، طعن و ایراد بر شورای شش نفره عمر برای خلافت نیز موجب کفر و گمراهی است.

عمر پس از تعیین شورای شش نفره برای خلافت پس از خودش گفت: مردم پستی که خودم آنان را با دستم کتک می‌زدم تا مسلمان شوند، در این امر اشکال می‌کنند، پس اگر چنین کردند آنها دشمنان خدا، کفار و گمراه هستند.^۱

در شرح این روایت و حوادث مرتبط با آن، یکی از علمای سنیان گفته است:

ظاهراً عمر این بیانیه مهم را که به مصالح دینی جامعه اسلامی ارتباط می‌گرفت در خطبه نماز جمعه ایراد نمود و در این بیانیه به چهار موضوع پرداخت: ۱. قضیه شهادت خود ۲. تعیین شورای خلافت ۳.... عمر پیشاپیش به فراست ایمانی خبر داد که عده‌ای به تعیین شورای شش نفره اعتراض و طعن وارد خواهند کرد و به ایشان راضی نخواهند شد، و توصیف ایشان از سوی وی به کفر و گمراهی بدین علت بود که عمر می‌فهمید آنان از منافقان‌اند. یا مرادش این بود که این عمل شان عمل کفار است زیرا با حق مخالفت می‌ورزند و از هواهای نفس خویش پیروی

می‌کنند. پس در این صورت مرادش از کفر، کفران نعمت است... ظاهراً بعد از آنکه اصحاب از دعای عمر اطلاع یافتند از وی خواستند تا جانشینی برای خود برگزیند. و این پاسخ عمر که خداوند دین و خلافتش را ضایع نخواهد ساخت، حجتی است بر اجماع مسلمین در مورد وجوب نصب امام. چنانچه عمر در راستای انجام این واجب، شورای شش نفره‌ای را تعیین کرد که عبارت بودند از: عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف. دلیل این که شورا را به همین شش نفر محدود ساخت این بود که او ایشان را افضل اهل زمانشان می‌دانست و بر این باور بود که خلافت برای غیر این جمع شایسته نیست، چنانچه او در مورد ایشان گفت: رسول خدا ﷺ در حالی وفات یافتند که از این جمع راضی بودند، منظور وی رضایت ویژه پیامبر از این جمع بود، در غیر آن، پیامبر ﷺ از تمام اصحاب خود راضی بودند و هیچ کس به تعیین در نظر ایشان بر دیگران ترجیحی نداشت... چون صبح شد عمر بقیه آن شش نفر - جز طلحه - را فراخواند و گفت: من اندیشیدم و شما را رؤسا و رهبران مردم یافتم و این کار جز در شما قرار نخواهد گرفت، و من از جانب مردم بر شما بی‌می‌ندارم، اما بی‌می‌دارم از جانب شما علیه مردم است... سپس به ابو طلحه انصاری گفت: بی‌گمان

خدای متعال اسلام را به وسیله شما انصار، عزیز و قدرتمند ساخت. پس از میان خود پنجاه مرد را برگزین و همراه این گروه باش تا کسی را از بین خویش انتخاب نمایند. و به مقدار گفت: وقتی مرا در حفرةام گذاشتید تو این گروه را یکجا گرد آور تا از میان خود شخصی را برگزینند و عبدالله را نیز همراه ایشان داخل کن اما او را از این امر (خلافت) هیچ چیزی نیست. پس اگر پنج تن بر یک نظر قرار گرفتند و یک تن ابا ورزید، آن یک تن را به شمشیر بزن، و اگر چهار تن (به یک نفر) راضی شدند و دو نفر ابا ورزیدند، آن دو تن را گردن بزن، و اگر سه تن به یک نفر راضی شدند و سه تن دیگر به یک نفر دیگر پس آن وقت عبدالله را داور قرار دهید. و اگر به حکمیت و داوری عبدالله راضی نشدند، با آن گروهی باشید که ابن عوف در میان شان است. و بقیه را اگر از اجماع مردم روی برتافتند به قتل رسانید، سپس آن جمع (برای انعقاد شورا) خارج شدند.^۱

مبنای سنیان درباره مخالفین با خلیفه و با اهل سقیفه روشن شد.
اینک سراغ قتل عثمان می‌رویم.

(۱) فتح الملهم شرح صحیح مسلم شیخ شبیر احمد عثمانی ترجمه عبدالرؤف

شکیبایی عثمان در آینه سقیفه

همان گونه که پیش از این اشاره کردیم عملکرد عثمان آن گونه بود که مردم نتوانستند تحمل نمایند و بر علیه او شوریدند. سنیان به شدت شکیبایی مظلومانه!!! عثمان را ستوده و شورشیان!!! را نکوهش کرده اند!

پرسش مهمی که سنیان باید پاسخ دهند این است که: آیا سنیان شکیبایی مظلومانه امیرالمؤمنین علیه السلام را ستایش می کنند؟!!! برای توضیح این مطلب تاریخ عثمان را ورق می زنیم. در آغاز نگاهی به حیات عثمان در منابع سنیان می کنیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله بر بسترش خوابیده و عبا یا روپوش عایشه را پوشیده است. ابوبکر و عمر وارد می شوند پیامبر صلی الله علیه و آله در همان وضعیت کار آنها را راه می اندازد. اما تا عثمان می آید پیامبر صلی الله علیه و آله می نشیند و به عایشه هم می گوید لباس را جمع کن و سپس به عثمان اجازه ورود می دهد و کار او را راه می اندازد. پس از خروج عثمان در اعتراض عایشه به این تفاوت رفتار که چرا بر خلاف عثمان، از ابوبکر و عمر حساب نبردی؟، می گوید: عثمان مرد با حیایی است ترسیدم اگر بر همان حال به او اجازه ورود بدهم خجالت

بکشد و برگردد و کارش راه نیفتد.^۱

پس از آشنایی با حیای ادعایی عثمان به چند مستند از حمله به منزل عثمان می پردازیم.

من از کسانی بودم که در روز حمله به خانه عثمان، داخل خانه او شدم. هنگامی که نزدیک او شدم زنش از اندرون بیرون آمد او را سیلی زد عثمان نگریست و (بدون هیچ مقاومتی تنها) نفرین کرد....^۲

در حمله به خانه عثمان هنگامی که زنش دید که شمشیر بر عثمان زدند از پرده بیرون آمد و خودش را بر روی عثمان انداخت و ضربه شمشیر به دست او خورد و سه انگشتش قطع شد. بعضی از فجره دستش را بر باسن زن عثمان زد و گفت عجب باسن بزرگی دارد! و پس از آن گفت این زن را (به عنوان غنیمت) به من بدهید....^۳

وقتی که انگشتان دست زن عثمان قطع شد فرار کرد، ولی آن شخص رانهای او را مالید و گفت البته که باسن بزرگی است....^۴

(۱) روایت ۴۰

(۲) روایت ۴۱

(۳) روایت ۴۲

(۴) روایت ۴۳

برخی از حمله کنندگان گفتند: خدا زن عثمان را بکشد عجب باسن بزرگی دارد! ابوسعید گفت از این جمله دانستم که دشمنان خدا جز دنیا چیزی نمی خواهند.^۱

زن عثمان به معاویه نوشت: ... پس دختر شبیه نزد من آمد و خودش را همراه من روی عثمان انداخت. به شدت لگدمال شدم (یا به شدت مورد تجاوز قرار گرفتیم) و از لباسمان برهنه گردیدیم....^۲

روایت شده که هنگامی مخالفین بر عثمان وارد شدند، زن عثمان که هیکل بزرگی داشت برخاست و عثمان را زیر لباسش پنهان کرد. یکی از مصریان شمشیر برهنه را میان زن عثمان و لباس او وارد کرد (لباس پاره شد و) عورت زن عثمان آشکار شد....^۳

نویسنده کتاب خلفای راشدین در آغاز کتاب خود می نویسد است:

ما در برابر خوانندگان خود را به این تعهد پایبند دانسته ایم، که همه صحنه ها و بخش های این گزیده های تاریخی را از صحیحترین و راست و درست و پاکترین اخبار تاریخی و گفته ها

(۱) روایت ۴۴

(۲) روایت ۴۵

(۳) کنز الدرر و جامع الغرر ج ۳ ص ۳۰۱ ابن آیبک الدواداری

و روایتها انتخاب نماییم....^۱

اینک به بخشی از آن چه که کتاب خلفای راشدین از تاریخ عثمان
ارایه می دهد، توجه کنید:

پس از آن همه سبایان حاضر در مسجد به ایجاد جار و جنجال
پرداختند و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را مورد ضرب و شتم قرار دادند
و آنان را همراه با حرفهای زشت و توهین آمیز از مسجد بیرون
کردند! سپس حضرت عثمان را که بر بالای منبر بود با سنگ و
چوب مورد حمله قرار دادند. او از روی منبر بر زمین افتاد و بیهوش
گردید؟! در همان حالت بیهوشی و بیماری او را بر دوش گرفته به
منزل بردند....^۲

سودان بن حمران سکوتی به حضرت عثمان نزدیک شد و
شمشیرش را برای وارد کردن ضربهای کاری به او بالا برد، اما
همسرش «نائله بنت فرافصه» خود را در میان او و حضرت عثمان
رسانید و شمشیر سودان بر دست نائله فرود آمد و انگشتان دست
او را قطع کرد، و در حالی که خون از انگشتانش فوران می کرد، به
اطاق دیگر رفت.

سودان با کلمات و رفتار بسیار زشت و جاهلانه ای با نائله برخورد

(۱) خلفای راشدین از خلافت تا شهادت، صلاح عبدالفتاح الخالدی چاپ اول ص ۱۲

(۲) همان ص ۱۸۱

نمود که تنها از آدمهای فاسد و هرزه ساخته بود!^۱
 سبایان هرزه و شیطنت‌پیشه در منزل به ضرب و شتم و غارت
 پرداختند و حتی از ربودن وسایلی که زنان داشتند خوداری نکردند.
 یکی از شورشیان به نام «کلثوم تجیبی» به همسر مجروح حضرت
 عثمان حمله کرد و چادری را که بر سر او بود از روی او برداشت
 و به حرکات بسیار زشت و جاهلانه‌ای دست زد و حرفهای رکیکی
 نثار او نمود. «صبیح» از خدمتکاران خانه حضرت عثمان وقتی
 این هرزه‌گویی را در حق همسر حضرت عثمان شنید بر «کلثوم»
 حمله کرد و او را به قتل رسانید....^۲

اهل سقیفه با چه رویی از این امور ننگین دفاع می‌کنند؟!
 چنین افرادی چگونه می‌توانند سخن از غیرت کسانی بر زبان آورند
 که در نهایت مظلومیت، مصداق آیه تطهیر بودند؟!
 عثمان که حیای او به قول سنیان شهره زمین و آسمان بود، غیرتش
 کجا بود؟!؟

در دفاع از عثمان، سکوت عثمان را به چند وجه توجیه کرده‌اند.
 از جمله این که عثمان یاوری نداشت.

(۱) همان ص ۱۹۸

(۲) همان ص ۱۹۹

اما به اعتراف سنیان، عثمان، بر خلاف امیرالمؤمنین علیه السلام، هم لشکر داشت و هم افراد سرشناسی حاضر به دفاع از او بودند.

اما با این همه، تمامی این توجیهات مردود است. زیرا مخالف با روایات فراوان خود سنیان است.

حضرت عثمان گفت: من تصمیم دارم با آنان وارد جنگ نشویم و

هر چه زودتر به منزل خویش بازگرد! و با کسی درگیر مشو.^۱

علت پرهیز عثمان از جنگ به نظر سنیان، سفارشات پیامبر صلی الله علیه و آله به عثمان است.

مقصد اول باید دانست که آن حضرت در احادیث متواتره بالمعنی

افاده فرمودند که حضرت عثمان مقتول خواهد شد.^۲

عثمان در هنگام محاصره گفت پیامبر صلی الله علیه و آله با من پیمان محکمی

بسته است که من بر آن شکیبایی می‌کنم.^۳

علمای وهابی شکیبایی عثمان را نشان از عدم دلبستگی به

خلافت و حفظ خون مسلمین گرفته‌اند. (هر چند زهد و احتیاطات

عثمان در تاریخ کاملاً معکوس ثبت شده است).

(۱) همان ص ۱۸۴

(۲) إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء ج ۱ شاه ولی الله دهلوی فصل پنجم

(۳) مسند حنبل ج ۱ ص ۵۸ با اسناد صحیح

به سخن ابن تیمیمه توجه کنید:

به تواتر ثابت شده است که عثمان در ریخته نشدن خون از محتاطترین مردم بوده است و صبورترین مردم بر کسانی بوده است که به ناموس او تعرض کردند و در ریختن خون او تلاش کردند و او را محاصره کردند و سعی در کشتنش داشتند، در حالی که عثمان می‌دانست آنها اراده کشتن او را دارند. (با این که) مسلمانان از تمامی ناحیه‌ها نزد او آمدند تا او را یاری کنند و به عثمان سفارش می‌کردند با مخالفین بجنگد. اما عثمان دستور می‌داد دست از جنگ بکشند و به هر کسی را که از او اطاعت می‌کرد دستور می‌داد که با مخالفین نجنگد و حتی به غلامانش گفت هر کس دست از جنگ بکشد آزاد است. به عثمان گفته شد چرا به مکه نمی‌روی؟ گفت نمی‌خواهم اول کسی شوم که باعث الحاد در حرم گردد و به او گفته شد چرا به شام نمی‌روی؟ گفت از سرزمین هجرتم جدا نمی‌شوم. به او گفته شد پس با مخالفین جنگ کن. گفت نمی‌خواهم پس از محمد ﷺ اول کسی باشم که در امت او شمشیر کشیده باشد.

پس شکیبایی عثمان تا کشته شدنش، از بزرگترین فضائل او نزد مسلمانان است.^۱

(۱) منهاج السنة ابن تیمیمه ج ۶ ص ۲۸۶

دفاع از شکیبایی عثمان تا آن جا پیش می‌رود که آن را دلیل بر درستی خلافتش دانسته‌اند. علی محمد الصلابی پس از نقل روایت امر به شکیبایی می‌گوید:

این حدیث و حدیث پیش از آن، دلیل درستی خلافت عثمان است. پس کسی که خلافت او را انکار کند و او را از بهشتیان و شهدا نداند و به زبان یا قلب در مورد او بی‌ادبی کند، چنین کسی از دایره ایمان و حوزه اسلام خارج است.^۱

شگفتا عدم دفاع عثمان از ناموسش، آن هم به این رسوایی، فضیلت است، اما به امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌رسد، می‌شود بی‌غیرتی؟!!!!

آن چه جالب است این است که همین امر به شکیبایی در مورد عثمان به عنوان یک فضیلت پذیرفته شده است، اما به امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌رسد مورد اشکال قرار می‌گیرد!

چرا که مبنای سنیان بر اساس روایاتی که به قول آنها متواتر این است که دلیل دفاع نکردن عثمان از خودش و ناموسش، امر پیامبر صلی الله علیه و آله به شکیبایی بوده است. به بخشی از کتاب حیات صحابه توجه کنید:

احمد از عایشه روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یکی

(۱) تیسیر الکریم المنان فی سیره عثمان بن عفان دکتر علی محمد الصلابی ص ۷۲

از اصحابم را برایم فراخوانید، گفتم ابوبکر؟ گفت خیر، گفتم عمر؟ گفت خیر، گفتم پسر عمویت علی رضی الله عنه؟ گفت خیر، می‌گویند گفتم عثمان؟ گفت بلی، هنگامی که آمد پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفت کنار برو و چیزی را پنهانی به او می‌گفت و رنگ عثمان تغییر می‌نمود هنگامی که یوم الدار پیش آمد و در آن محاصره گردید، گفتیم ای امیرالمؤمنین آیا جنگ نمی‌کنی پاسخ داد خیر، رسول خدا صلی الله علیه و آله عهده به من سپرده و من با نفسم بر آن شکیبایی می‌کنم.^۱

سنیان این دسته از روایات را متواتر می‌دانند.

در کتاب سیرت خلفای راشدین چنین آمده است:

شهادت حضرت عثمان و نتایج آن را پیامبر صلی الله علیه و آله قبلاً بیان نموده بود و احادیثی که مشتمل بر این پیشگویی‌ها است، به حد تواتر معنوی رسیده است. از آن جمله چند روایت ذیل است....^۲
برای نکته سنجان روشن است که جعل روایات امر پیامبر صلی الله علیه و آله به

(۱) حیات صحابه تألیف محمد یوسف کاندهلوی ترجمه مجیب الرحمن رحیمی

ج ۴ ص ۱۱۹

مانند این روایت فراوان است. از جمله روایت ۱۲۹

(۲) سیرت خلفای راشدین تألیف عبدالشکور فاروقی لکنوی ترجمه محمد یوسف

حسین پور ص ۳۰۳

شکیبایی، متولد از همان سیاست نسخه برداری از اهل بیت علیهم السلام است و همانند غصب عناوین صدیق و فاروق و... است.

اما غفلتی که کرده اند این است که تکلیف به شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام مشروط به عدم یاور بود و این، در مورد عثمان، صدق نمی کند.

جالب است که فضیلت شکیبایی عثمان! در صورتی بوده است که طبق ادعای آنان، مسلمانان از همه جا برای یاری او آمده بودند. به سخن ابن تیمیمه توجه کنید:

به تحقیق که مسلمانان از همه نواحی برای یاری عثمان آمده بودند و به عثمان سفارش جنگ می کردند، ولی او مردم را به دست نگه داشتن از جنگ امر می کرد و به کسانی که از او فرمانبرداری می کردند دستور می داد که نجنگند و روایت شده است که به غلامانش گفته است هر کس دست از جنگ بکشد او آزاد است.^۱

شگفتا که امر به شکیبایی با وجود یاوران فراوان، که تنها از راه تعبید محض قابل تصحیح است، برای عثمان فضیلت است.

اما همین امر به شکیبایی، در صورتی که یآوری نباشد و به قتل

(۱) منهاج السنة ابن تیمیمه ج ۵ ص ۲۸۶

امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهم السلام و نابودی دین بینجامد، از نظر حضرات مصداق بی‌غیرتی است!!!

تاریخ عثمان گواه روشنی است برای شناخت منطق و سیاست دوگانه‌ی فاحش سنیان!

شکیبایی عثمان با آن شرایط ننگین، فضیلت است!!!
اما شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام در نهایت غربت و مظلومیت، بزدلی و بی‌غیرتی است!!!

قضاوت اهل سقیفه در مورد اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که مخالف عثمان بودند، هم جالب است.
امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از دلایل شکیبایی خود در دوران عثمان را این‌گونه بیان می‌کند:

چیزی مرا از مخالفت با سوء رفتار عثمان ساکت نکرد و چیزی مرا بر اقدام نکردن بر علیه روش باطل عثمان وادار نکرد، جز این که در آن مواردی که عثمان را آزموده بودم از اخلاق (و رفتار)ش چیزهایی را شناختم که می‌دانستم آن اخلاق و رفتار هرگز او را رها نمی‌کند تا این که حتی افراد دور را وادار به کشتن و خلع از خلافتش می‌کند چه رسد به افراد نزدیک به او....!

افراد نزدیک به عثمان افرادی مانند عایشه، معاویه، طلحه، زبیر و... بودند که همگی در کشتن عثمان نقش داشتند. اما پس از این که خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و منافع دنیایی آنان تأمین نشد، به پشت پرده رفته و در جبهه حمایت و خونخواهی از عثمان خود را جا زدند تا حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام را تضعیف کنند.

جالب این جاست که همین قاتلان پشت پرده عثمان، پس از خلیفه شدن امیرالمؤمنین علیه السلام علاوه بر این که عثمان را خلیفه مظلوم و شهید جا زدند، مخالفین عثمان را به عنوان خارجی و کافر قلمداد کرده و قتل آنها را واجب دانستند.

به سخن دیگر قاتلین پشت پرده، مدعی اجرای حکم خروج بر خلیفه شدند.

تضاد فاطمه علیها السلام و غاصبین، چالش لاینحل سنیان

مبنای عمر در مورد مخالفین سقیفه، روشن شد. اکنون باید دید این مبنا چگونه در تعامل با فاطمه زهرا علیها السلام تطبیق داده شده است. شیعه و سنی اتفاق نظر دارند که:

فاطمه زهرا علیها السلام سیده نساء اهل الجنة است.

فاطمه زهرا علیها السلام مصداق مسلم آیه تطهیر است.

غضب و رضای فاطمه زهرا علیها السلام غضب و رضای خداوند است.

و....

هر یک از این امور یاد شده به تنهای برای اثبات عصمت فاطمه زهرا علیها السلام کافی است.

لذا در هر اختلافی که یک طرفش فاطمه زهرا علیها السلام باشد، خرد حکم می‌کند که حق با فاطمه زهرا علیها السلام است و طرف مقابل قطعاً باطل است. این امر، یکی از اساس‌های منظر شیعه است.

اما از منظر سنیان امر به عکس است. یعنی در اختلاف فاطمه زهرا علیها السلام با غاصبین، نه تنها غاصبین را ظالم نمی‌شمردند، بلکه تمام تلاش‌شان تخطئه فاطمه زهرا علیها السلام است.

لذا سنیان دچار یک تضاد آشکار غیر قابل توجیه هستند: از یک طرف لازمه تفکیک ناپذیر روایات یاد شده عصمت فاطمه زهرا علیها السلام است.

از طرف دیگر برای حفظ حرمت سران سقیفه، ناچار به تخطئه فاطمه زهرا علیها السلام هستند.

این تضاد چالشی است که سنیان هرگز نمی‌توانند آن را حل نمایند. هر چند این تضاد در مرحله مستندات تاریخی و روایی مستقر است، اما سنیان در عمل با تخطئه فاطمه زهرا علیها السلام، عصمت فاطمه زهرا علیها السلام را قربانی کرده‌اند تا حرمت خلیفه مخدوش نشود.

به سخن دیگر هر چند بر اساس مستنداتِ قطعیِ سنیان، عصمت فاطمه زهرا علیها السلام ثابت است، اما در عمل او را معصوم نمی‌دانند. در نقطه مقابل هم هر چند بر اساس مستنداتِ قطعی، غاصبین ظالم بوده‌اند، اما در عمل برای آنها عصمت قائلند.

به تعبیر روشن‌تر، فاطمه زهرا علیها السلام، یعنی نزدیکترین فرد به پیامبر صلی الله علیه و آله، از عدالت صحابه هیچ سهمی ندارد، اما در نقطه مقابل از عدالت صحابه برای سران سقیفه عصمت جعل می‌گردد.

این امر شواهد صریحی دارد که در ادامه با برخی از آنها آشنا می‌شویم.

جبران آزردگی‌های فاطمه علیها السلام با حسن ملاطفت عمر!!!

البته نوع سنیان تلاش می‌کنند این مبنا را با تظاهر به احترام و محبت به فاطمه زهرا علیها السلام بپوشانند و پنهان کنند و تنها عده‌ای شجاعت این را داشته‌اند که صریحاً به آن اعتراف کنند.

از شاه ولی الله دهلوی آغاز می‌کنیم:

و (عمر) با حضرت فاطمه علیها السلام و سایر اهل بیت آن قدر ملاطفت فرمود که جبر نقصان آن آزردگیها شد در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که زبیر و جمعی از بنی هاشم در خانه‌ی حضرت

فاطمه علیها السلام جمع شده در باب نقض خلافت مشورتها بکار می‌بردند، حضرت شیخین آن را به تدبیری که بایستی بر هم زدند و تدارک ملالی که بر مزاج حضرت مرتضی عارض شده بود به حسن ملاطفت فرمودند.

روایت این قصه هر یکی چیزی را حفظ کرد و چیزی را ترک نمود در این جا چند روایت بنویسم تا قضیه منقح گردد، «عن زید بن أسلم عن أبيه أسلم أنه حين بويع لأبي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه وآله كان علي والزبير يدخلان علي فاطمة بنت رسول الله فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل علي فاطمة فقال يا بنت رسول الله والله ما من أحد أحب إلينا من أبيك وما من أحد أحب إلينا بعد أبيك منك وأيم الله ما ذاك بمائعي ان اجتمع هؤلاء النفر عندك إن أمرتهم أن يحرق عليهم البيت قال فلما خرج عمر جاؤوها فقالت تعلمون أن عمر قد جاءني وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقن عليكم البيت وأيم الله ليمضين لما حلف عليه فانصرفوا راشدين فروا رأيكم ولا ترجعوا إلى فانصرفوا عنها فلم يرجعوا إليها حتى بايعوا لأبي بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة^۱.

(۱) ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء شاه ولی الله دهلوی جلد ۳ صفحه ۷۲

این روایت تحت شماره ۴۶ آمده است و در عنوان «قسم جلاله عمر بر آتش زدن خانه» ترجمه شده است.

همین شاه ولی الله دهلوی در جای دیگر با ذکر روایت مشابه با روایت پیشین، چنین می گوید:

«عن اسلم باسناد صحیح علی شرط الشیخین أنه حین بویع لأبی بکر بعد رسول الله ﷺ کان علی و الزبیر یدخلان علی فاطمة بنت رسول الله ﷺ فیشاورونها و یرتجعون فی أمرهم، فلما بلغ ذالک عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة، فقال: یا بنت رسول الله ﷺ ما من الخلق أحد أحب إلینا من أییک، و ما من أحد أحب إلینا بعد أییک منک، و ایم الله ما ذاک بمانعی إن اجتمع هؤلاء النفر عندک أن آمر بهم أن یحرق علیهم البیت، قال فلما خرج عمر جاؤوها فقالت: تعلمون أن عمر قد جاءنی و قد حلف بالله لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت، و ایم الله لیمضین ما حلف علیه فانصرفوا راشدین، فروا رأیکم و لاترجعوا إلی، فانصرفوا عنها و لم یرجعوا إلیها حتی بايعوا لأبی بکر.

«هنگامی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، علی و زبیر در خانه فاطمه علیها السلام به گفتگو و مشاوره پرداخته بودند، این خبر به عمر بن خطاب رسید. او به خانه فاطمه علیها السلام آمد، و گفت: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله! محبوب ترین فرد نزد ما پدر تو است و بعد از او خودت!!! ولی سوگند به خدا این محبت مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شوند من دستور دهم خانه را بر آنها

بسوزانند.

این جمله را گفت و بیرون رفت، وقتی علی علیه السلام و زبیر به خانه بازگشتند، دخت گرامی پیامبر به علی علیه السلام و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر اجتماع شما تکرار شود، خانه را بر شماها بسوزانند، به خدا سوگند! آنچه را که قسم خورده است انجام می‌دهد....^۱

در ادامه ملاطفتی!!! که پدر (شاه ولی الله دهلوی) گفت پسر (شاه عزیز الله دهلوی) توضیح بیشتری می‌دهد.

دفاعی بی‌پرده از آتش زدن خانه فاطمه علیه السلام

در مجال خودش ثابت شده است که عمر خانه فاطمه زهرا علیه السلام را به آتش کشیده است که پرداختن به این موضوع خارج از موضوع نوشتار است.

از آن جایی که رسوایی این فاجعه، آبرویی برای غاصبین نمی‌گذارد، علمای سنی تلاش کرده‌اند آتش زدن را به تهدید به آتش زدن، تنزل دهند تا از رسوایی جنایتکاران بکاهند.

اما سنگینی جرم تهدید و ناسازگاری آن با انسانیت، آنها را مجبور ساخته است که به همین بسنده نکنند و با انواع توجیهات از جنایت

(۱) ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء شاه ولی الله دهلوی جلد ۴ صفحه ۹۸

عمر دفاع نمایند.

یکی از این افرادی که به صراحت مبنای سنیان در مخالفت با سقیفه را بیان می‌کند، شاه عبدالعزیز دهلوی است که در قضیه تهدید عمر به سوزاندن خانه فاطمه زهرا علیها السلام آشکارا مبنای سنیان را توضیح داده است.

وی ادعا می‌کند که حکم فاطمه زهرا علیها السلام در مخالفت با خلیفه، قتل بوده است، اما عمر به تهدید به سوزاندن بسنده کرده است!

طعن دوم آنکه عمر رضی الله عنه خانه حضرت سیده النساء علیها السلام را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه به شمشیر خود صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سرتاسر واهی و بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قایل به این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود لیکن به عمل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که بر آن غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمی‌تواند شد، و اگر مراد ایشان از قصد، تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه من خواهم سوخت پس وجهش آنست که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا علیها السلام را ملجأ و پناه هر صاحب خیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده در آنجا جمع شدند و فتنه و فساد منظور می‌داشتند و برهمزدن خلافت خلیفه اول به

کنکاشها و مشوره‌های فساد انگیز قصد می‌کردند و حضرت زهرا علیها السلام هم از این نشست و برخاست آنها مکدر و ناخوش بود. لیکن به سبب کمال حسن خلق با آنها بی‌پرده نمی‌فرمود که در خانه من نیامده باشند. عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن در این تهدید مبنی بر استنباط دقیق!!! است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله که آن حضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمی‌شدند و به امام اقتدا نمی‌کردند، همین قسم ارشاد فرموده بود که این جماعت اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد، من خانه‌ها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام منصوب کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتدای آن امام به حق به خاطر خود می‌اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین در این باب نمی‌کردند، مستحق همان تهدید پیغمبر صلی الله علیه و آله شدند، پس این قول عمر مشابه است به فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله که چون روز فتح مکه به حضور او عرض نمودند که «ابن خطل» که یکی از شعراء کفار بود و بارها به هجو حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اشعار خود، روی خود را سیاه کرده پناه به خانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پرده‌های آن خانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته در باب او چه حکم است؟، فرمود که او را همان

جا بکشید و پاس نکنید و هر گاه این قسم مردودان جناب الهی را در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا علیها السلام چرا پناه باید داد و حضرت زهرا علیها السلام چرا از سزا دادن اشرار فساد پیشه مکدر گردد که «تخلقوا باخلاق الله» شیوه آن پاک طینت بود و مع هذا از روی اخبار صحیحہ ثابت است که حضرت زهرا علیها السلام نیز آن مردم را از این اجتماعی منع فرموده بود... علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعین بود به حقیقت و در آن وقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد و از مخالفت او حسابی بر توان داشت، در میان نه، این قسم خلافت منتظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نما نهال دین و ایمان بود، برهمزدن و اراده‌های فاسد نمودن البته موجب قتل و تعزیر لا اقل موجب تهدید و ترهیب است... و هر گاه بر ترک جماعت که از سنن مؤکده است و فایده آن عاید بنفس مکلف است فقط و هیچ ضرری از ترک آن به مسلمین نمی‌رسد پیغمبر صلی الله علیه و آله تهدید فرموده باشد به احراق بیوت، درین قسم مفسده که شراره‌های آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید به احراق بیوت جایز نباشد... اگر عمر بن الخطاب هم به سبب بودن مفسدان در آن خانه کرامت آشیانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آن مردم را تهدید کند به احراق آن خانه چه

گناه بر ذمه وی لازم شود و نهایت کار آن که مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود، لیکن معلوم شد که رعایت ادب در این قسم امور عظام کسی نمی‌کند به دلیل فعل حضرت امیر علیه السلام با عایشه صدیقه که بلا شبهه زوجه محبوبه رسول صلی الله علیه و آله و ام جمیع المؤمنین و واجب التعظیم کافه خلائق اجمعین بود پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم به وقوع آید، چرا محل طعن و تشنیع گردد.^۱

نکات سخنان شاه عبدالعزیز دهلوی عبارتند از:

عمر به حسب ظاهر تنها قصد سوزاندن خانه فاطمه زهرا علیها السلام را داشته است، ولی به انجام آن اقدام نکرده است. از آن جایی که قصد از امور قلبی است، همین قصد نیز قابل احراز و اثبات نیست.

بلکه آن چه ثابت شده، تنها تهدید زبانی است و نه قصد قلبی. علت تهدید نیز وجود خیانتکاران در خانه فاطمه زهرا علیها السلام بود که در صدد فتنه و افسادانگیزی بودند!

به نظر شاه عبدالعزیز دهلوی شکستن حرمت خانه فاطمه زهرا علیها السلام، آن هم با تهدید به آتش زدن، مبتنی بر استنباط دقیق عمر بن خطاب از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است!

مقصود از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد آتش زدن خانه فاطمه زهرا علیها السلام،

(۱) تحفه اثنا عشریه شاه عبدالعزیز محدث دهلوی ص ۵۹۰-۵۹۳

تهدید پیامبر صلی الله علیه و آله به سوزاندن خانه کسانی بوده است که در نماز جماعت حاضر نمی شدند.

همچنین مقصود از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد شکستن حرمت خانه فاطمه زهرا علیها السلام، فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه به کشتن مردودان الهی بود، حتی اگر آنان به پرده کعبه بیاویزند. با این که عفو عمومی پیامبر صلی الله علیه و آله شامل حال تمام کفار گردیده بود.

شاه عبدالعزیز دهلوی ادعا می کند با اهانت و ذلتی که به عایشه پس از جنگ جمل رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام حرمت او را شکست! تهدید عمر و عدم رعایت حرمت خانه فاطمه زهرا علیها السلام، بسیار کمتر از کاری است که امیرالمؤمنین علیه السلام پس از جنگ جمل با عایشه کرد!

همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام با کشتن جنگجویان عایشه، چون آنها زیر سایه عایشه بودند، حرمت حرم محترم پیامبر صلی الله علیه و آله را شکسته است! عبدالعزیز دهلوی ادعا می کند احترام فاطمه زهرا علیها السلام و حرمت خانه او، از مصالح جزئیة ای بود که به خاطر امور عظام مانند انتظام در امر دین، می بایست قربانی گردد!

لذا ناراحتی فاطمه زهرا علیها السلام از جسارت عمر نا به جا و بر خلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است.

چرا که اولاً خلافت ابوبکر در نظر عمر قطعی و متعین بود. ثانیاً علت تهدید عمر، فتنه انگیزی افراد حاضر در خانه فاطمه

زهرای علیها السلام بر علیه خلافت ابوبکر بود.

جرم فتنه انگیزی بر علیه خلافت ابوبکر نیز قتل است!

نهایت جرم عمر، عدم رعایت ادب بود که در امور عظام کسی به آن ملتزم نیست!

برای توضیح بیشتر سخن شاه عبدالعزیز دهلوی لازم است دو سنتِ مورد اشاره او، یعنی عدم لزوم رعایت حرمت کعبه و آتش زدن خانه ذکر شود.

استنباط عمر در شکستن حرمت خانه فاطمه علیها السلام

شاه عبدالعزیز دهلوی ادعا کرد که:

شکستن حرمت خانه فاطمه زهرای علیها السلام، آن هم با تهدید به آتش زدن،

مبتنی بر استنباط دقیق عمر بن خطاب از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است!

ببینیم استنباط دقیق عمر در مورد شکستن حرمت خانه فاطمه زهرای علیها السلام چه بوده است.

مقصود عمر از خیانتکاران فتنه انگیز، همان افرادی بودند که با ابوبکر بیعت نکردند که عبارت بودند از بنی هاشم.

همچنین افرادی دیگر همچون سلمان، ابوذر، مقداد، زبیر و اندک افرادی دیگر.

در رأس همه این افراد نیز علی بن ابی طالب علیه السلام قرار داشت.

بنا بر این حکم ساخته و پرداخته سنیان در مورد لزوم احترام

عدالت صحابه، نه تنها شامل اینان نمی‌گردد، بلکه این افراد و از جمله امیرالمؤمنین علیه السلام متهم به خیانت و فتنه انگیزی می‌گردند!

سنت دیگری که شاه عبدالعزیز دهلوی به آن اشاره کرده است، در رابطه با جریان فتح مکه است که پیامبر صلی الله علیه و آله همه کفار را امان داد و عفو عمومی صادر کرد.

اما این عفو عمومی چند استثنای محدود داشت که نشان از بزرگی جرم این افراد بود.

یکی از استثناها «ابن خطل» است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داده بود ابن خطل باید کشته شود، حتی اگر به پرده‌های کعبه هم آویزان گردد. چرا که جرم او بالاتر از حرمت کعبه است. و چنین هم شد و او را از میان پرده‌های کعبه بیرون کشیدند و بین رکن و مقام گردن زدند.

مقصود شاه عبدالعزیز دهلوی از مردودان الهی همین «ابن خطل» است. جرم او آن چنان سنگین بود که حتی خانه ابوسفیان برای همه کافران امن بود، اما پرده کعبه برای ابن خطل امن نبود.

شاه عبدالعزیز دهلوی همین حکم را برای امیرالمؤمنین علیه السلام جاری ساخته و لذا شکستن حرمت خانه فاطمه زهرا علیه السلام برای دستگیری امیرالمؤمنین علیه السلام را جایز و بلکه لازم می‌داند.

اما ابن خطل کیست؟

ابن خطل، نامش هلال بن عبدالله است. اسلام آورد و به مدینه مهاجرت کرد. پیامبر ﷺ او را همراه با مردی از خزاعه برای جمع آوری صدقات فرستاد. در مأموریت آن مرد به ابن خطل خدمت می کرد و برای او غذا آماده می کرد. روزی ابن خطل آمد اما غذا آماده نبود. عصبانی شد و او را آن چنان زد که کشته شد. با خود گفت محمد ﷺ به این جرم مرا می کشد. لذا مرتد شد و اموال صدقات را دزدید و به مکه فرار کرد و به کفار گفت دینی بهتر از دین شما نیافتم. او در مکه دو کنیز آوازخوان داشت. او خود در هجو پیامبر ﷺ ترانه می سرود و کنیزان آن را به آواز می خواندند و مشرکین برای شنیدن این ترانه ها نزد آن دو جمع می شدند و شرابخواری می کردند.^۱

در فتح مکه پیامبر ﷺ از مسلمانان پیمان گرفته بود که کسی را نکشند جز کسانی که با مسلمانان بجنگند ولی چند نفر که پیوسته پیامبر ﷺ را آزار می دادند استثنا کرد و فرمود هر کجا آنها را یافتید بکشید، هر چند از پرده های کعبه بیاویزند...^۲

هنگامی که پیامبر ﷺ بر «ثنية اذخر» (مکانی اطراف مکه) اشراق پیدا کرد ابن خطل تمام مسلح رو به لشکر پیامبر ﷺ کرد

(۱) أنساب الأشراف ج ۱ أحمد بن یحیی بن جابر (البلاذری) ص ۳۹۱

(۲) إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - الحديثة) ج ۱ ص ۲۲۳

و گفت به خدا سوگند که پیامبر صلی الله علیه و آله با قهر و غلبه وارد مکه نخواهد شد، اما هنگامی که لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله را دید از ترس رعشه گرفت و اسلحه و اسبش را رها کرده و فرار کرد میان پرده‌های کعبه خود را پنهان کرد....^۱

ابوبرزه اسلمی او را از میان پرده‌های کعبه بیرون کشید و میان رکن و مقام گردن زد.^۲

مقصود شاه عبدالعزیز دهلوی از استنباط دقیق عمر، سرایت حکم ابن خطل به امیرالمؤمنین علیه السلام است!!!

یعنی همچنان که حرمت کعبه، مانع کشته شدن ابن خطل نمی‌شد، حرمت خانه فاطمه علیها السلام نیز مانع کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام نمی‌شد!
لا حول ولا قوة الا بالله!

استنباط عمر در تهدید به سوزاندن خانه فاطمه علیها السلام
اینک ببینیم استنباط دقیق عمر در مورد آتش زدن خانه فاطمه علیها السلام چه بوده است.

طبق مبنای سنیان خانه کسانی که به نماز جماعت شرکت

(۱) شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ج ۱۷ ص ۲۷۶

(۲) شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ج ۱۸ ص ۱۵

نمی‌کردند باید آتش زده می‌شد.

درک شایسته این حکم متوقف است بر این که متخلفین از نماز جماعت را بشناسیم.

می‌شنیدیم که از نماز جماعت جز منافق تخلف نمی‌کند.^۱

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: برای منافقین نمازی گرانتر از نماز صبح و خفتن نیست و اگر از ثواب آن آگاه می‌بودند به آن دو نماز می‌آمدند و لو می‌خزیدند. همانا قصد کردم مؤذن را امر کنم که اقامت نماز بگوید، سپس مردی را امر کنم که مردم را امامت دهد سپس شعله‌هایی از آتش را بگیرم (و خانه‌های) کسانی را که هنوز به نماز بیرون نیامده‌اند بسوزانم.^۲

هر چند ابتدای همین روایت ترجمه شده اشاره شده است که متخلفین از نماز جماعت منافقین بوده‌اند، اما روایات دیگری صریح در این امر است.

راوی گفت البته دیدیم که کسی از نماز جماعت تخلف نمی‌کند جز منافقی که نفاقش شناخته شده بود....^۳

(۱) روایت ۴۷

(۲) صحیح بخاری با ترجمه فارسی ج ۱ ترجمه عبدالعلی نور احراری ص ۱۶۰

(۳) روایت ۴۸

در شرح این حدیث گفته شده است:

پس حدیث ابن مسعود بیانگر واقعیت حاکم بر زمان اصحاب است، یعنی واقعیت زمان ایشان این بود که تخلف از جماعت جز از منافقی واقع نمی‌شد.

نووی می‌گوید حدیث ابن مسعود دلیل اشکاری است بر درستی این تأویل که قصد رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش زدن خانه‌های متخلفان از جماعت، ناظر بر منافقان است و مراد ایشان فقط منافقان بوده است.^۱

استنباط دقیق عمر از این روایات این بوده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام از خلافت ابوبکر تخلف کرده‌اند و در نماز جماعت او شرکت نمی‌کردند، مصداق منافق علنی هستند و باید خانه آنها به آتش کشیده شود!

اما اجرای این حکم بایک مشکل روبروست و آن این که در این خانه علاوه بر امیرالمؤمنین علیه السلام، فاطمه زهرا علیه السلام و حسنین علیه السلام نیز حضور دارند.

سنیان برای این مشکل هم چاره اندیشیده‌اند که در ادامه می‌بینید.

حکم کشته شدن فاطمه علیه السلام و حسنین علیه السلام در آتش زدن خانه

سنیان از روایاتی استنباط کرده‌اند که کشتن زنان در میدان جنگ جایز است.^۱

حتی اگر زنان و کودکان در میدان جنگ نباشند، اما بر اثر شبیخون شبانه کشته شوند، باز هم کشتن آنها جایز است و اشکالی ندارد. از پیامبر ﷺ درباره کشتن کودکان و زنان مشرکین که شبیخون شبانه کشته می‌شوند پرسیده شد. حضرت فرمود اینها هم از مشرکین است (پس کشتن آنها اشکالی ندارد).^۲

استنباط دقیق عمر، ناظر به این دسته از روایات است! به نظر شاه عبدالعزیز دهلوی چون دستگیری امیرالمؤمنین علیه السلام متوقف بر آتش زدن خانه است، جایز است خانه فاطمه زهرا علیها السلام را آتش زد، هر چند با آتش زدن خانه فاطمه و حسنین علیهما السلام کشته شوند!!! رد پای خیانت برای تبرئه خلیفه

با درنگ در سایر منابع سنیان روشن می‌شود روایات مورد اشاره شاه عبدالعزیز دهلوی در واقع، جعل مستند برای تبرئه عمر است. چرا که خود سنیان روایات متعددی در ممنوعیت کشتن زنان و کودکان از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند.

(۱) روایت ۴۹ و ۵۰

(۲) روایت ۵۱ تا ۵۵

همچنین روایاتی در ممنوعیت آتش زدن و سوزاندن دشمن نقل کرده‌اند.

این دسته از روایات در واقع خیانت سنیان در جعل روایت برای تبرئه عمر را فاش می‌کند.

چرا که این مجموعه از روایات سنیان، صریح در عدم جواز کشتن زنان و کودکان است.^۱

اما مسئله سوزاندن و کشتن با آتش هم بر اساس منابع سنیان جایز نیست.

برخی از روایات حتی از کشتن حیوانات با آتش نهی کرده است تا چه رسد به کشتن انسان.

عبدالرحمن گفت با پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم از منطقه‌ی مورچگان عبور کردیم که آتش زده شده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله غضبناک شد و فرمود سزاوار نیست بشری به عذاب خدا (آتش، دیگری، و حتی حیوانی را) عذاب کند (و بسوزاند).^۲

گذشته از این که روایاتی هم در مورد نهی از سوزاندن و کشتن دشمن با آتش نقل شده است.

(۱) روایت ۵۶ تا ۶۰

(۲) روایت ۶۱

رسول خدا ﷺ حمزه اسلمی را بر لشکر امیر کرد. هنگامی که لشکر از شهر خارج شد فرمود اگر فلانی را پیدا کردید او را با آتش بسوزانید. وقتی پشت به حضرت کردم و حرکت کردم حضرت مرا صدا زد بازگشتم فرمود اگر فلانی را پیدا کردید بکشید ولی او را به آتش نسوزانید واقعا که با آتش کیفر نمی‌دهد جز پروردگار آتش.^۱ از روایتی استفاده می‌شود که حتی بر فرض این که آتش زدن خانه متخلفین از نماز جماعت جایز باشد، باز هم وجود زنان و کودکان مانع از اجرای آن شده است.

رسول خدا ﷺ فرمود اگر زنان و کودکان در خانه‌ها نبودند، البته نماز عشاء را بر پا می‌داشتم و به جوانانم دستور می‌دادم آن چه در خانه‌ها (ی متخلفین از نماز جماعت) است با آتش بسوزانند.^۲ علی رغم دفاع جانانه شاه عبدالعزیز دهلوی از عملکرد عمر و ادعای استنباط دقیق برای او، روشن شد رسوایی جنایت عمر آن چنان بوده است که علمای سنی را مجبور به جعل احادیث برای دفاع از عمر کرده است، هر چند این احادیث ساحت مقدس پیامبر ﷺ را مخدوش نماید!!!

(۱) روایت ۶۲

(۲) روایت ۶۳

تعصب شاه عبدالعزیز دهلوی آن چنان است که حاضر است برای عمر عصمت درست کند، هر چند به قیمت قربانی شدن عصمت و انسانیت پیامبر صلی الله علیه و آله باشد!

دفاعی شگفت از جنایات عمر

دشمنی عایشه با امیرالمؤمنین علیه السلام از دوران پیامبر صلی الله علیه و آله آشکار و زبان زد بود. این دشمنی در جنگ جمل نمود اجتماعی آشکاری یافت و به اوج رسید. جنگ جمل پایان یافت.

اما حسادت و دشمنی عایشه هنگامی که آرام گرفت که امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد و عایشه مجلس رقص بر پا کرد و به پاس قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام، نام غلامش را عبدالرحمن گذاشت.

نقطه مقابل، مدارای امیرالمؤمنین علیه السلام با عایشه بود که دشمن خونی، شکست خورده و اسیر خودش را به انسانی ترین شکل ممکن به مدینه بازگرداند.

این حرکت امیرالمؤمنین علیه السلام با صرف نظر از جنبه کرامت انسانی آن، کاملاً حکیمانه بود. چرا که حتی اگر یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و نه خود امیرالمؤمنین علیه السلام، عایشه را می کشت، همان سیاست پیراهن عثمان معاویه دوباره در قالب پیراهن عایشه گل می کرد و مستند جنگهای دیگری می شد. البته با این تفاوت که امیرالمؤمنین علیه السلام در

کشتن عثمان هیچ دخالتی نداشت، اما عایشه در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شده بود.

بر همین اساس هم عمرو عاص می‌گفت ای کاش امیرالمؤمنین علیه السلام عایشه را کشته بود!

عایشه با آن همه عناد و دشمنی شخصی و با آن همه توطئه، مستقیم وارد جنگ نظامی شده بود، اما با این همه امیرالمؤمنین علیه السلام کریمانه با او برخورد کرد.

ولی تعصب، چشم خرد و انصاف و وجدان شاه عبدالعزیز دهلوی را آن چنان کور کرده و رفتار کریمانه و حکیمانه امیرالمؤمنین علیه السلام را با کسی که بر علیه او لشکر کشی کرده و هزاران نفر را به کشتن داده، جسارت و خلاف ادب می‌پندارد!

شاه عبدالعزیز دهلوی در تحفه اثنی عشریه می‌گوید:

قول عمر رضی الله عنه در این جا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر علیه السلام است که چون بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه خلافت بر آن جناب قرار گرفت کسانی را که داعیه برهمزدن این منصب عظیم به خاطر آورده از مدینه بر آمده به مکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول صلی الله علیه و آله یعنی ام المؤمنین عایشه صدیقه در آمده، دعوی قصاص عثمان از قتله او نموده، آماده

جنگ و پیکار گشتند، به قتل رسانید و اصلاً پاس حرم محترم رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مؤمنین به موجب نص قرآن نفرمود، هر چند در این بین آسیبی به جناب حرم محترم رسول و اهانتی و ذلتی که رسید، اظهر من الشمس است و فی الواقع هر چه حضرت امیر علیه السلام فرمود عین صواب و محض حق بود که در این قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد، به مراعات مصالح جزئی، مبادی و مقدمات فتنه را وا گذاشتن و به تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی‌انتظامی امور دین و دنیا می‌باشد و چنانچه خانه حضرت زهرا علیها السلام واجب التعظیم و الاحترام بود، ام المؤمنین و حرم محترم رسول صلی الله علیه و آله و زوجه محبوبه او که محبوب الهی بود نیز واجب التعظیم و الاحترام بود، بلکه از عمر محض قول و تخویف، بنا بر تهدید و ترهیب به وقوع آمده، نه فعل، و حضرت امیر فعل را هم به اقصی الغایه رسانید، پس درین مقام زبان طعن در حق عمر گشادن، حال آن که قول او به مراتب کمتر از فعل حضرت امیر علیه السلام است مبنی بر تعصب و عناد است لا غیر...^۱

درد اصلی شاه عبدالعزیز دهلوی به تعبیر صریح این است که:
امیرالمؤمنین علیه السلام حرمت عایشه را نگه نداشت. برای چه عمر حرمت

(۱) تحفه اثنا عشریه شاه عبدالعزیز محدث دهلوی ص ۵۹۱

فاطمه زهرا علیها السلام را نگه می داشت ؟!!!

در واقع شاه عبدالعزیز دهلوی تلاش می کند:

میان عایشه ای که شمشیر را از رو بسته و ده ها هزار نفر را برای جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام بسیج کرده و هزاران نفر را به کشتن داده، با فاطمه ای علیها السلام که در خانه خود را بر متجاوز و غاصب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام باز نمی کند، تقابل ایجاد کند!

میان علی ای علیه السلام که عایشه شکست خورده را کریمانه روانه خانه خودش می کند، با عمری که نه تنها قصد قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را دارد که می خواهد فاطمه و حسنین علیهما السلام را به آتش بسوزاند، تقابل ایجاد کند!

میان عایشه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله از او با تعبیر شاخ فتنه یاد می کند، با فاطمه ای علیها السلام که پیامبر صلی الله علیه و آله عصمتش را فریاد می زند، تقابل ایجاد کند!

میان علی ای علیه السلام که «الحق مع علی و علی مع الحق»، با عمری که فعال ترین منافق دوران بوده است، تقابل ایجاد کند!

!...

جالب تر این است که عبدالعزیز دهلوی برای دفاع از آتش زدن خانه فاطمه زهرا علیها السلام توسط عمر، از جنگ جمل کمک می طلبد که ۲۵ سال از آتش زدن خانه فاطمه زهرا علیها السلام گذشته و سپری شده است!

دفاع این چینی شاه عبدالعزیز دهلوی از تهدید عمر، واقعا دست
مریزاد دارد!

دفاعی که شیطان باید از آن درس بگیرد!

دفاعی که تجسم اعلای کینه توزی با فاطمه زهرا علیها السلام است!

دفاعی که شاه عبدالعزیز دهلوی در آن، انصاف و انسانیت خودش
را قربانی جنایت عمر کرده است!

دفاعی که...!

تخطئه‌ی شگفت فاطمه علیها السلام

برای شناخت عمق خباثت و رذالت امثال دهلوی‌ها، نباید تنها به
تعصب آنها در دفاع از عمر بسنده کرد. بلکه باید دید با نقطه مقابل چه
کرده‌اند.

نقطه مقابل دفاع از عمر، تخطئه فاطمه زهرا علیها السلام است.

توضیح این که سنیان تنها به دفاع از عمر بسنده نکرده‌اند، بلکه
برای اطمینان بیشتر از پرده پوشی جنایت عمر، تلاش فوق العاده
کرده‌اند که تا می‌توانند شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام را
مخدوش کنند.

به یک نمونه از این گونه تلاش‌های منافقانه از ابن عثیمین ناصبی
توجه کنید:

در شرح این جمله روایت صحیح مسلم که «ابوبکر از این که چیزی (از املاک غصب شده فدک را) به فاطمه علیها السلام بدهد سرباز زد. در این مورد فاطمه علیها السلام بر ابوبکر غضبناک شد پس از ابوبکر قهر کرد و با او سخن نگفت تا این که وفات یافت. فاطمه علیها السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود.» ابن عثیمین می گوید: از خدا می خواهیم که از فاطمه علیها السلام بگذرد و او را ببخشد. زیرا ابوبکر به رأی خودش عمل نکرد و همانا عمل ابوبکر مطابق نص پیامبر صلی الله علیه و آله بود که فرمود «ما پیامبران ارث به جا نمی گذاریم هر چه به جا گذاریم صدقه است.» بر فاطمه علیها السلام واجب بود که این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را بپذیرید. لکن همچنان که اندکی پیش به شما گفتم در دعوا، برای انسان عقلی باقی نمی ماند که به وسیله آن درک کند چه می گوید و چه می کند یا در این مورد، کار درست چیست. پس از خدا می طلبیم که از فاطمه علیها السلام بگذرد و قهر او را با ابوبکر خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله ببخشد.

و آن چه هم که علی علیه السلام در مخالفت با ابوبکر انجام داد عجیب بود، زیرا ممکن نیست صحابه را در بیعت با ابوبکر تخطئه کنیم و رأی علی علیه السلام را درست بدانیم. چرا که رأی علی علیه السلام مخالف سنت بود. زیرا علی علیه السلام تصور می کرد به خاطر خویشی با پیامبر صلی الله علیه و آله سزاوارتر از ابوبکر برای خلافت است و این تصور

علی علیه السلام به چند دلیل بر خلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بود. دلیل اول این که پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان بیماریش در امامت جماعتش ابوبکر را جانشین خود کرد، امامت نماز، امامت صغرا است و برای همین هم بر مأمومین واجب است از امام جماعت پیروی کنند، همانا پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را جانشین خودش کرد که مردم از او پیروی کنند، همچنان که واجب است رعیت از امام اطاعت کنند.

دلیل دوم، پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را در سال نهم، امیرالحاج کرد و اگر کسی دیگر از او در جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله اولویت داشت البته که آن کس را خلیفه قرار می داد و نه ابوبکر را.

دلیل سوم، پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماریش فرمود واقعا که با منت ترین مردم بر من در انفاق مال و کمک و همراهی من، ابوبکر است و دری در مسجد باقی نماند مگر این که بسته شود به جز در ابوبکر و این اشاره است به این که به زودی ابوبکر خلیفه می شود که از در خانه اش به مسجد وارد می شود.

دلیل چهارم، زنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای سال آینده وعده داد، آن زن گفت اگر سال آینده تو را نیافتم و مرده بودی چه کنم؟ حضرت فرمود اگر مرا نیافتی نزد ابوبکر برو. این مطلب صریح است در این که خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله برای

ابوبکر است.

دلیل پنجم، پیامبر ﷺ فرمود خداوند و رسولش جز از پذیرفتن ابوبکر (به عنوان خلیفه) امتناع می‌کنند.

تمام اینها نصوص پیامبر ﷺ در مورد خلافت ابوبکر است. گذشته از همه این نصوص، پس از نصوص، صحابه در سقیفه بعد از مشورت و مقداری اختلاف، در نهایت بر بیعت ابوبکر اجماع کردند.

در دل علی علیه السلام از این امور چیزی بود، زیرا او گمان برد که ابوبکر بدون امتیاز خویشاوندی با پیامبر ﷺ خلافت را ربوده است و این نظری است و لکن این نظر علی علیه السلام ممکن نیست بر نظر صحابه مقدم شود، گذشته از این که پیش از این نص از پیامبر ﷺ در خلافت ابوبکر هم وجود داشت.

اما این که علی علیه السلام از ابوبکر خواست که تنها و بدون عمر بیاید به خاطر این بود که عمر بسیار خشن بود، لذا صحابه از او می‌ترسیدند به عنوان نمونه بین آن اتفاقاتی که از منافقین یا غیر منافقین صادر می‌شد، می‌یابی که نخستین کسی که به پیامبر ﷺ می‌گفت بگذار گردنش را بزنم عمر بود. عمر آن چنان خشن بود که حتی ابن عباس در یک از مسئله از ارث که نظرش بر خلاف عمر بود، تا وقتی که عمر زنده بود از ترس عمر به آن

فتوا نمی‌داد، پس از مرگ عمر به خلاف فتوای گذشته‌اش فتوا داد، در این مورد به او اعتراض شد گفت عمر ترسناک بود از او ترسیدم و به خلاف او فتوا ندادم.^۱

آری دفاع شگفت شاه عبدالعزیز دهلوی از عمر کافی نیست! بلکه باید تخطئه شگفت فاطمه زهرا علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام هم توسط عثیمین ضمیمه شود تا دو روی سکه‌ی عداوت و دشمنی با اهل بیت کامل گردد!

از نظر این عالم سنی فاطمه‌ی معصوم علیها السلام که در عقل و علم، سرآمد پیامبران الهی است، نه تنها خطا و اشتباه کرده است، بلکه در درگیری با ابوبکر، عقلی برای او نماند است که درک کند چه می‌گوید و چه می‌کند و کار درست چیست!

از آن طرف هم ابوبکر اجتهاد نکرده است و به رأی خودش عمل نکرده است (که اگر هم چنین می‌کرد دو ثواب برای او نوشته می‌شد و حتی در صورت خطا یک ثواب نصیب او می‌شد) بلکه کار ابوبکر در غصب خلافت و غصب فدک، دقیقاً عمل به نص پیامبر صلی الله علیه و آله پدر فاطمه زهرا علیها السلام بوده است!

لذا درگیری فاطمه زهرا علیها السلام با خلیفه و نیز قهر فاطمه زهرا علیها السلام با

خلیفه، گناهی است که فاطمه زهرا علیها السلام باید از آن استغفار کند!!! لا حول ولا قوة الا بالله!!!

از نظر عثمین کار امیرالمؤمنین علیه السلام هم که با ابوبکر بیعت نکرد و از فاطمه زهرا علیها السلام حمایت کرد، خطایی شگفت بوده است!

چرا که رأی امیرالمؤمنین علیه السلام در استحقاق خلافت، مبتنی بر این بود که او از نظر خویشاوندی به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیکتر از ابوبکر است، لذا بر اساس استدلال ابوبکر که خلافت به قرابت پیامبر صلی الله علیه و آله است، باید امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه می شده است، اما به دلایل متعدد این رأی امیرالمؤمنین علیه السلام، خطایی شگفت است!

زیرا نصوصی از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده بود که خلافت ابوبکر را متعین می کرد.

گذشته از نصوص، رأی همه صحابه بر خلاف رأی امیرالمؤمنین علیه السلام بود و صحابه پس از مشورت و درگیری های مختصری!!! در نهایت بر خلافت ابوبکر اجماع کردند!!!

از نظر عثمان علی ای علیه السلام که «مع الحق و الحق مع علی»، رأیش ناشی از نفسانیتش بود، این رأی هم بر خلاف نصوص پیامبر صلی الله علیه و آله و هم بر خلاف اجماع صحابه بود!!!

از نظر عثمان امیرالمؤمنین علیه السلام که شجاع ترین بود، از فراری احد

ترسید و هنگامی که خواست کار اشتباهش را جبران کند، از ابوبکر خواست که تنها بیاید و عمر همراه او نباشد!!!

چرا که عمر در انجام وظایف، آن چنان شدت عمل داشت که هنگامی که منافقی را می دید، نخستین کسی بود که می خواست گردنش را بزند!!!

عمر آن چنان مهابت داشت که ابن عباس در زمان حیات عمر جرأت نداشت مطابق سنت پیامبر صلی الله علیه و آله فتوا دهد و از ترس عمر مطابق نظر عمر فتوا می داد، اما پس از مرگ عمر فتوایش را تغییر داد و مطابق سنت پیامبر صلی الله علیه و آله فتوا داد!

عثمین از عمری که در تاریخش حتی یک شجاعت پیدا نمی شود، شخصیتی آن چنان شجاع و قوی می سازد و شاه مردان و شیر میدان علی بن ابی طالب علیه السلام را آن چنان ترسو می سازد که از دیدن عمر می ترسد!!!

آری عثمین تنفر شدید امیرالمؤمنین علیه السلام از عمر را که حاصل جنایتهای فاجعه بار اوست، به ترس تفسیر می کند!!!

البته عثمین به این هم راضی نمی شود، بلکه در لفافه حکم به دروغگویی و کفر امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام می کند!

چرا که به نظر وی هم امیرالمؤمنین علیه السلام و هم فاطمه زهرا علیهما السلام با نص

پیامبر ﷺ مخالفت کرده‌اند و مخالفت با نص پیامبر ﷺ موجب کفر است.

تعارض گفتار پیامبران با رأی مردان و مقدم داشتن رأی مردان، این کارِ تکذیب کنندگان پیامبران است. بلکه اجماع همگی بر کفر این شخص است. همچنان که شهرستانی در اول کتاب معروف «الملل و النحل» گفته است: اصل همه بدی‌ها و شرها از معارضه نص با رأی و مقدم داشتن هوای نفس بر شرع سرچشمه می‌گیرد.^۱

آری ناصبیان حرامی نطفه و حرامی لقمه آن چنان تعصبی نسبت به عمر دارند که حاضر نیستند فجایع مسلم او را بپذیرند، بلکه ناصبیان سلف و خلف سنیان، این چنین پشت به پشت هم می‌دهند تا جنایت آتش زدن خانه فاطمه زهرا (علیها السلام) را به عنوان استنباط دقیق عمر از سنت پیامبر ﷺ توجیه نمایند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فاطمه زهرا (علیها السلام) را به حکم مخالفت با نصوص پیامبر ﷺ منافق و کافر و واجب القتل گردانند!!!

واقعیت بی‌پرده‌ی مبنای وهابیان

پشتوانه وهابیت و تکفیری‌ها کنونی، ناصبیانی امثال دهلوی‌ها و

(۱) درء تعارض العقل و النقل ابن تیمیه ج ۵ صفحه ۲۰۴

عثمین‌ها هستند. روح مبنای این دسته از افراد این است که هر کس با ابوبکر و عمر مخالفت کرد اصلاً مسلمان نیست، خواه امیرالمؤمنین علیه السلام باشد خواه فاطمه زهرا علیها السلام!

بر اساس دیدگاه همین افراد است که شیعه را خارج از اسلام معرفی می‌کنند تا آن جا که حتی دفن کودکان شیعه در قبرستان مسلمانان را جایز نمی‌دانند! به این استفتا توجه کنید:

سوال: زید را شیعه دانسته و نگذاشتند که در قبرستان دفن کنند، زید فقط سه سال داشت او معصوم بود یا نه؟ اگر معصوم بود در دفن او چه حرجی بود؟ جواب: چنین طفلی تابع والدین خود دانسته می‌شود، اگر یکی از والدینش هم مسلمان و سنی باشند، مسلمان و سنی گفته می‌شود.^۱

در واقع مشکل وهابیون، شیعیان نیستند بلکه مشکل آنها مخالفت اهل بیت با غاصبین و سران سقیفه است.

طبق این مبنا مخالفت اهل بیت با غاصبین، موجب کفر است و محکوم به کشته شدن هستند!

تفاوت علمای وهابی در این است که تنها برخی از آنها جسارت دارند که به این مبنا تصریح کنند.

(۱) کتاب فتاوی دارالعلوم دیوبند عزیز الرحمان عثمانی دیوبندی ج ۵ ص ۳۵۲

آری امیرالمؤمنین علیه السلام، که متولد کعبه و شهید محراب مسجد کوفه بود متهم به بی‌نمازی شده بود. اگر در نماز آنها شرکت نمی‌کرد، منافق علنی و واجب‌القتل می‌شد! حتی اگر دست به شمشیر نمی‌برد!

آری امیرالمؤمنین علیه السلام، با این که دست به شمشیر نبرد این چنین محکوم به کفر و نفاق و وجوب قتل گردید!

اما اگر دست به شمشیر می‌برد، تنها خدا می‌داند که منافقین چها می‌کردند!

مقاومت و دفاع سیدالشهداء علیه السلام در آینه سقیفه

اشکال این بود که:

اگر خلافت حق امیرالمؤمنین علیه السلام بود باید دست به شمشیر می‌شد، حتی اگر کشته می‌شد.

بر اساس این منطق اگر امیرالمؤمنین علیه السلام در دفاع از حقش و در دفاع از مظلومیت ناموشش کشته می‌شد باید ستوده می‌شد.

امام حسین علیه السلام تسلیم ظلم یزید نشد و دست به شمشیر برد و هم خودش به شهادت رسید و هم اهل بیت و یارانش کشته شدند و هم ناموشش به اسارت رفت.

قضایات سنیان درباره شهادت امام حسین علیه السلام چگونه است؟

حرکت امام حسین علیه السلام دقیقا همان حرکتی بود که طبق ادعای

سنیان، امیرالمؤمنین علیه السلام باید انجام می داد.
سنیان طبق این مبنا باید حرکت امام حسین علیه السلام را بستایند و از آن
حضرت دفاع کنند.

اما رفتار سنیان عکس این امر است. چرا و چگونه؟!

یزید یکی از خلفای دوازده گانه

پیش از این گذشت اصل این که خلفای پیامبر صلی الله علیه و آله دوازده نفر از
قریش هستند مورد اتفاق سنی و شیعه است.

اما سنیان در مصادیق آن دچار چالشی غیر قابل حل شده اند.

از جمله این چالشها جایگاه یزید در میان دوازده خلیفه است.

ابن تیمیمه می گوید:

در کتاب صحیح بخاری و مسلم از جابر بن سمره آمده است که

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تا هنگامی که دوازده خلیفه ای که همه آنها از

قریش هستند (بر مردم حکومت کنند) امر اسلام پیوسته عزیز

است... پس خلفای دوازده گانه عبارتند از: ابوبکر و عمر و

عثمان و علی علیه السلام... سپس معاویه و پسرش یزید سپس عبدالملک

و چهار پسرش و میان اینها عمر بن عبدالعزیز است.^۱

بر همین اساس نیز بحث عدم جواز لعن یزید مطرح شده است.

چرا که او خلیفه پیامبر ﷺ است!

[ص ۱۱۲]: پس [نتیجه می گیریم که] لعنت یزید جایز نیست. یزید در زمان خود پای بند نماز بوده و جهاد کرده است. فاتح قسطنطنیه است و از جانب رسول خدا ﷺ برای فاتحان آن شهر بشارت بهشت داده شده است... لعنت کردن وی به هیچ وجه جایز نیست، گر چه بعضی خرابی ها داشته، اما معصوم نبوده است. این همه نیکی ها، جهادها و فتوحات ایشان نباید فراموش شود. [ص ۲۵۷]: نزد اکثر علما به یزید، پلید و ظالم گفتن رواست، اما کافر گفتن وی جایز نیست، زیرا او فردی مسلمان، نمازگزار و دین دار بود و با حالت دین داری از دنیا رفت. امروزه متأسفانه یزید به جای خود، بلکه سیدنا امیر معاویه رضی الله عنه کافر خوانده می شود. [این درد را به کجا ببریم؟!]

اما رسوایی یزید در مورد به شهادت رساندن سیدالشهداء علیه السلام آن چنان است که برخی از سنیان را مجبور کرده است در نقش یزید در کشتن حضرت تشکیک کنند و از اسلام او دفاع کنند و در نهایت کشتن امام حسین علیه السلام را تنها موجب فسق او بدانند. اما یزید در مورد او هم به طور قطعی ثابت نشده است که وی

حسین علیه السلام را کشته باشد یا فرمان قتل او را داده یا به کشتن او راضی بوده باشد و اگر هم این مطلب ثابت شود، آن چه نهایتاً به او نسبت داده می‌شود فسق است نه کفر و دلیل آن نیز این است که نماز می‌خواند و پیشوای مسلمانان بود.^۱

با همین شواهد اندک جایگاه یزید نزد سنیان روشن شد.

اینک ببینم:

نظر اهل سنت در مورد خروج امام حسین علیه السلام چیست؟

پاسخ این پرسش را از کتاب العواصم من القواصم می‌آوریم.

خداوند را به شهادت می‌گیریم که ما آن چه را نوشتیم از روی هوی و هوس و یا بغض نسبت به حسین علیه السلام و یا آل بیت علیهم السلام نیست.

چه ما نسبت به آنان والاترین احترامات و عظیم‌ترین محبت‌ها را به خاطر صله شریف آنان به رسول خدا صلی الله علیه و آله قائل می‌باشیم. اما به عنوان مورخ، اگر بخواهیم به منطق و انصاف و حق اعتصام کنیم، نمی‌توانیم به جز آن را بنویسیم. چون روایاتی که نفس را مطمئن می‌سازد اجازه سر دادن سخن دیگری نمی‌دهد. و نیز ما در این گونه نتیجه‌گیری از روایات، تنها نبوده، و بسیاری دیگر در

(۱) شرح عقاید اهل سنت عبدالمک عبد الرحمن السعدی ترجمه امیرصادق تبریزی از کتب درستی حوزه اهل سنت و دانشگاه کردستان و تهران (شرح العقاید النصفیه عمر بن محمد نسفی) ص ۲۹۳

این طرز فکر با ما موافقت می‌کنند. بلکه بهتر بگوییم، هر شخص منصف و به دور از هوی در مسلمانان، علی رغم اختلاف طائفیش در این مسئله، با ما مشارکت می‌کند. پس بگذارید در اینجا دو قول از اقوال مشاهیر دنیای اسلام یعنی امام مصلح و بزرگوار ابن تیمیمه و نیز مورخ محقق محمد الخضری رحمهما الله را ذکر کنیم. امام ابن تیمیمه پس از عنوان کردن نصیحت‌های افراد مختلف به حسین علیه السلام مبنی بر عدم خروج، و گوشزد کردن عواقب وخیم این کار به او، می‌گوید: در خروج، مصلحتی وجود نداشت. نه برای دنیا و نه برای آخرت او، حال آن که بر خروج و قتل او فساد مترتب می‌شد که هرگز در صورتی که در شهرش می‌ماند این فساد بروز نمی‌کرد. چون آن اموری را که او از کسب خیر و دفع شر هدف خویش قرار داده بود، عملی نگشت، بلکه با خروج او و قتلش شرّ دو چندان گشت و خیر نقصان یافت و شرّی عظیم را به همراه داشت و قتل حسین علیه السلام از اموری بود که فتنه‌های بی‌شماری را برانگیخت.

اما شیخ الخضری پس از بیان حادثه قتل حسین علیه السلام می‌گوید: و عموماً باید گفت که حسین علیه السلام با این خروج خویش که باعث تفرقه و اختلاف شد و ستون‌های دین را به لرزه درآورد، دچار اشتباهی بزرگ شد. افراد زیادی در مورد این حادثه نوشته و سخن

رانده‌اند که هدف آنان از این کتابت به جز برافروختن آتشها در دلها و در نتیجه دوری آنان از یکدیگر چیزی نیست و غایت سخن این است که آن مرد امری را طلب می‌کرد که برای آن آماده نشده بود. و در راهی می‌رفت که برای آن توشه بر نداشته بود. در نتیجه به هدف خویش نرسیده و به قتل رسید. و جالب است که بگوییم قبل از آن پدر او به قتل رسیده بود. اما قلمی از قلمهای کاتبان را نیافتیم که به این گونه آن را زشت بخواند. و حسین علیه السلام با یزید مخالفت کرد. در حالی که مردم با او بیعت کرده بودند و باید دانست که از یزید آن گونه جور و ظلم و گناهی سرزده بود تا بگوییم خروج بر او تابع مصلحت بود... (ص ۲۰۷) و کسی در مقابل او خارج نشد مگر به تأویل و با او کسی به قتال نپرداخت مگر با تمسک به سخن جد بزرگوار او که در این رابطه است. از جمله این حدیث را که مسلم از زیاد بن علاقه از عفرجه بن شریح روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: در آینده مصیبتها و غمها خواهد بود پس کسی که بخواهد امر این امت را در حال اجتماعش متفرق سازد او را با شمشیر بزنید حال این شخص هر که می‌خواهد باشد. پس مردم با تمسک به این گونه احادیث خارج شدند... (ص ۲۰۸) و نیز بزرگان صحابه را می‌دید که او را از این کار باز می‌دارند و به آنان التفاتی نمی‌کند پس چه سخن

دیگری می‌توان گفت به جز این که تسلیم قضای خداوند می‌شویم و می‌گوییم حزن و اندوه بر پسر رسول خدا ﷺ تا آخر دهر. و اگر بزرگان صحابه نمی‌دانستند که این مسئله مصیبتی بوده است که خداوند آن را از اهل بیت دور گردانیده است و فتنه‌ای بوده است که کسی نباید در آن داخل بشود او را هرگز رها و تسلیم نمی‌نمودند. پس به احمد بن حنبل بنگریم که با همه شدت و زهدش و تقوی و منزلت عظیمش در دین، یزید بن معاویه را در کتاب زهد خویش جزو زاهدان می‌خواند...^۱

مروری بر نکاتی که مطلب پیشین در بر داشت برای شناخت سنیان در مورد یزید و نیز شهادت امام حسین (علیه السلام) کافی است. بنیم سنیان در این باره چه حکمی کرده‌اند.

حکم یزید:

مردم با او بیعت کرده بودند.

از یزید آن گونه جور و ظلم و گناهی سرنزده بود که خروج بر او جایز باشد.

یزید جزو زاهدان بوده است.

(۱) العواصم من القواصم (نگرشی به موضع صحابه پس از وفات رسول خدا ﷺ) امام محمد ابن ابوبکر بن العربی

حکم کبار صحابه:

نصیحت افراد مختلف به امام حسین (علیه السلام) برای عدم خروج و نپذیرفتن آن حضرت.

بزرگان صحابه او را منع کردند ولی او التفاتی نکرد.

اگر بزرگان صحابه می دانستند که امام حسین (علیه السلام) مبتلا به مصیبت و فتنه می شود او را رها نمی کردند.

حکم مردم:

مستند مردم در کشتن امام حسین (علیه السلام)، احادیث خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، از جمله هر کس تفرقه ایجاد کرد او را بکشید هر که می خواهد باشد.

حکم امام حسین (علیه السلام):

مخالفت امام حسین (علیه السلام) با خلیفه ای بود که مردم با او بیعت کردند. خود امام حسین (علیه السلام) صلاحیت این حرکت را نداشت.

خروج او هم فاقد مصلحت دنیایی و اخروی بود.

عواقب خروج، وخیم بود و موجب فساد گشت و شر عظیمی را دو چندان کرد.

خروج امام حسین (علیه السلام)، فتنه های بیشماری را برانگیخت.

خروج امام حسین (علیه السلام)، اشتباهی بزرگ بود که باعث تفرقه شد و ستونهای دین را متزلزل ساخت.

شایسته است در ادامه نظر علمای معاصر سنیان را هم ببینیم.

شیخ محمد خضری، بازرس وقت وزارت معارف مصر نیز در مورد عملکرد امام حسین علیه السلام می‌گوید:

حسین علیه السلام خطای بزرگی کرد که خروج نمود. خروج او موجب تفرقه و اختلاف در میان امت مسلمان شد و پایه الفت بین امت را تا به امروز سست و لرزان کرده است. خیلی از مردم درباره این حادثه (واقعه عاشورا) مطلب نوشته‌اند. نیت آنان از یادآوری این واقعه این است که در قلب‌ها آتشی شعله‌ور شود و تفرقه‌ها بیشتر گردد..... (حقیقت این است که) حسین علیه السلام عَلم مخالفت با یزید را برداشت، در حالی که مردم با یزید بیعت کرده بودند.^۱

شیخ عبد‌العزیز آل‌شیخ:

بیعت یزید بن معاویه بیعتی شرعی بوده؛ و حسین علیه السلام را نصیحت کردند که از مدینه به طرف عراق نرود، او را نصیحت کردند که بیعت کند ولی او نپذیرفت... ولی با این وجود ما برای حسین علیه السلام از خداوند درخواست رضایت کرده و برای او عفو و بخشش را خواستاریم... حسین علیه السلام هر اشتباهی کرده برای خود کرده... عقیده اهل سنت و جماعت این است که واجب است تا به فرامین کسی که مورد بیعت قرار گرفته و مردم حول محور او جمع

(۱) محاضرات الامم الاسلامیه (الدوله الامویه)، ص ۳۲۷ شیخ محمد بن عفیفی باجوری المعروف بـ خُضری دارالمعرفه بیروت، الطبعة: الثانية ۱۴۱۷ هـ/ ۱۹۹۷ م

شده‌اند گوش فرا داده شده و از او پیروی گردد. و قیام و سرکشی علیه او نیز حرام می باشد. و از همین رو خروج و قیام حسین علیه السلام علیه یزید حرام بود... ما می‌گوییم: حسین علیه السلام در قیامش علیه یزید اشتباه کرد و برای او بهتر بود که این کار را نمی‌کرد. و باقی ماندن در مدینه و بر آن چه مردم بر آن اجتماع کرده بودند بهتر و سزاوارتر بود. و هر چه به او گفته شد که عراق طرفدار و همراه تو نیست گوش نداد و توجهی ننمود....^۱

پس از این که قضاوت سنیان درباره شهادت امام حسین علیه السلام را دیدیم جای این پرسش هست که:

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام دست به شمشیر می‌برد آیا سنیان همین حکم را بر او جاری نمی‌ساختند؟!

پاسخ این پرسش را در بخش بعدی خواهیم دید.

امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه مظلوم

مبنای حکومت سقیفه در مورد خروج مردم بر عثمان و انفعال فاحش عثمان را شناختیم. همچنین با مبنای حکومت سقیفه در مورد خروج سیدالشهداء علیه السلام بر یزید آشنا شدیم.

(۱) سایت مؤسسه تحقیقاتی ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف

با این دو مقدمه سراغ یکی از مظاهر مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رویم.

یکی از شگفتی‌های مکتب نفاق و منافقین برخوردهای دوگانه‌ی فاحش با امیرالمؤمنین علیه السلام است.

این سیاست دوگانه را در دو قاب می‌بینیم:

قاب پیش از خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام

قاب پس از خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام

خلیفه مظلوم پیش از خلافت

مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام ابعاد فراوانی دارد که بسیاری از آنها ناشناخته مانده‌اند.

در ادامه با برخی از ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام آشنا می‌شویم.

خالی کردن کینه منافقین از پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام

یکی از ابعاد ناشناخته مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام، کینه‌هایی بود که منافقین از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند، اما نتوانستند در زمان آن حضرت کینه‌های خود را خالی کنند. لذا آن کینه‌ها را بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام تلافی کردند.

خداوند در ستمی که قریش بر من روا داشتند، برای انتقام از تو

کمک می‌طلبم، واقعا که آنان نیت داشتند انواع شرّ و بدی‌ها و

خیانتها را نسبت به رسول صلی الله علیه و آله تو انجام دهند، اما از انجام آن ناتوان شدند، زیرا تو میان آنان و عملی ساختن نیت‌شان مانع ایجاد کردی در نتیجه نیت شوم آنها سهم من شد و بلا بر من نازل گردید. خداوند احسن و حسین علیه السلام را حفظ فرما و تاهنگامی که زنده‌ام فجار قریش را بر آنها مسلط نگردان، زمانی هم که مرا میراندی پس تو محافظ آنان باش که تو بر همه چیز حاضری و شاهدی.^۱

(پس از توطئه ناموفق کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام) زنان بنی هاشم بیرون آمدند و فریاد زدند و گفتند: ای دشمنان خدا، چه زود دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش را ظاهر ساختید. دیر زمانی بود که چنین تصمیمی را در باره پیامبر صلی الله علیه و آله داشتید ولی نتوانستید. دیروز دختر او را کشتید، و امروز می‌خواهید برادرش و پسر عمویش و وصیش و پدر فرزندانش را بقتل برسانید؟ به خدای کعبه سوگند، دروغ گفته‌اید، شما به قتل او دست نخواهید یافت. و طوری شد که مردم ترسیدند فتنه عظیمی به پا شود.^۲

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام دست به شمشیر می‌برد...

حالا که سنیان شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام را نکوهیده می‌دانند،

(۱) روایت ۶۴

(۲) روایت ۶۵، ترجمه از: أسرار آل محمد علیهم السلام ص ۵۶۹

ببینیم:

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ را اختیار می کرد، آیا سنیان شجاعت و مردانگی او را می ستودند؟

پیش از این نتیجه مقاومت و دفاع سیدالشهداء علیه السلام در مقابل یزید را دیدیم. چکیده نظر بزرگان سنی در این باره این شد:

(۱) یزید خلیفه شرعی بود.

(۲) خروج امام حسین علیه السلام بر خلیفه شرعی حرام بود.

(۳) به حکم پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام خارجی است و کفرش ثابت و قتلش واجب است.

آری این چنین دستگاه سقیفه تمام قد از خلافت مانند یزید حمایت کرده است و حرکت سیدالشهداء علیه السلام را تخطئه نموده است!

اینک اختلاف جایگاه یزید را با ابوبکر و عمر مقایسه کنید.

از منظر سنیان هرگز و ادا یزید قابل مقایسه با ابوبکر و عمر نیست.

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل ابوبکر و عمر می ایستاد و دست به شمشیر می برد، امیرالمؤمنین علیه السلام هم مانند فرزندش متصف به این صفات می شد:

۱- شرور، ۲- فاسد، ۳- فتنه گر، ۴- مرتد، ۵- خارجی، ۶- واجب القتل و

۷-...!!!

بر اساس همین مبنا هم هست که حتی با اثبات شهادت فاطمه

زهرای علیها السلام توسط غاصبین، باز هم حق با خلیفه است و فاطمه زهرا علیها السلام اشتباه کرده است!!!

اصلاً دست به شمشیر بردن امیرالمؤمنین علیه السلام، بهانه منافقین برای کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام را فراهم می آورد!

توطئه های پیچ در پیچ برای نابودی شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام

در نوشتار پیش روی شما تحقیق شده است با درنگ در منابع تاریخی، روشن می شود که سرنوشت جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین، شکست امیرالمؤمنین علیه السلام و نابودی اسلام بود. همچنین با درنگ در مستندات تاریخی روشن می شود این منطق که:

اگر خلافت غصب شده باشد و اگر به فاطمه زهرا علیها السلام ستم شده

باشد، باید امیرالمؤمنین علیه السلام دست به شمشیر می برد!!!

شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام نشانه ترس و بزدلی است و بی غیرتی

امیرالمؤمنین علیه السلام را ثابت می کند!!!

این منطق و مانند آن همگی مصداق یک بام و دو هوا نیست، بلکه مصداق یک بام و چند هوا است!

شکیبایی عثمان ستودنی ولی شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام نکوهیدنی!!!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) باید در مقابل غاصبین می ایستاد و می جنگید تا کشته می شد. اما حسین بن علی (علیه السلام) چون در مقابل یزید ایستاد، خارجی واجب القتل گردید!!!

آری اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست به شمشیر می برد طبق مبنای سنیان سقیفه، امروز امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک مرتد خارجی بود! با این مبنای توطئه آمیز سنیان، اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) می جنگید، آیا در طول تاریخ شیعه ای می توانست سرش را بلند کند و بگوید من شیعه علی (علیه السلام) هستم؟!!!

زنده نگه داشتن کینه های جاهلیت از امیرالمؤمنین (علیه السلام)

یکی دیگر از ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) قاتل بزرگان کفار بوده است. کمتر خانواده ای پیدا می شده است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) یکی از افراد آنها را در زمان کفرشان نکشته باشد و این امر بر اساس فرهنگ جاهلیت، کینه ای عمیق از امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ارث گذاشته است.

بر همین اساس نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ابلاغ امر ولایت به بن بست رسیده بود تا این که ضمانت الهی این بن بست را شکست.

زیاد بن منذر می گوید نزد امام باقر (علیه السلام) بودم. در حالی که با مردم سخن می گفت مردی از اهل بصره که عثمان الاعشی نامیده

می شد و از شاگردان حسن بصری بود برخواست و رو به حضرت گفت ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله خداوند مرا فدای شما گرداند، حسن بصری به ما خبر داد که (شأن) نزول آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» به سبب مردی بود، ولی از این که آن مرد چه کسی بود، به ما خبر نمی داد. حضرت فرمود اگر می خواست خبر دهد که البته خبر می داد و لکن او (از حکومت بر جانش) می ترسد. به راستی که جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و به حضرت گفت اکیدا خداوند به تو فرمان می دهد... همچنان که امت را بر نماز و زکات و روزه و حج شان دلالت و راهنمایی کردی، را بر ولی شان نیز دلالت و راهنمایی کنی تا حجت الهی بر تمام این امور بر امت تمام گردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت پروردگارا واقعا که قوم من (تازه مسلمان شده اند و) به جاهلیت نزدیک هستند و در آنها روحیه (تکبر و) رقابت و فخر فروشی هست. (از سوی دیگر) هیچ مردی از آنها نیست مگر این که ولی آنها یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام (فردی از آنها را کشته و) خونی از آنها را در جاهلیت ریخته است و من از این می ترسم (که نپذیرند و طغیان کنند). پس خداوند تعالی این آیه را نازل فرمود یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ. مقصود خداوند این است که (در صورت عدم ابلاغ ولایت)

رسالت تامه را ابلاغ نکرده‌ای، (تا این که با نزول این جمله) وَاللَّهُ
يَعِصُوكَ مِنَ النَّاسِ (خداوند حفظ جان پیامبر ﷺ و
امیرالمؤمنین علی را تضمین کرد) پس هنگامی که خداوند حفظ او
را ضمانت کرد و از عدم ابلاغ ولایت ترساند، پیامبر ﷺ دست
علی بن ابی طالب علی را گرفت سپس فرمود ای مردم هر کسی
که من مولای او هستم پس علی علی را مولای اوست، خداوند او
حمایت کن آنی را که از او حمایت کند و دشمنی کن با آنی که
با او دشمنی کند و یاری کن آنی را که او را یاری کند و خوار کن
آن را که او را خوار دارد و دوست بدار آنی را که او را دوست دارد
و متنفر باش از آنی که از او متنفر است. در پایان زیاد از عثمان،
روای این حدیث نقل می‌کند که گفت به وطنم با سوغاتی
محبوبتر ازین حدیث برگشتم.^۱

سید بن طاووس درباره تأخیر امتثال پیامبر ﷺ می‌گوید:

بدان که موسای پیامبر ﷺ خدا در پذیرش ابلاغ رسالتش از
خداوند درخواست تجدید نظر کرد (تا او را از رسالت معاف دارد)
و در این درخواست به خداوند گفت إِنْ قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ
أَنْ يَقْتُلُونِ^۲ «من یکی از آنها را کشته‌ام پس می‌ترسم که مرا

(۱) روایت ۶۶

(۲) قصص/۳۳

بکشند» این در حالی است که موسی تنها یک نفر از آنها را کشته بود. اما علی بن ابی طالب علیه السلام از قریش و دیگر قبائل افراد زیادی را کشته بود. لذا احتمال می‌رود که درخواست تجدید نظر پیامبر صلی الله علیه و آله از خداوند برای این بود که هر یک از این کشته‌ها به تنها برای طغیان امت کافی بود، لذا درخواست کرد در ابلاغ ولایت مولای ما علی علیه السلام تأخیر کند و این که فضل عظیم و شرافت جایگاه او را در این زمان بیان نکند، علت آن هم این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله بر امتش نگران بود، همچنان که خداوند جل جلاله توصیفش را کرده است. پس در این برهه، از امتحان امت به سبب ولایت علی علیه السلام نگران شد و احتمال هم می‌رود که خود خداوند عزوجل به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به درخواست تجدید نظر اجازه داده بود تا این که آن چه برای مولای ما علی علیه السلام برگزیده است برای امت پیامبر صلی الله علیه و آله آشکار کند و آشکار کند که همانا خداوند است که علی علیه السلام را برگزیده است. (چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله از خود سخنی نمی‌گوید) همچنان که خداوند فرموده است: مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^۱

روشن شد که تازه مسلمانانی که هنوز خلق و خوی جاهلیت در آنها باقی بود، به خاطر کشته شدن بستگان کافرشان به دست

امیرالمؤمنین علیه السلام، کینه امیرالمؤمنین علیه السلام را در دل داشتند. عمر از همین نقطه ضعف مسلمین نهایت سوء استفاده را می کرد و مرتب کشته های جاهلیت به دست امیرالمؤمنین علیه السلام را یادآوری می کرد.

لذا امیرالمؤمنین علیه السلام این چنین شکوه می کند:

خداوندا در ستمی که قریش بر من روا داشتند، برای انتقام از تو کمک می طلبم، حق مرا از آنها بگیر و ظلمی که به من کرده اند نزد آنان را رها نکن (و از آنان انتقام بگیر) پروردگارا حق مرا از آنان مطالبه کن که تو حاکم عادل هستی.

واقعا که قریش امر بزرگ مرا کوچک کردند و (نقض) حرمت مرا حلال شمردند و آبرو و عشیره مرا خوار کردند و در (غصب) ارثم از پسر عمویم بر من غلبه کردند و دشمنان مرا بر من شوراندند و خونهای ریخته شده بستگان کافر عرب و عجم را که من در جنگها کشته ام، یادآوری می کردند (تا پیوسته کینه مرا به دل بگیرند) و آن جایگاهی که از کودکی با تلاش و کوشش برای خودم آماده ساخته بودم از من ربودند و مرا از آن چه که برادرم و پیکرم و نیمه ی دیگرم برایم به جا گذاشت، از من منع کردند و گفتند تو (برای کسب خلافت) حریص متهم هستی!...

پس (به من حمله کردند و) بر من جهیدند و غلبه کردند و به من

دشنام دادند (یا گرفتاری برای من درست کردند) و خونخواهی
کشتگان کافرشان را یادآوری کردند....^۱

سایر منافقین نیز از همین روش عمر استفاده می کردند:
ابوعبیده برخاست و رو به علی علیه السلام کرد و گفت:.... پیش از آغاز
فتنه، فتنه درست نکن. خوب می دانی که در دلهای عرب و غیر
عرب چه کینه هایی از تو هست....^۲
اتفاقا خود امیرالمؤمنین علیه السلام این امر را آزمون الهی برای مسلمین
می داند.

حضرت در خطبه وسیله که هفت روز پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله
ایراد کرد، فرمود:

به راستی که خداوندی که اسمش مبارک است، به وسیله من
بندگان را آزموده است و به دست من مخالفینش را کشته است
و با شمشیر من منکرینش را نابود کرده است و مرا مایه نزدیکی
مؤمنین (به یکدیگر) و آبگیر مرگ بر ستمگران و شمشیر بر
مجرمین قرار داد و به وسیله من رسولش را یاری و کرد مرا با
(توفیق) یاری او کرامت بخشید....^۳

(۱) روایت ۱۸

(۲) روایت ۶۷

(۳) روایت ۶۸

ترسیدن و ترساندن دنیاپرستان از عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام

یکی دیگر از ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام، فرار از عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

بخشی از این مظلومیت، معلول ترس دنیاپرستان از عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بخشی دیگر معلول ترساندن مردم توسط سران منافقین از عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

شواهد این بُعد از مظلومیت فراوان است. یکی از برجسته‌ترین آنها ملاقات خصوصی اعضای شورای شش نفره عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام و درخواست‌های آنان بود. یکی از گلایه‌های حضرت این چنین است:

حب ریاست و گشاده دستی و گشاده زبانی در امر و نهی و تکیه به دنیا و پیروی از افراد پیشین (ابوبکر و عمر) اعضای شورای شش نفره را وادار کرد به دست درازی به آن چه خداوند برای آنها قرار نداده است. پس هنگامی که با یکی از آنها تنها می‌شدم و روزهای الهی (و سابقه خودم) را یادآور می‌شدم و نسبت به آن چه در آینده بر سر آنها خواهد آمد و گرفتارش می‌شدند، هشدار می‌دادم، (برای حمایت) از من شرط می‌کرد که خلافت را پس از خودم به او واگذار کنم. هنگامی که نزد من جز راه روشن و حرکت بر اساس کتاب خداوند عزوجل و سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله و عدالت

نیافتند، خلافت را از من گرفته به عثمان دادند....^۱

اتهامات همه جانبه به امیرالمؤمنین علیه السلام

یکی از ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام این بود که در مقابل غصب خلافت، حضرت هر راهی را که پیش می‌گرفت منافقین برچسب باطلی به ایشان می‌زدند.

اگر سخن بگویم (و اعتراض کنم)، می‌گویند بر حکومت حریص

است، و اگر خاموش باشم، می‌گویند: از مرگ ترسید...^۲

یکی از حکمتهای شکیبایی حضرت پس از غصب خلافت، علاوه بر سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله، بی‌یاوری بود.

اما امیرالمؤمنین علیه السلام با شکیبایی حکیمانه‌اش متهم به بزدلی و ترسویی و بی‌غیرتی شد!!!

در نقطه مقابل عثمان علاوه بر این که در مستند خلافت بود و آن همه عده و عده داشت، بر اثر رفتار سوء خودش ذلیلانه کشته شد، اما شکیباییش کرامت شد!

شگفتا شکیبایی عثمان ستودنی است اما شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام نکوهش شدنی!!!

(۱) روایت ۴

(۲) روایت ۶۹

این منطق که امیرالمؤمنین علیه السلام باید دست به شمشیر می برد و می جنگید و کشته می شد، در واقع ادامه همان توطئه ابوسفیان پس از غصب خلافت است که با عباس نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد تا در مقابل بیعت با ابوبکر با حضرت بیعت کند و جنگی به راه اندازد.^۱

یکی دیگر از ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام متهم ساختن حضرت به حسد، کینه، حرص، ریا، دعابة (شوخی، بازیگری و حماقت)، ترس و... بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از شکوه‌هایش فرموده است:

در شرایطی قرار دارم که اگر سخنی بگویم، می‌گویند بر حکومت حرص ورزید، و اگر خاموش باشم، می‌گویند: از مرگ ترسید. هرگز! من و ترس از مرگ! (آن هم) پس از آن همه جنگ‌ها و حوادث ناگوار! سوگند به خدا، انس و علاقه فرزند ابی طالب به مرگ، از خو گرفتن طفل به پستان مادر بیشتر است....^۲

(پس از شکست توطئه نبش قبور برای نماز خواندن بر جنازه فاطمه زهرا علیه السلام) عمر گفت ای بنی هاشم به خدا سوگند که هرگز حسد دیرینه‌تان را نسبت به ما رها نمی‌کنید و کینه‌هایی که در

(۱) توضیح این امر در همین نوشتار آمده است.

(۲) روایت ۶۹

سینه‌هایتان هست هرگز از بین نمی‌رود....^۱

(خالد در شکایت از علی علیه السلام نزد ابوبکر گفت:) پسر ابی طالب را دیدم که با او گروهی از سرکشان بود، از کسانی به خاطر حسادت با تو از گوشه چشم با غضب می‌نگریستند و کینه‌ی ترا آشکار می‌کردند... در چهره‌هایشان ناراحتی و از سرخی چشم‌هایشان حسد برایم آشکار شد... ابوبکر رو به عمر کرد و گفت: آیا کارهایی که از این مرد صادر می‌شود نمی‌بینی؟! گویا به خدا سوگند حکومت کردن من بر شانه‌اش گران آمده یا چون استخوانی در سینه‌اش گیر کرده است. عمر رو به ابوبکر کرد و گفت: به خدا سوگند در او دغابه‌ای (شوخی، بازیگری و حماقت) است که او را رها نمی‌کند تا این که (این روحیه) او را وارد اموری می‌کند که (از عهده آن بر نمی‌آید و) توانایی بیرون آمدن از آنها را ندارد و در علی علیه السلام نادانی و حسادت است که در سینه‌اش ریشه دوانده و مانند خون در رگهایش جریان پیدا کرده آن چنان که جایگاه او را پست کرده و او را به گرداب نابودی می‌کشاند....^۲

اشجع بن مزاحم در پاسخ به امیرالمؤمنین علیه السلام (بی ادبانه) بلکه خدا تو زشت گرداند و عمرت را کوتاه کند واقعا که حسادت تو

(۱) روایت ۶۵

(۲) روایت ۷۰

نسبت به خلفا پیوسته در تو هست تا این که تو را به هلاکتها و سختی‌ها بیفکند (اما) دشمنی تو نسبت به خلفا تو را به مقصودت نمی‌رساند....^۱

عبدالله ابن عباس گفت روزی بر عمر وارد شدم گفت ای ابن عباس البته که این مرد به خاطر ریاکاری در عبادت، خودش را آن چنان خسته کرده که لاغر شده است. به او گفتم چی کسی؟ گفت این پسر عموی تو یعنی علی علیه السلام. گفتم چرا ریا بکند؟ گفت تا خودش را میان مردم نامزد خلافت کند. گفتم با نامزد کردن برای خلافت چه می‌کند (و چه احتیاجی به آن دارد) با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را پیش از این نامزد خلافت کرده بود، اما تو خلافت را از او برگرداندی. گفت او جوان بی تجربه بود، لذا عرب سن او را برای خلافت کوچک می‌شمرد، ولی الان کامل مرد شده است. مگر نمی‌دانی که خدای تعالی پیامبری را جز پس از چهل سالگی مبعوث نکرده است. گفتم ای امیرالمؤمنین اما از هنگامی که خداوند عالم اسلام را برافراشته است، خردمندان و فهیمان پیوسته او را کامل می‌شمارند. لکن کاملی که به ظلم از خلافت محروم و بریده شده، می‌شمارند. عمر گفت آگاه باش در نهایت به زودی به خلافت می‌رسد، اما سپس پایش می‌لغزد و نیازش

برآورده نمی‌شود و البته که تو شاهد این خواهی بود. ای عبدالله سپس صبح برای بینا آشکار می‌شود و درستی رأی مهاجرین نخستین را که خلافت را در آغاز از برگرداندند، خواهی دانست، ای کاش شما را پس از خودم می‌دیدم، ای عبدالله حرص حرام است و دنیای تو مانند سایه توست هر چه بیشتر قصد او کنی از تو دورتر می‌شود.^۱

این روایت شایسته درنگ بیشتری است تا به خوبی درایت گردد.

(۱) عمر، عابدترین عبادت از خالص‌تر مرد خدا را، متهم به ریاکاری برای نامزدی خلافت می‌کند، در حالی پیامبر صلی الله علیه و آله او را پیش از هر چیزی نامزد خلافت کرده بود.

(۲) عمر، با تجربه‌ترین و با سابقه‌ترین و نخستین مسلمان را، که به اعتراف همگان مرد کاملی است، متهم به جوانی و بی‌تجربگی می‌کند.

(۳) عمر، توطئه منافقین برای غصب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را، با برچسب «عرب نمی‌پذیرد» می‌پوشاند.

(۴) عمر، بعثت پیامبران پس از چهل سالگی را می‌بیند، اما پیامبری عیسی در بدو تولد را نمی‌بیند.

(۵) عمر، با توجه به سیاستهای ظالمانه غاصبین، پیشبینی می‌کند

که بالاخره مردم خسته از ظلم غاصبین، سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام خواهند رفت.

(۶) عمر، با توجه دیوار کج خلفا در مدیریت جامعه، پیشبینی می‌کند که مردم تحمل عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام را ندارند.

(۷) عمر، با توجه حاصل اجتماعی دستگاه سقیفه، پیشبینی می‌کند که تفکر توطئه‌آمیز سقیفه همچنان ادامه پیدا کند.

(۸) عمر تلاش حق‌جویانه و عدالت‌خواهانه امیرالمؤمنین علیه السلام را، به حرص متهم کرده و تلاش توطئه‌گران برای غصب خلافت را به فرار دنیا از دنیاطلبی امیرالمؤمنین علیه السلام توجیه می‌کند.

آن چه اشاره شد تنها گوشه‌ای از مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام در حوزه اتهامات غاصبین آشنا شدیم و رنه اگر بخواهیم گردآوری کاملی بنماییم مثنوی هفتاد من می‌گردد.

خلیفه مظلوم پس از خلافت

با برخی از مصادیق رفتار چندگانه و تبعیض فاحشی که اهل سقیفه نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام پس از غصب خلافت و پیش از خلافت ظاهری حضرت، آشنا شدیم و گفتیم برخورد سنیان در این باره مصداق یک بام و چند هوا است.

در این سرفصل به برخی از مصادیق تبعیض فاحش اهل سقیفه نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام پس از خلافت ظاهری آن حضرت اشاره می‌کنیم.

نمونه آشکار این تبعیض در مورد خروج بر خلیفه است. روشن شد که بر مبنای سنیان هر کس بر سه خلیفه اول خروج کند، محکوم به کفر و فسق است و خونش هدر است. اما هر کس بر خلیفه چهارم آنان خروج کند، نه تنها کافر نیست، بلکه عمل او با اجتهاد توجیه می گردد و از شخص خروج کننده دفاع هم می شود.

نمونه بسیار آشکار آن، معاویه و عایشه است. با این که این دو بر خلیفه ای که حتی بر مبنای خود سنیان خلیفه رسمی و مشروع بود، خروج کردند، اما اولاً چون اجتهاد کردند معذور هستند و ثانیاً ولو اجتهاد اینان خطا بود مأجور هستند.

اما اگر خروج بر ابوبکر و عمر و عثمان و حتی معاویه و یزید شود دیگر وایلاه...!

این سیاست چندگانه در سرتاسر رفتار سنیان به خوبی آشکار است و مصادیقش آن چنان فراوان است که به آسانی قابل گردآوری نیست.

رفتار چند گانه گسترده با امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از ابعاد مظلومیت حضرت است که البته اگر به خوبی گردآوری گردد، می توان برای آن صدها و هزاران مصداق پیدا کرد.

عدم امنیت جانی امیرالمؤمنین علیه السلام

یکی از ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام، نداشتن امنیت جانی پس از سقیفه بود.

چرا که اصل وجود امیرالمؤمنین علیه السلام و تمامی حرکتهای و سکونهای امیرالمؤمنین علیه السلام، اسلام را فریاد می زد و همین امر برای استمرار سقیفه خطرناک بود.

لذا برای تضمین بقای حکومت سقیفه چاره ای جز حذف و کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام نبود.

اما در نگاه ساده اندیشانه کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار شگفت و غیر قابل پذیرش می نماید.

امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شود؟!

آن امیرالمؤمنین علیه السلام که پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود؟! آن امیرالمؤمنین علیه السلام که داماد پیامبر صلی الله علیه و آله هم بود؟! آن امیرالمؤمنین علیه السلام که پدر دو یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله هم بود؟! آن امیرالمؤمنین علیه السلام که محرم اسرار پیامبر صلی الله علیه و آله هم بود؟! آن امیرالمؤمنین علیه السلام که پرورش یافته دست خود پیامبر صلی الله علیه و آله هم بود؟! آن امیرالمؤمنین علیه السلام که در شهر علم پیامبر صلی الله علیه و آله هم بود؟! آن امیرالمؤمنین علیه السلام که اسلام با شمشیر او برپا شده بود؟! آن امیرالمؤمنین علیه السلام که...؟!!

با وجود آن همه سابقه در برپایی اسلام!
آن هم با فاصله‌ی کمتر از سه ماه با غدیر خم!
آن هم جلو چشم همه مسلمین!
آن هم به دست خود مسلمانان!
آیا کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام پذیرفتنی است؟!
هر چند پذیرفتن این امر دشوار است، اما نامردی‌های روزگار،
شگفتی‌هایی نشان می‌دهد، شگفتی‌هایی که هرگز در هیچ اندیشه‌ای
نمی‌گنجد!

امیرالمؤمنین علیه السلام حتما کشته می‌شد. زیرا....

بقای حکومت سقیفه در گرو حذف امیرالمؤمنین علیه السلام
مباحث پیشین روشن ساخت که سقیفه با مصادره اسلام آغاز شد،
ولی هدف و سرانجامی جز حذف اسلام نداشت.
همگان می‌دانستند که اسلام با شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام بر پا
گردید.

خداوند! میان ما و قوم ما گره بگشا (و به حق حکم نما). به راستی
که من بستر پیامبری محمد صلی الله علیه و آله را آماده ساختم و پرچمهای دین
تو را برافراشتم و مناره‌های رسول تو را آشکار ساختم... زیرا من
اسلام را پیروز گردانیدم و دین را یاری دادم و رسول صلی الله علیه و آله را عزت

بخشیدم و ارکان اسلام را ثابت ساختم و نشانه‌های (حقانیت) آن را بیان کردم و مناره‌اش را بلند ساختم و رازهای آن آشکار کردم و آثار و وضعیت آن را ظاهر کردم و دولت (اسلام) را پاکیزه و راه آن را برای (همه کس از) پیاده و سواره هموار ساختم، سپس اسلام خالص را رهبری کردم (یا به پیش کشیدم. همه اینها) به خاطر این بود که رهبری آن مختص به من است....^۱

اما سران منافقین به خوبی می‌دانستند همچنان که شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام اسلام را برپا کرد، همین شمشیر هم می‌تواند بقای اسلام را تضمین کند و در نتیجه با وجود امیرالمؤمنین علیه السلام نمی‌توانند به هدفشان در حذف اسلام برسند.

توضیح این که در دوران حیات پیامبر صلی الله علیه و آله منافقین برای شکست اسلام و از جمله نرسیدن خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام، نقشه‌ها و طرحها توطئه‌ها چیده بودند که تمامی آنها شکست خورد. علت شکست هم، از یک سو وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و اتصال به وحی الهی و از سوی دیگر دلاوری و شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

با رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، وحی رسمی الهی پایان یافت و بدین سان مانع نخست برطرف گردید.

با اطلاع منافقین از این که امیرالمؤمنین علیه السلام در صورت نبود یاور، مأمور به شکیبایی است، مانع دوم هم برداشته شد. هنگامی که منافقین از شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام امنیت یافتند، روبه‌پشت شدند و تمام تلاششان این بود که آن چنان فضای رعب‌انگیزی ایجاد کنند که مردم بترسند و دور و بر امیرالمؤمنین علیه السلام را خالی کنند و کسی جرأت یاری امیرالمؤمنین علیه السلام را نداشته باشد. این گونه بود که اصل غصب و تصاحب خلافت تمام شد. اما باز هم....

باز هم می‌دانستند که با وجود امیرالمؤمنین علیه السلام، هرگز آرامشی ندارند. چرا که با وجود حضرت علیه السلام نه رسیدن به هدف حذف اسلام ممکن است و نه حکومت آنان استقرار می‌یابد.

ابن عباس گفت پس از شکست برنامه منافقین در نبش قبر فاطمه علیه السلام، غاصبین به توطئه نشستند و با یکدیگر به مشورت کرده و نتیجه گرفتند که تا هنگامی این مرد زنده است، امر حکومت ما راست نخواهد شد. (پس باید او را کشت و از میان برداشت.) ابوبکر گفت چه کسی را داریم که او را بکشد. عمر گفت خالد بن ولید. سپس کسی را به دنبال خالد فرستادند....^۱

مسلم بود که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام باشد رسوایی پشت رسوایی نصیب‌شان می‌شود.

از جمله شواهد رسوایی منافقین توسط امیرالمؤمنین علیه السلام، جریان خوله حنفیه است و جریان ازدواج شهربانو است. تفصیل این دو جریان را در سرفصل «ازدواج با اسیران خلفا» می‌آید.

این جریانها تنها نمونه‌های اندکی از رسوایی‌هایی است که امیرالمؤمنین علیه السلام برای سران سقیفه به ارمغان آورده است.

اما مشکل منافقین به همین اندازه ختم نمی‌شد. بلکه علاوه بر چالشهای موردی، مشکل بزرگتر و مهم‌تری وجود داشت و آن این بود که با وجود امیرالمؤمنین علیه السلام همیشه یک مقایسه شکل می‌گرفت. مقایسه میان اسلام سقیفه و اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام.

از یک سو اصل وجود امیرالمؤمنین علیه السلام و سیره آن حضرت، پیوسته و آشکارا فریاد می‌زد که اسلام سقیفه، اسلام نیست.

از دیگر سو اسلام مصادره شده، پل حکومت منافقین بود. اگر مردم در اسلام سقیفه شک می‌کردند، منافقین پل حکومتشان را از دست می‌دادند و پایه حکومت آنان فرو می‌ریخت.

اگر نبود که قریش نام پیامبر صلی الله علیه و آله را دستاویزی برای ریاست و نردبانی برای عزت و فرمانروایی قرار دادند، پس از رحلت

پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز خداوند را حتی یک روز هم پرستش نمی کردند و قطعاً قریش و به نقطه اول جاهلیتشان برمی گشتند (و مرتد می شدند) و حیوان پیرشان دوباره جوان و باکره می شد (و قدرت جاهلیتشان دوباره برمی گشت)...^۱

با توجه به این که:

۱- سران منافقین، مسلمانانی بودند که بویی از ایمان نبرده بودند، اما
۲- اسلام پل آنان برای رسیدن به قدرت بود. در نتیجه با غصب خلافت علاوه بر این که ۳- تضمینی برای بقای اسلام وجود نداشت، با توجه به دشمنی منافقین با شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و شخص امیرالمؤمنین علیه السلام، ۴- حذف اسلام یک هدف کاملاً طبیعی منافقین شمرده می شد.

در نتیجه از آن جایی که:

۱) هدف سقیفه مصادره اسلام برای بازگشت به جاهلیت بود.
۲) با مقایسه اسلام سقیفه و اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام، مصادره اسلام دشوار می گردید.

همین مقایسه، منافقین را در مصادره اسلام و نیز در رسیدن به هدف حذف اسلام، ناکام می کرد.

چرا که تمام وجود امیرالمؤمنین علیه السلام و تمام حرکات امیرالمؤمنین علیه السلام و تمام اوصاف امیرالمؤمنین علیه السلام، اسلام را فریاد می‌زد.

۳) لذا امیرالمؤمنین علیه السلام باید کشته می‌شد!

زیرا با وجود امیرالمؤمنین علیه السلام، سقیفه سرانجام نمی‌یافت! اگر توطئه برای قتل امیرالمؤمنین علیه السلام، حتی یک مستند هم نمی‌داشت، خطر امیرالمؤمنین علیه السلام برای ناکامی و شکست سقیفه، به تنهایی امکان کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام را اثبات می‌کرد. اما آن چه مهم است این است که ردّ پاهایی از توطئه برای قتل امیرالمؤمنین علیه السلام در تاریخ ثبت شده است. این ردّ پاها ثابت می‌کند که نه تنها کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام محتمل بود، بلکه هدفی بود که منافقین بارها برای رسیدن به آن تلاش کردند اما موفق نشدند.

با هم این ردّ پاها را مرور کنیم.

ضمانت الهی، ابلاغ ولایت را ممکن ساخت

پیش از هر چیزی توجه شما را به چکیده‌ای از «ابلاغ ولایت با

ضمانت الهی» جلب می‌کنیم.^۱

در جای جای حجة الوداع شاهد فرمان الهی برای مراسم رسمی ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم.

اما از نخستین مرحله فرمان الهی تا اجرای آن نه روز طول کشید. مسلم است که امتناع پیامبر صلی الله علیه و آله از امتثال فوری و نیز تنگی سینه آن حضرت از فرمان ابلاغ ولایت و... همگی ناشی از ترس حضرت از به ثمر ننشستن فرمان الهی و عقیم ماندن تلاش حضرت بوده است.

علت عقیم ماندن تلاش حضرت نیز شرایط منفی جامعه آن زمان بوده است.

امور یاد شده موجب این ترس شده بود که ابلاغ ولایت، بدون فراهم آمدن بستر لازم، موجب طغیان منافقین گردد و عده‌ی بسیاری در حیات خود پیامبر صلی الله علیه و آله مرتد گشته و در پی آن اسلام از اساس نابود شود.

درنگ در آیات و روایات ابلاغ ولایت دو امر را آشکار می‌کند:

۱. اسلام بدون ولایت، ناقص است، لذا هرگز خداوند به آن راضی نیست و آن را نمی‌پذیرد.

۲. ابلاغ ولایت هم با چالشهای فوق العاده‌ای مانند ارتداد امت

(۱) این نوشتار جداگانه تدوین شده است.

روبرو است، لذا هرگز عملی نیست.

قرار گرفتن دو امر یاد شده پیامبر ﷺ را در یک بن بست دشوار قرار داده بود.

پیامبر ﷺ به خاطر این بن بست به ناچار عمری را با تقیه گذرانده بود.

اما دیگر فرصت دارد تمام می شود و آوای رحیل جبرئیل مرتب تکرار می گردد. اگر این تقیه، حتی از روی ناچاری هم ادامه یابد، تمام زحمات و تلاش های ۲۳ ساله پیامبر ﷺ به فنا می رود.

لذا سینه پیامبر ﷺ تنگ شده است، از ارتداد مردم و نابودی دین می ترسد، برای شکسته شدن بن بست دشوار در درگاه الهی گریه می کند.

که ناگهان این گره کور از آسمان گشوده و بن بست شکسته شد، وحی آمد و خداوند ضامن شد.

وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ!!!

فرج رسید و تقیه پیامبر ﷺ پایان یافت و پیامبر ﷺ ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ابلاغ نمود.

از آن جایی که تقیه پیامبر ﷺ مورد استبعاد قرار می گیرد با ذکر روایاتی از سنیان درباره تقیه پیامبر ﷺ آن این مسئله را تأکید می کنیم. عایشه گفت رسول خدا ﷺ به من فرمود اگر نبود نزدیکی قوم تو

به کفر (و تازه مسلمانی آنان که تحمل ترک پیشینه‌شان را ندارند) البته که کعبه را خراب می‌کردم و آن را از نو طبق نقشه ابراهیم می‌ ساختم. زیرا قریش ساختمان آن را کوتاه کرده است و (همچنین) برای آن دری از پشت آن قرار می‌دادم.^۱

عایشه گفت پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود ای عایشه اگر نبود که قوم تو تازه از جاهلیت بیرون آمده‌اند (و تحمل هر تغییری را ندارند) قطعاً فرمان می‌دادم که کعبه خراب شود پس مقداری که از کعبه بیرون شده بود را به آن می‌افزودم و (ارتفاع کف آن را حذف می‌کردم و) کعبه را به زمین می‌چسباندم و برایش دو در قرار می‌دادم یک در شرقی و یک در غربی تا این گونه آن را مطابق نقشه ابراهیم سازم.^۲

چکیده آن چه گذشت عبارت است از:

(۱) خود پیامبر صلی الله علیه و آله تا آخر عمرش امنیت جانی از سوی منافقین نداشت.

(۲) خطر کودتای منافقین و ارتداد امت تا اواخر حیات پیامبر صلی الله علیه و آله ادامه داشت.

درنگ در این دو امر، عدم امنیت امیرالمؤمنین علیه السلام و خطر ارتداد

(۱) روایت ۷۴

(۲) روایت ۷۵

امت پس از پیامبر ﷺ را به اولویت قطعی ثابت می‌کند.

تهدید به قتل در مسجد

یکی از مستندات توطئه برای قتل امیرالمؤمنین علیؑ، تهدیدات صریح و آشکار منافقین به کشتن امیرالمؤمنین علیؑ برای بیعت گرفتن بود.

علیؑ را به سوی ابوبکر بردند و به او گفتند بیعت کن. گفت اگر نکنم چه می‌شود؟ گفتند به خدایی که جز او خدایی نیست، گردنت را می‌زنیم. علیؑ گفت در این هنگام بنده خدا و برادر رسول خدا ﷺ را می‌کشید. عمر گفت اما بنده خدا، بله، اما برادر رسول خدا ﷺ، نه، این را دیگر قبول نداریم. ابوبکر همچنان ساکت بر منبر نشسته بود و سخن نمی‌گفت. عمر رو به ابوبکر کرد و گفت آیا در مورد علیؑ دستوری نمی‌دهی؟ ابوبکر گفت تا هنگامی که فاطمه علیها السلام در کنار اوست او را بر چیزی اجبار نمی‌کنم. علیؑ به سوی قبر رسول خدا ﷺ رفت و داد زد و گریه کرد در حالی که خطاب به پیامبر ﷺ فریاد می‌زد (آیه هارون را خواند که) «ای پسر مادرم مرا ناتوان کردند و نزدیک بود به قتل برسانند»^۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام را در حالی که گریبان او را گرفته و می کشیدند نزد ابوبکر بردند.

همین که چشم ابوبکر به حضرت علیه السلام افتاد فریاد زد: «او را رها کنید!» حضرت علیه السلام فرمود: «چه زود بر اهل بیت پیامبران حمله کردید! ای ابوبکر، به چه حقی و به چه میراثی و به چه سابقه‌ای مردم را بر بیعت خود ترغیب می‌کنی؟! آیا تو دیروز به امر پیامبر صلی الله علیه و آله با من بیعت نکردی؟!»

عمر گفت: ای علی، این سخن را کنار بگذار. به خدا سوگند اگر بیعت نکنی تو را می‌کشیم. حضرت علیه السلام فرمود: «در این صورت بنده خدا و برادر مقتول پیامبر صلی الله علیه و آله خواهم بود!» عمر گفت: «بنده خدای مقتول درست است، ولی برادر مقتول پیامبر صلی الله علیه و آله درست نیست!» حضرت علیه السلام فرمود: «بدان به خدا سوگند، اگر نبود مقدر خداوند که ثبت شده و پیمانی که دوستم (پیامبر صلی الله علیه و آله) با من عهد کرده و من هرگز از آن نخواهم گذشت، می‌فهمیدی که کدامیک از ما یارمان ضعیف‌تر و عددمان کمتر است». ابوبکر همچنان ساکت بود و سخنی نمی‌گفت....

عمر به ابوبکر که بر منبر نشسته بود گفت: چطور بالای منبر نشسته‌ای در حالی که این (مرد) نشسته و با تو روی جنگ دارد و بر نمی‌خیزد در بین ما با تو بیعت کند؟

آیا دستور نمی‌دهی گردنش زده شود؟! این در حالی بود که امام حسن و امام حسین علیه‌السلام بالای سر امیر المؤمنین علیه‌السلام ایستاده بودند. وقتی سخن عمر را شنیدند گریه کردند و صدای خود را بلند کردند که: «یا جدّاه، یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم».

امیر المؤمنین علیه‌السلام آن دو را به سینه چسبانید و فرمود: گریه نکنید، به خدا سوگند بر کشتن پدرتان قادر نیستند. این دو کمتر و ذلیل‌تر و کوچک‌تر از آن هستند....

بعد عمر گفت: ای علی، برخیز و بیعت کن. حضرت علیه‌السلام فرمود: اگر نکنم؟ گفت: به خدا سوگند در این صورت گردنت را می‌زنیم! حضرت علیه‌السلام فرمود: به خدا سوگند دروغ گفתי ای پسر ضهاک، تو قدرت بر این کار نداری، تو پست‌تر و ضعیف‌تر از این هستی.

خالد بن ولید از جا برخاست و شمشیرش را بیرون کشید و گفت: «به خدا سوگند اگر بیعت نکنی تو را می‌کشم!» امیر المؤمنین علیه‌السلام برخاست به طرف او رفت و جلو لباسش را گرفت و او را به عقب پرتاب کرد به طوری که او را بر قفا به زمین انداخت و شمشیر از دستش افتاد!

عمر گفت: ای علی بن ابی طالب، برخیز و بیعت کن. حضرت علیه‌السلام فرمود: اگر نکنم؟ گفت: به خدا سوگند در این صورت تو را می‌کشیم.

امیر المؤمنین (علیه السلام) سه مرتبه با این سخن حجت را بر آنان تمام کرد و سپس بدون آنکه کف دستش را باز کند دستش را دراز کرد. ابوبکر هم بر دست او زد و به همین مقدار از او قانع شد.^۱ تهدید به قتل برای بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روایات متعدد دیگری نیز آمده است.^۲

استشهاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) به «القوم استضعفونی»

در احادیث مورد اتفاق شیعه و سنی وارد شده است که هر حادثه‌ای که در امتهای پیشین رخ داده در این امت نیز واقع خواهد شد. یکی از حوادث مهم دوران موسای پیامبر (علیه السلام)، فتنه سامری و گوساله پرستی بنی اسرائیل بود. در این فتنه هارون در اقلیت مطلق قرار گرفته و بر اثر مخالفت با مرتدان در معرض کشته شدن واقع شد.

وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَالَلّٰی الْأَلْوَا حَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.^۳

(۱) روایت ۷۷، ترجمه از کتاب أسرار آل محمد (علیهم السلام) ص ۵۶۲

(۲) از جمله به روایت ۷۸ مراجعه نمایید.

(۳) اعراف/۱۵۰

و چون موسی، خشمناک و اندوهگین به سوی قوم خود بازگشت، گفت: «پس از من چه بد جانشینی برای من بودید! آیا بر فرمان پروردگارتان پیشی گرفتید؟ و الواح را افکند و [موی] سر برادرش را گرفت و او را به طرف خود کشید. [هارون] گفت: «ای فرزند مادرم، این قوم، مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند؛ پس مرا دشمن شاد مکن و مرا در شمار گروه ستمکاران قرار مده.»

نکته مهمی که آیه به آن اشاره کرده است تعبیر «كَادُوا يَقْتُلُونِي» است. تفسیر مجمع البیان در این باره این چنین گفته است:

«و كَادُوا يَقْتُلُونِي» یعنی به خاطر شدت اعتراض تصمیم به کشتن من گرفتند و نزدیک هم بود که مرا بکشند.

امیرالمؤمنین علیه السلام پس از فتنه سقیفه، مکرر از موقعیت هارون پس از فتنه سامری یاد و به این آیه از قرآن استشهاد کرده است و در هر فرصت مناسب به سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله هم اشاره می کرد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام رو کرد و گفت: ای علی! همانا که تو پس از من، از قریش برخورد تندی خواهی دید، که شورششان علیه تو و ستمی که بر تو روا دارند، باشد. پس اگر در نبرد با آنان یارانی یافتی با آنان جهاد کن و به کمک موافقات با مخالفان جنگ، اما اگر یارانی نیافتی، پایداری پیشه کن و

دست نگهدار و خود را در مهلکه نینداز، همانا که تو نسبت به من، همانند هارونی نسبت به موسی، هارون برای تو الگوی نیکوئی است، همو بود که به برادرش موسی گفت: «همانا که این قوم مرا ناتوان نموده نزدیک بود مرا بکشند».^۱

علی علیه السلام فرمود: ای پسر قیس! گفתי و حال پاسخ را بشنو؛ این، ترس و فرار از مرگ نبود که مرا از آن بازداشت، من بیش از هر کسی می دانم که آنچه نزد خداوند است برایم از دنیا و آنچه در آن است بهتر می باشد، ولی آنچه مرا از شمشیر کشیدن بازداشت وصیت و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله با من بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از آنچه اُمت پس از حضرتش با من خواهند کرد خبر داده بود، بنا بر این هنگامی که کردار امت را با خود دیدم بیش از آنچه از پیش می دانستم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفته بود، نبود. گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! آنک که چنان شود چه وصیت و توصیه ای به من دارید؟

فرمود: «اگر یارانی یافتی با آنان جهاد کن و اگر نیافتی دست نگهدار و خون خویش را حفظ کن تا که برای برپایی دین و کتاب خدا و سنت من یارانی بیابی». رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که به زودی اُمت مرا رها خواهند کرد و با فردی جز من بیعت خواهند

نمود و از کسی غیر از من پیروی خواهند کرد. رسول خدا ﷺ مرا خبر داد که من نسبت به او مانند هارونم نسبت به موسی، و اندکی پس از حضرتش سرنوشت امت همانند هارون و پیروانش و گوساله و گوساله پرستان خواهد شد آنک که موسی به هارون گفت: ای هارون! چرا هنگامی که دیدی گمراه شدند، از آنان جدا نشدی، آیا می‌خواستی مرا نافرمانی کنی؟! «گفت: ای برادر! این قوم مرا ناتوان ساختند و نزدیک بود مرا بکشند» و گفت: ای برادر! مرا سرزنش مکن، ترسیدم که بگویی میان بنی اسرائیل جدائی انداختی و وصیتم را بکار نبستی! یعنی هنگامی که موسی هارون را به جای خود بر آنان گمارد، به وی فرمود اگر گمراه شدند و یارانی یافت با آنان جهاد کند و اگر نیافت دست نگهدارد و خون خویش را حفظ کند و پراکنده‌شان نسازد. و من ترسیدم که برادرم رسول خدا ﷺ به من چنین گوید که: چرا میان امت پراکندگی افکندی و وصیتم را به کار نبستی، به تو گفتم که اگر یارانی نیافتی دست نگهداری و خون خود و اهل بیت و پیروانت را حفظ کنی؟ پس از درگذشت رسول خدا ﷺ مردم به ابوبکر روی آوردند و با وی بیعت کردند، در حالی که من سرگرم غسل و دفن رسول خدا ﷺ بودم. سپس به قرآن پرداختم و با خود عهد بستم که جز برای انجام نماز ردایی بزنگیرم و پای بیرون نهم تا که قرآن را در

کتابی گرد آورم و چنین کردم، سپس فاطمه علیها السلام را برداشتم و دست پسرانم حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را گرفتم و به خانه یکایک مجاهدان بدر و پیشگامان در اسلام از مهاجران و انصار رفتم و آنان را در مورد حَقِّم به خدا سوگند دادم و آنان را به یاری خویش فراخواندم، از همه آنان تنها چهار نفر به دعوتم پاسخ دادند؛ سلمان، ابوذر، مقداد، و زبیر.

از خاندانم نیز کسی نبود تا از من پشتیبانی کند؛ حمزه در نبرد احد کشته شده بود و جعفر در نبرد موته، من بودم و دو عامی تندخوی بدبخت ناتوان خوار؛ عباس و عقیل که تازه از کفر به اسلام روی آورده بودند. مردم مرا ناخوش داشتند و رها کردند، آن گونه که هارون به برادرش گفت، گفتم: «ای برادر! همانا که این قوم مرا ناتوان ساختند و نزدیک بود مرا بکشند»، هارون برایم الگوی نیکویی است و عهد و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم حجت نیرومندی!^۱

استشهاد امیرالمؤمنین علیه السلام به آیه حضرت هارون در روایات متعدد دیگری نیز آمده است.^۲

از تطبیق آیه یاد شده به خوبی روشن می شود که اگر حضرت علیه السلام در

(۱) روایت ۲۳ و ۸۰، ترجمه از تاریخ سیاسی صدر اسلام ص ۱۷۸

(۲) از جمله به روایت ۷۸ مراجعه نمایید.

مقابل منافقین دست به شمشیر می برد، اولاً قطعاً کشته می شد.
و ثانياً مخالفت با فرمان پیامبر ﷺ کرده بود و در نتیجه حاصل
بعثت پیامبر ﷺ نابود می گردید.

چکیده سخن این که بهترین گواه امنیت جانی نداشتن
امیرالمؤمنین (علیه السلام)، استشهاد مکرر حضرت به قصه هارون و تأکید بر آیه
یاد شده است.

هر آن چه در امتهای پیشین رخ داده...

اگر از دو مستند پیشین چشم پوشی کنیم، باز هم خطر جانی برای
امیرالمؤمنین (علیه السلام)، قطعی و مسلم بود.
توضیح این مطلب را با آیه ای از قرآن آغاز می کنیم.
لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ^۱

البته (و صد البته) که شما کارهایی را پشت سر هم مرتکب
می شوید که (دقیقا) مطابق کارهای امتهای پیشین است.

این آیه در تفسیر لاهیجی این چنین تفسیر شده است:

هر آینه مرتکب می شوید ای امت محمد ﷺ طریقه ای بعد از
طریقه و حالی بعد از حالی که در میان امم ماضیه شیوع داشته
به این معنی که شما مرتکب می شوید شرک و معصیت امم

گذشته را.^۱

در ذیل همین آیه روایات جالبی هم مطرح شده است:

امام باقر علیه السلام در ذیل آیهی «البته (و صد البته) که شما کارهایی را پشت سر هم مرتکب می‌شوید که (دقیقا) مطابق کارهای امتهای پیشین است» فرمود: آیا چنین نبود که این امت هم پس از پیامبرشان تمام کارها را در مورد فلان و فلان و فلان مرتکب شدند؟!^۲

و همچون این آیه که: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ^۳، یعنی راه همان امتهای سابق در خیانت به اوصیاء پس از انبیاء را پیش خواهید گرفت، و از این موارد در قرآن بسیار است و آن چه سرانجام امت به آن منتهی می‌شد و نیز خبر خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله که در مورد نابودی این امت، بر پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار گران آمد. پس خداوند عزوجل برای تسلی پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی حضرت وحی فرستاد «پس مبدا جانث به سبب حسرت‌هایی که بر آنان می‌خوری از بین برود.» و نیز «بر سرکشی و کفر بسیاری از آنان می‌افزاید، پس بر

(۱) تفسیر لاهیجی

(۲) روایت ۸۱

(۳) انشقاق/ ۱۹

گروه کافران غمگین مباش.^۱

و رسول الله ﷺ فرموده در مورد سخن خدای تعالی که لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ^۲ یعنی حالی بعد از حالی بعد از آن فرمود که: در پیش شما امر عظیم است استعانت طلبید از خدای عظیم.^۳

گذشته از روایاتِ ناظر به تفسیر آیه یاد شده، روایات متعددی هم با این مضمون وارد شده است که تمامی آن چه در امتهای پیشین اتفاق افتاده است دقیقاً در این امت هم اتفاق خواهد افتاد.

و رسول خدا ﷺ هم فرموده: هر چه در امتهای سابق اتفاق افتاده در این امت نیز بی‌کم و کاست طابق النعل بالنعل و بدون تفاوت، اتفاق خواهد افتاد.^۴

جعفر بن محمد بن عماره از امام صادق علیه السلام از پدرش و از جدش علیه السلام روایت کند که رسول خدا ﷺ فرمود: سوگند به خدایی که مرا به حقّ به عنوان پیامبر و مژده دهند برانگیخت، امت من نیز سنتهای پیشینیان را طابق النعل بالنعل پیروی خواهند کرد، حتی اگر در امت بنی اسرائیل ماری به سوراخی داخل شده باشد

(۱) روایت ۸۲

(۲) انشقاق/۱۹

(۳) روایت ۸۳

(۴) روایت ۸۴، ترجمه از عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۲ ص ۴۸۴

در این ائمت نیز ماری به مانند آن داخل سوراخ خواهد شد.^۱
مضمون این روایات مورد اتفاق شیعه و سنی است. از جمله روایات
سنی روایات زیر است:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: قیامت بر پا نمی‌شود تا این امت من همان
کارهایی که اتمهای دوران‌های گذشت انجام داده‌اند، دقیقاً و مو
به مو انجام دهد. گفته شد ای رسول خدا صلی الله علیه و آله کارهایی مانند فارس
و روم؟ حضرت فرمود مگر مردم غیر از اینها هستند؟!^۲
پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: صد البته که شما از سنتهای کسانی که پیش
از شما بوده‌اند دقیقاً و مو به مو پیروی می‌کنید. حتی اگر آنها
داخل لانه سوسماری رفته باشند شما هر از آنها پیروی می‌کنید (و
داخل خانه سوسمار می‌روید). گفتیم ای رسول خدا صلی الله علیه و آله مقصود
شما یهود و مسیحیان است؟ حضرت فرمود: پس چه کسی را
گفتم؟!^۳

پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که از مدینه برای جنگ حنین خارج شد، در
مسیرش از درختی گذشت که مشرکین برای تبرک اسلحه‌شان را
بر آن می‌آویختند. به این درخت «ذات انواط» می‌گفتند. مسلمان

(۱) روایت ۸۵، ترجمه از کمال الدین ترجمه پهلوان ج ۲ ص ۴۰۱

(۲) روایت ۱۷۵

(۳) روایت ۱۷۶

گفتند ای رسول خدا ﷺ همچنان که برای مشرکین «ذات انواط» بود، برای ما «ذات انواط» قرار بده. پیامبر ﷺ فرمود سبحان الله این خواسته شما مانند همانی است که قوم موسی به موسی گفتند «همان گونه که برای آنان معبودانی است، تو هم برای ما معبودی قرار بده». به کسی که جانم به دست اوست البته که شما هم روش‌های کسانی که پیش از شما بودند، انجام می‌دهید. رزین ادامه سخن پیامبر ﷺ را این گونه افزوده است: دقیقا پا در جای پای آنها می‌گذارید و روش آنان را تکرار می‌کنید، آن چنان که اگر در امت‌های گذشته کسی با مادرش زنا کرده باشد، همین امر در میان شما هم اتفاق خواهد افتاد. من نمی‌دانم آیا شما مانند امت موسی گوساله پرستی هم می‌کنید یا نه؟!^۱

پیش از این گذشت که یکی از اتفاقات مهم بنی اسرائیل گوساله پرستی آنها بود. در این فاجعه هارون در اقلیت کامل قرار گرفت و تهدید به قتل شد و طبق سفارش حضرت موسی ﷺ شکیبایی کرد. همچنین در قرآن سخن از توطئه فرعونیان درباره کشتن موسی ﷺ به میان آمده است:

وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ
يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ.^۱

و مردی از دورترین [نقطه] شهر شتابان آمد [و] گفت: ای موسی!
اشراف و سران [فرعونی] درباره تو مشورت می‌کنند که تو را
بکشند! بنابراین [از این شهر] بیرون برو که یقیناً من از
خیرخواهان توام.

تطبیق روایات یاد شده بر این آیه هم، نتیجه چیزی جز کشتن شدن
امیرالمؤمنین علیه السلام نیست.

اگر هیچ مستندی در مورد مأمور به شکیبایی بودن
امیرالمؤمنین علیه السلام نداشتیم جز این دسته از روایات، همین روایات برای
اثبات عدم امنیت جانی امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب منافقین کافی
است.

قتل مخالفین، سیاست مدون منافقین

یکی از سیاستهای حکومتهای ستمگر، کشتن مخالفین است.
همین سیاست نیز شیوه غاصبین سقیفه بوده است. البته برای
پوشاندن این سیاست، شیادانه دست به توجیهات شیطانی نیز

زده‌اند.

به بخشی از صحیفه ملعونه دوم توجه کنید:

هر کسی این برنامه از کارهای صحابه را خوش نداشت، در حقیقت با حق و قرآن مخالفت کرده و از جماعت مسلمانان جدا شده است. پس او را بکشید. زیرا در کشتن او صلاح امت است و رسول خدا ﷺ در این باره گفته است هر کسی نزد امت من بیاید و در اجتماع و اتحاد آنها تفرقه بیفکند او را بکشید، هر کسی از مردم که می‌خواهد باشد، فرقی نمی‌کند. زیرا اجتماع رحمت است و تفرقه عذاب است و امت من هرگز بر گمراهی متحد نمی‌شوند و همه مسلمانان دست واحدی در مقابل دشمنان هستند و از جمع مسلمانان کسی جز تفرقه افکن و دشمن بیرون نمی‌رود و چنین کسی پشتیبان دشمنان مسلمانان است، واقعا که خدا و رسول خدا ﷺ خون او را مباح و کشتنش را حلال کرده‌اند.^۱ مستند دیگری که از آن می‌توان کشته شدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) در صورت مقاومت مسلحانه را ثابت کرد، تصریح عمر به همین سیاست منافقین است.

عمر در سقیفه گفت نه به خدا سوگند هیچ کس با ما مخالفت

نمی‌کند مگر این که او را بکشیم....^۱

این سیاست از سوی علمای نفاق نه تنها مورد تأکید قرار گرفته است، بلکه از آن دفاع هم شده است:

واقعا خلیفه بیشتر از یک بار بر کشتن مخالفین تأکید کرده است، چه یک نفر باشد و چه بیشتر. زیرا او می‌دانست که نتیجه این اختلاف تلخ است و کسانی که تلخی آن را می‌چشند مسلمانها هستند... پس در این هنگام کشتن یک نفر یا دو نفر یا سه نفر در راه بقای اسلام اشکالی ندارد، هر چند از بزرگان صحابه باشند....^۲

با توجه به سیاست مسلم منافقین در کشتن مخالفین، اگر امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت می‌کرد قطعاً کشته می‌شد. تعبیر «هر چند از بزرگان صحابه باشد» کاملاً گویا است که قربانی نخست غصب خلافت، شخص امیرالمؤمنین علیه السلام است!

حذف مخالفین، شیوه حکمرانی منافقین

سعد بن عبادہ رئیس خزرجیان مدینه بود. وی در سقیفه از بیعت با ابوبکر امتناع کرد و عمر او را لگدمال کرد و گفت «سعد را بکشید،

(۱) روایت ۳۸

(۲) جولة تاريخية في عصر الخلفاء الراشدين محمد السيد الوكيل

خداوند او را بکشد» و در نهایت منافقین از ترس فتنه خزر جیان از بیعت او صرف نظر کردند. سعد نه در نماز ابوبکر شرکت می کرد و نه همراه آنان به حج می رفت. پس از مرگ ابوبکر به منطقه ای در شام رفت و در آن جا کشته شد. اما شایعه کردند که جنیان او را کشته اند.

روزی عمر در دوران خلافتش در یکی از باغهای اطراف مدینه با خالد بن ولید روبرو شد. به او گفت ای خالد تو همانی که مالک بن نویره را کشتی؟! خالد گفت ای امیرالمؤمنین اگر من به خاطر مسائلی که میان من او بود او را کشتم (که تو از آن ناراحتی، در مقابله) به خاطر شما سعد بن عبادۀ را هم به خاطر مسائلی که بین شما و او بود، کشتم. عمر از سخن خالد خوشش آمد و او را به سینه چسباند و به او گفت تو شمشیر خدا و رسول او هستی.^۱ روزی ابوحنیفه به مؤمن طاق گفت اگر حق با علی علیه السلام بود، چرا پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله حقش را مطالبه نکرد؟ مؤمن طاق گفت ترسید که جن او را بکشد، همچنان که سعد بن عبادۀ را با تیر مغیره (و یا) خالد بن ولید کشت.^۲

البته چون کشتن علنی سعد برای سقیفه هزینه داشت او را مخفیانه

(۱) روایت ۸۸

(۲) روایت ۸۹

ترور کردند.

اما سقیفه اگر لازم می‌دید از حذف آشکار مخالفین هم هرگز ابائی نداشت. البته نخست فرد مخالف را ترور شخصیتی می‌کرد و برچسب منافق و خارجی و کافر می‌چسباند و سپس طبق سنت پیامبر صلی الله علیه و آله!! او را واجب القتل می‌کرد و می‌کشت!

بهترین شاهد آن جریان مالک بن نویره است. خالد به فرمان ابوبکر نه تنها مالک را کشت بلکه همه مردان قبیله را کشت و زنان آنان را اسیر کرد و در همان شب به زن مالک تجاوز کرد! سپس هم پیروزمندانه به مدینه آمد و مورد استقبال و تقدیر خلیفه ابوبکر قرار گرفت! تعبیر عمر در هجوم به خانه فاطمه علیها السلام هم که کاملاً گویای همین امر است:

قطعا خانه را با هر کسی در آن است آتش می‌زنم. به عمر گفته شد:

ای اباحفص در این خانه فاطمه علیها السلام است! گفت باشد!

سیاست کشتن مخالفین، می‌تواند عدم امنیت جانی امیرالمؤمنین علیه السلام را ثابت کند.

شهادت فاطمه علیها السلام، شکستن همه خط قرمزها

شهادت فاطمه صدیقه علیها السلام بر اثر مقاومت در مقابل غاصبین، به تنهایی ثابت می‌کند که کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام توسط منافقین نه تنها امری ممکن و شدنی بود، بلکه جزئی از برنامه‌های منافقین بود. اما به توضیحی که در کتاب «فاطمه علیها السلام به میدان آمد تا علی علیه السلام زنده بماند»، به میدان آمدن فاطمه زهرا علیها السلام، هزینه کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام را آن چنان بالا برد که حکومت سقیفه احساس خطر کرد و از سر ناچاری از آن چشم پوشید.

لذا شایسته است نخست مستندات شهادت فاطمه صدیقه علیها السلام را ببینیم.

مستنداتی که ظلم ظالمین را، حتی در حد قتل فاطمه زهرا علیها السلام، ثابت می‌کند فراوان است.

۱) قسم جلاله عمر بر آتش زدن خانه

یکی از این موارد تهدید عمر به آتش زدن خانه و قسم جلاله او بر جدیت در این تصمیم است.

ابوبکر عده‌ای را که از بیعت با او تخلف کرده و نزد علی علیه السلام جمع شده بودند، طلبید. برای این منظور عمر را به سوی آنها فرستاد. عمر به در خانه علی علیه السلام آمد و آنان را صدا زد که بیرون آیند. اما آنها از بیرون آمدن امتناع کردند. عمر هیزم طلبید و گفت سوگند

به کسی که جان عمر دست اوست البته که باید بیرون آید و در غیر این صورت قطعاً خانه را با هر کسی در آن است آتش می‌زنم. به عمر گفته شد: ای اباحفص در این خانه فاطمه (علیها السلام) است! گفت باشد!

در منابع سنیان نیز قسم جلاله فاطمه زهرا (علیها السلام) بر این که عمر قطعاً تهدیدش را عملی می‌کند، نقل شده است.

هنگامی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، علی (علیه السلام) و زبیر در خانه فاطمه (علیها السلام) به گفتگو و مشاوره پرداخته بودند، این خبر به عمر بن خطاب رسید. او به خانه فاطمه (علیها السلام) آمد، و گفت: ای دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، محبوب‌ترین فرد نزد ما پدر تو است و پس از او خودت، ولی سوگند به خدا این محبت مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شوند من دستور دهم خانه را بر آنها بسوزانند. این جمله را گفت و بیرون رفت، هنگامی که علی (علیه السلام) و زبیر به خانه بازگشتند، دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر اجتماع شما تکرار شود، خانه را بر شماها بسوزاند، به خدا سوگند! آنچه را که قسم خورده است انجام می‌دهد و به صلاح‌دید خود عمل کنید و نزد من بازنگردید. آن‌ها از نزد حضرت فاطمه (علیها السلام) رفتند و

بازنگشتند تا اینکه با ابوبکر بیعت کردند.^۱

روشن شد که قطعا عمر بر آتش زدن خانه، در صورت مخالفت امیرالمؤمنین علیه السلام و یارانش سوگند خورده است و قطعا امیرالمؤمنین علیه السلام و یارانش بر مخالفت خود اصرار ورزیدند و هیچ مستندی بر شکستن قسم عمر وجود ندارد.

۲) نبود خط قرمز در ظلم به فاطمه علیها السلام

تاریخ آشکارا گواهی می دهد که منافقین در ظلم به فاطمه زهرا علیها السلام هیچ خط قرمزی نداشتند.

لذا اگر ظلم خاصی را پیدا کنیم که آنها مرتکب نشدند از این جهت بوده است که نیازی به آن پیدا نکرده بودند.

از آن جایی که فاطمه زهرا علیها السلام تا پای جان در دفاع از امیرالمؤمنین علیه السلام و جلوگیری از غصب خلافت ایستاد و غاصبین نیز در غصب خلافت موفق شدند، شهادت فاطمه زهرا علیها السلام به دست غاصبین، به «برهان‌انی» ثابت می شود.

۳) پشیمانی ابوبکر هنگام مرگ

یکی از مواردی که ابوبکر هنگام مرگ از آن اظهار پشیمانی می کند، حمله به خانه حضرت فاطمه علیها السلام است. این پشیمانی آن هم پس از

موفقیت در غصب خلافت و پایان عمر نشان از آن دارد که حادثه هجوم به بیت تبعات فراوانی داشته است که خلیفه حتی هنگام مرگ هم با آن مشکل داشته است.

ابوبکر گفت: اما سه کاری که دوست داشتم هرگز نمی‌کردم: دوست داشتم که هجوم به خانه فاطمه علیها السلام نمی‌کرد و به آن بی‌حرمتی نمی‌کردم....^۱

۴) اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله به قتل حضرت علیها السلام

امام صادق علیه السلام گفت جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ملعون است ملعون است کسی که پس از من به دخترم فاطمه علیها السلام ستم کند و حق او را غصب کند و او را بکشد....^۲

۵) تصریح به نامحدودیت ظلم در نامه عمر

پس آن چنان با تازیانه بر دو دست فاطمه علیها السلام را زدم که سخت به درد آمد. صدای ناله و گریه‌اش را شنیدم، آن چنان سوزناک بود که نزدیک بود نرم شوم و از در خانه بازگردم. اما کینه‌هایی که از علی علیه السلام داشتم و حرص او در کشتن بزرگان عرب و کید محمد صلی الله علیه و آله و جادوگریش به یادم آمد.

(۱) روایت ۹۱

(۲) روایت ۹۲

در خانه را با لگد باز کردم در حالی که فاطمه علیها السلام شکمش را به در چسبانده بود تا در باز نشود. آن چنان از درد فریاد کشید که تصور کردم مدینه زیر و رو شد و فریاد زد ای پدرم ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ببین با حبیبه و دخترت چه می‌کنند؟! سپس آهی کشید و گفت ای فضا بیا و مرا بگیر، سوگند به خدا بچه‌ای که در شکم داشتم کشته شد، صدای درد کشیدنش را می‌شنیدم، در حالی که به دیوار تکیه داده بود بچه‌اش را سقط کرد.

در را فشار دادم و وارد خانه شدم، با چهره‌ای رو به من کرد که (عظمت یا خشم یا ترحم‌انگیز بودن آن) چشمانم را پوشاند. سپس از روی مقنعه‌اش او را سیلی زدم، از شدت ضربه دستم، گوشواره‌اش شکست و بر روی زمین پخش شد.

در این هنگام بود که علی علیه السلام بیرون آمد همین که این را احساس کردم به سرعت به بیرون از خانه فرار کردم و به خالد و قنفذ و کسانی که همراه آنها در بیرون منتظر بودند گفتم از خطر بزرگی نجات یافتیم.

در روایت دیگری این گونه ادامه سخن عمر آن آمده است:
واقعا جنایت بزرگی کردم که بر جان خودم ایمن نیستم و این علی علیه السلام است که از خانه بیرون آمده و من و همه شما طاقت

درگیر شدن با او را نداریم.^۱

شهادت فاطمه صدیقه علیها السلام از منظر منابع شیعه هرگز قابل تردید نیست. آن چه برای خصم مهم است از منظر منابع سنی است. امور یاد شده از منظر منابع سنی هم برای اثبات شهادت فاطمه زهرا علیها السلام کفایت می‌کند. چرا که:

- ۱- قسم جلاله عمر بر آتش زدن خانه در صورت عدم بیعت (بخوانید کشتن هر کسی که بیعت نکند)، ثبت شده است.
 - ۲- عدم بیعت فاطمه زهرا علیها السلام هم امری مسلم و انکار ناپذیر است.
 - ۳- عمر هم قسمش را نشکسته است.
 - ۴- در نتیجه ثابت می‌شود که اقدامات عمر منجر به قتل فاطمه زهرا علیها السلام شده است.
- البته این که در منابع سنیان رحلت فاطمه زهرا علیها السلام به عنوان قتل نقل نشده، طبیعی است و هرگز نافی قتل نیست.
- هر چند اگر شهادت فاطمه زهرا علیها السلام به تفصیل در کتب سنیان هم نقل می‌شد باز هم از منظر منطق آنان چیزی عوض نمی‌شد. زیرا مطابق سیاست سنیان:
- در درجه اول این گونه روایات به دلیل این که متن آن «مُنْکَر» است

ساقط می شود.

در درجه دوم هم طبق مبنایشان می گویند خلیفه اجتهاد کرده و یک ثواب هم برده است.

در درجه سوم هم قتل را به عنوان مصلحت اسلام توجیه می کنند. تفصیل امر سوم در سرفصل «تبیین مبنای سقیفه در خروج بر خلیفه» گذشت.

ترورهای ناموفق امیرالمؤمنین علیه السلام

مهم ترین دلیل بر امکان هر چیزی، وقوع آن است. از این رو توطئه برای کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام و اقدام به آن، نه تنها آشکارا محتمل بودن قتل حضرت علیه السلام را ثابت می کند، بلکه ثابت می کند کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام از اهداف مهم منافقین بوده است. علاوه بر این که اقدامات اشاره شده در ترور امیرالمؤمنین علیه السلام، پرده از هدف نهایی منافقین بر می دارد و ثابت می کند که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام کشته نشده است، به دلیل ناتوانی و عجز منافقین بود.

اصل طرح ترور امیرالمؤمنین علیه السلام توسط غاصبین مورد اتفاق سنی و شیعه است.

در ادامه به منابع شیعه اشاره خواهیم کرد. اما مهم اثبات آن از منابع

سنی است.

سمعانی گفته است: از یعقوب رواجی (استاد بخاری) کلام ابوبکر روایت شده است که گفت: «خالد آنچه را به او دستور داده شده است انجام ندهد».

از سید عمر بن ابراهیم حسینی در کوفه پرسیدم که معنی این روایت چیست؟ او گفت: به خالد دستور داده بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را بکشد؛ اما از این کار پشیمان شده و از آن نهی کرد.^۱

رد پای طرح ترور امیرالمؤمنین علیه السلام توسط ابوبکر در فقه سنیان نیز وجود دارد و آن مسئله خروج از نماز با عملی غیر از سلام است.

از استادم نقیب ابوجعفر پرسیدم و گفتم... آیا آن چه در مورد حدیث خالد گفته می‌شود درست است؟ گفت بعضی از علویه این مطلب را نقل می‌کنند. سپس گفت روایت شده که مردی نزد زفر بن هذیل رفیق ابوحنیفه رفت و از فتوای ابوحنیفه پرسید درباره این که آیا جایز است از نماز به وسیله چیز جز سلام خارج شد؟ اموری مانند سخن گفتن و کار زیادی که از حالت نمازگزار خارج می‌کند و حدیثی که وضو را باطل می‌کند. زفر پاسخ داد جایز است. زیرا ابوبکر در تشهدش گفت آن چه را که گفت. آن مرد

پرسید ابوبکر چه گفت؟ پاسخ داد به تو مربوط نیست! او هم دوباره و سه باره سؤالش را تکرار کرد، زفر گفت این مرد را بیرونش کنید، بیرونش کنید، داشتم با کسی که از اصحاب ابی خطاب است صحبت می‌کردم (و خودم نمی‌دانستم).

ابن ابی الحدید می‌گوید از استادم پرسیدم نظر تو درباره برنامه کشتن علی علیه السلام چیست؟ پاسخ داد من این جریان را بعید می‌دانم هر چند امامیه آن را نقل کرده‌اند.

سپس ادامه داد اقدام خالد به قتل را به خاطر شجاعت و دشمنی با علی علیه السلام بعید نمی‌دانم، لکن از ابوبکر بعید می‌دانم (که دستور قتل علی علیه السلام را داده باشد)، زیرا او با ورع بود و این چنین نبود که بین گرفتن خلافت و منع فدک و خشمگین ساختن فاطمه علیه السلام و قتل علی علیه السلام جمع کند، حاشا که او چنین کند. از استادم پرسیدم آیا خالد می‌توانست علی علیه السلام را بکشد پاسخ داد بله، چرا نتواند؟! در حالی که شمشیر در گردنش بود و علی علیه السلام هم مسلح نبود و از تصمیم خالد غافل بود. ابن ملجم هم غافلگیرانه علی علیه السلام را کشت، ولی خالد از ابن ملجم شجاع‌تر بود. سپس از او درباره آن چه شیعه در این باره روایت می‌کند پرسیدم که به چه تعبیری است. خندید و (به کنایه) گفت چه بسا عالمی که (خودش را به

ندانستن می‌زند و) می‌پرسد و سپس گفت این مسئله را رها کن...^۱
اصل برنامه ترور امیرالمؤمنین علیه السلام از مسلمات تاریخی است. آن چه قابل تحقیق بیشتر است این است که برنامه ریزی برای ترور امیرالمؤمنین علیه السلام یک بار بوده است یا متعدد بوده است.
با درنگ در منابع، این احتمال به شکل جدی مطرح می‌شود که طرح ترور چندین بار تکرار شده است، ولی در همه این موارد با شکست روبرو شده است.

اگر بر علل تصمیم منافقین به ترور درنگ کنیم به خوبی روشن می‌شود که چندین بار برای ترور امیرالمؤمنین علیه السلام برنامه ریزی شده است. از جمله:

طرح ترور پس از جمع قرآن

طرح ترور پس از امتناع از بیعت

طرح ترور پس از جریان فدک

طرح ترور پس از دفن فاطمه زهرا علیه السلام

طرح ترور پس از...

پیدا است که برخی از روایات امکان جمع و ادغام دارد. اما مسلمانان برخی از روایات امکان جمع و ادغام ندارد مانند: «طرح ترور پس از جمع

(۱) شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ج ۱۳ ص ۳۰۱

قرآن» و «طرح ترور پس از دفن فاطمه زهرا (علیها السلام)».

لذا شایسته است با درنگ در تفاوتها و ویژگیهای هر روایتی، قرائن وحدت قضیه یا تعدد آن را بیابیم.

با هم این منابع را مطالعه کنیم.

طرح ترور پس از جمع قرآن

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافت، طبق سفارش رسول خدا (صلی الله علیه و آله)،

علی (علیه السلام) قرآن را جمع کرد و آن را نزد مهاجرین و انصار آورد و بر آنها عرضه کرد. هنگامی که ابوبکر آن را گوشود در اولین صفحه‌ای که باز شد رسوایی‌های منافقین آمد. عمر جلو پرید و گفت ای علی (علیه السلام) قرآن را نزد خود برگردان، ما نیازی به آن نداریم. علی (علیه السلام) هم آن را برداشت و رفت. سپس منافقین زید بن ثابت را که قاری قرآن بود احضار کردند. عمر به او گفت علی (علیه السلام) قرآنی آورده که در آن رسوایی‌های مهاجرین و انصار است. نظر ما این است که قرآنی جمع کنیم و هر چه رسوایی و هتک مهاجرین و انصار در آن هست حذف کنیم. زید هم پذیرفت که این کار را بکند. اما گفت اگر من از قرآنی که شما خواسته‌اید فارغ شدم و علی (علیه السلام) قرآنی که جمع آوری کرده است آشکار کرد، آیا مقصود شما باطل نمی‌شود؟ عمر گفت چاره چیست؟ زید گفتم شما به چاره آگاه‌تر هستید. عمر گفت چاره‌ای نیست جز این که او را بکشیم و از

دست او راحت شویم. پس از این عمر نقشه قتل علی علیه السلام به دست خالد را کشید، اما نتوانست آن را عملی کند....^۱

در این روایت تصریح شده است که طرح ترور پس از عرضه قرآن امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. جریان عرضه قرآن، از نخستین برخوردهای امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین و پیش از حوادث اخذ بیعت است.

طرح ترور پس از امتناع از بیعت

روایت شده است که علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید. پس ابوبکر به خالد امر کرد که هنگامی که از نماز جماعت صبح سلام داد علی علیه السلام را بکشد. در نماز صبح خالد همراه شمشیر آمد و کنار علی علیه السلام نشست. ابوبکر در نمازش در سرانجام قتل علی اندیشید پس به ذهنش افتاد که اگر علی علیه السلام کشته شود بنی هاشم مرا می‌کشند. لذا هنگامی که تشهد را تمام کرد پیش از سلام رو به خالد کرد و گفت: آن چه به تو فرمان داده‌ام انجام نده. سپس نماز را سلام داد و گفت السلام علیکم. علی علیه السلام به خالد گفت آیا تصمیم داشتی که این کار را انجام دهی؟ خالد گفت آری. علی علیه السلام دست دراز کرد و گردن خالد را گرفت و با

انگشتش فشار داد آن چنان که نزدیک بود دو چشمش درآید. خالد علی علیه السلام را به خدا سوگند داد که او را رها کند و مردم نیز شفاعت او را کردند. پس از این علی علیه السلام او را رها کرد. اما پس از این خالد پیوسته مترصد فرصتی بود و شرایط ناگهانی بود که شاید بتواند علی علیه السلام را در غفلت بکشد....^۱

در این روایت تصریح شده است که طرح ترور پس از امتناع از بیعت است.

طرح ترور پس از جریان فدک

(پس از مناظره امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر و محکوم شدن او در مورد غصب فدک، ابوبکر از ناحیه شورش مردم علیه او احساس خطر کرد و به سرعت) به منزلش برگشت و کسی را به دنبال عمر فرستاد و او را فراخوانده و گفت: آیا جلسه امروز علی علیه السلام را در مورد ما ندیدی؟ به خدا سوگند اگر دوباره در جایگاه امروز بنشیند کار ما را خراب خواهد کرد؛ نظر تو چیست؟ گفت: نظرم این است که دستور به کشتن او بدهی؛ گفت: چه کسی او را بکشد؟ پاسخ داد: خالد بن ولید.

پس به نزد خالد فرستاده، به نزد ایشان آمد؛ پس گفتند: می خواهیم تو را به کاری بزرگ مامور کنیم؛ پاسخ داد: من را به به

هر کاری می‌خواهید مامور کنید؛ حتی اگر کشتن علی بن ابی طالب علیه السلام باشد؛ گفتند: کار همین است؛ پس خالد گفت: چه زمانی او را بکشم؟

ابوبکر پاسخ داد: وقتی که به مسجد آمد؛ در هنگام نماز در کنار او بایست؛ وقتی که من سلام نماز را دادم بایست و گردن او را بزَن؛ گفت: باشد.

أسماء بنت عمیس که همسر ابوبکر بود، این را شنیده و به کنیزش گفت: به منزل علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام برو و به ایشان سلام کرده و به علی علیه السلام بگو:

«به درستی که سران در مورد تو مشورت کرده‌اند که تو را به قتل برسانند؛ پس بیرون برو؛ به درستی که من از خیرخواهان توام». پس کنیز به نزد حضرت آمده و به علی علیه السلام گفت: أسماء بنت عمیس به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: «به درستیکه سران در مورد تو مشورت کرده‌اند که تو را به قتل برسانند؛ پس بیرون برو؛ به درستی که من از خیرخواهان توام».

پس حضرت علیه السلام به او گفتند به او بگو: خداوند بین ایشان و آنچه می‌خواهند مانع خواهد شد؛ سپس ایستاده و آماده نماز شدند و در مسجد حاضر شده و در پشت ابوبکر ایستادند اما نماز فرادا خواندند و خالد بن ولید نیز در کنار ایشان بوده و شمشیر به

همراه داشت؛ وقتی که ابوبکر برای تشهد نشست از آنچه گفته بود پشیمان شده و از آشوب و نیز از قدرت علی علیه السلام و جنگاوری ایشان ترسید؛ پس حیران ماند و راهی برای پایان بردن نماز پیدا نمی کرد؛ به حدی که مردم گمان کردند به او فراموشی دست داده است؛ پس رو به خالد کرده و گفت: ای خالد؛ آنچه را به تو دستور دادم انجام نده؛ (و سپس گفت) «السلام علیکم ورحمة الله» (و نماز را به پایان رساند).

پس امیرمومنان به خالد فرمود: ای خالد؛ تو را به چه چیزی امر کرده بود؟ گفت: به من دستور داده بود که گردن تو را بزنم؛ حضرت علیه السلام فرمود: و آیا چنین کاری را می کردی؟ پاسخ داد: آری به خدا سوگند که اگر به من نگفته بود چنین نکن، تو را بعد از سلام به قتل می رساندم؛ پس حضرت علیه السلام او را گرفته و به زمین زدند؛ مردم نیز دور او جمع شدند؛ عمر گفت: قسم به پروردگار کعبه که او را می کشد!!!؛ مردم گفتند: ای اباالحسن، تو را به خدا، تو را به خدا، به حق صاحب این قبر؛ پس حضرت او را رها کردند؛ پس حضرت علیه السلام رو به عمر کرده و یقه او را گرفته و فرمود: ای فرزند صهاک؛ اگر نبود پیمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من گرفتند، و نیز اگر نبود دستورات خداوند که از قبل آمده است، می دانستی که کدامیک از ما یاوران ناتوان تری دارد و نیروی کمتری دارد؛ و سپس

به منزل خود وارد شدند.^۱

طرح ترور پس از دفن فاطمه علیها السلام

شب که شد علی علیه السلام عباس و فضل و مقداد و سلمان و ابو ذر و عمار را صدا زد. عباس جلورفت و بر آن حضرت نماز خواند و او را دفن کردند. صبح که مردم برخاستند ابوبکر و عمر به همراهی آنان آمدند و قصد داشتند بر حضرت زهرا علیها السلام نماز بخوانند. مقداد گفت: دیشب فاطمه علیها السلام را دفن کردیم! عمر رو به ابوبکر کرد و گفت: به تو نگفتم، آنها زود این کار را می کنند؟! عباس گفت: آن حضرت وصیت کرده بود شما دو نفر بر او نماز نخوانید. عمر گفت: به خدا سوگند ای بنی هاشم، شما حسد قدیمی تان را نسبت به ما هرگز ترک نمی کنید. این کینه هایی که در سینه های شماست هرگز از بین نمی رود. به خدا سوگند که تصمیم گرفته ام قبر او را نبش کنم و بر او نماز بخوانم! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند ای پسر ضُهاک، اگر چنین قصدی نمایی دستت را بسویت بر می گردانم، به خدا سوگند اگر شمشیرم را بیرون کشم آن را غلاف نخواهم کرد مگر با گرفتن جان تو! (اگر می توانی) قصدت را عملی کن. در اینجا عمر شکست خورد و سکوت کرد و دانست که علی علیه السلام هر گاه قسم یاد کند آن را عملی می کند.

سپس علی علیه السلام فرمود: ای عمر، تو همان کسی نیستی که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد کشتن تو را نمود و سراغ من فرستاد. من در حالی که شمشیر به کمرم بسته بودم آمدم و به سویت حمله کردم تا تو را بکشم، ولی خداوند عزوجل آیه نازل کرد که: فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا، یعنی: «نسبت به آنان عجله مکن که برایشان آماده کرده‌ایم».

لذا ابوبکر و عمر و مردم برگشتند.

ابن عباس می‌گوید: آنان در بین خود نقشه کشیدند و مذاکره کردند و گفتند: «تا این مرد زنده است هیچ کار ما به درستی انجام نخواهد شد!» ابوبکر گفت: برای قتل او چه کسی مناسب است؟ عمر گفت: خالد بن ولید! سراغ خالد فرستادند و گفتند: ای خالد، نظرت در باره کاری که می‌خواهیم بر عهده تو بگذاریم چیست؟ خالد گفت: هر چه می‌خواهید بر عهده‌ام بگذارید. به خدا سوگند اگر قتل پسر ابوطالب علیه السلام را بر عهده‌ام قرار دهید انجام می‌دهم. گفتند: به خدا سوگند، تصمیمی غیر از این نداریم. گفت: من برای این کار حاضرم.

ابوبکر گفت: وقتی به نماز صبح ایستادیم تو کنار علی بایست در حالی که شمشیر همراهت باشد، و وقتی سلام نماز را دادم گردن

او را بزن! گفت: باشد. و با این تصمیم از یک دیگر جدا شدند. ابوبکر درباره دستوری که برای قتل علی علیه السلام داده بود به فکر فرو رفت و تشخیص داد که اگر چنین کاری انجام دهد جنگی شدید و فتنه‌ای طولانی بپا خواهد شد. لذا از دستوری که به خالد داده بود پشیمان شد و آن شب تا صبح خوابش نبرد. سپس به مسجد آمد در حالی که صفهای نماز بر پا بود. جلو رفت و برای مردم نماز خواند و در همان حال به فکر رفته بود و نمی‌دانست چه می‌گوید.

خالد بن ولید در حالی که شمشیر به کمر بسته بود آمد و کنار امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد، و آن حضرت متوجه قضیه شده بود. همین که ابوبکر تشهّد نماز را تمام کرد قبل از آنکه سلام دهد فریاد زد: «ای خالد، آنچه به تو دستور دادم انجام مده، که اگر انجام دهی تو را به قتل می‌رسانم» و سپس از راست و چپ سلام نمازش را داد.

امیرالمؤمنین علیه السلام از جا حرکت کرد و گریبان خالد را گرفت و شمشیر را از دستش بیرون آورد. سپس او را بر زمین زد و روی سینه‌اش نشست و شمشیرش را گرفت تا او را بکشد.

اهل مسجد جمع شدند تا خالد را خلاص کنند ولی نتوانستند. عباس گفت: او را به حقّ قبر پیامبر صلی الله علیه و آله قسم دهید که دست

بردارد. آن حضرت را به قبر رسول الله ﷺ قسم دادند و حضرت او را رها کرد. او هم برخاست و به منزلش رفت.

زبیر و عباس و ابو ذر و مقداد و بنی هاشم آمدند و شمشیرها برکشیدند و گفتند: «به خدا سوگند دست از کارهایتان بر نمی‌دارید تا سخن بگوید و عمل کند».

در اینجا در بین مردم اختلاف افتاد و در هم پیچیدند و اضطرابی ایجاد شد.

زنان بنی هاشم بیرون آمدند و فریاد زدند و گفتند: ای دشمنان خدا، چه زود دشمنی با پیامبر ﷺ و اهل بیتش را ظاهر ساختید. دیر زمانی بود که چنین تصمیمی را در باره پیامبر ﷺ داشتید ولی نتوانستید.

دیروز دختر او را کشتید، و امروز می‌خواهید برادرش و پسر عمویش و وصیش و پدر فرزندانش را بقتل برسانید؟ به خدای کعبه سوگند، دروغ گفته‌اید، شما به قتل او دست نخواهید یافت. و طوری شد که مردم ترسیدند فتنه عظیمی به پا شود.^۱

ادامه اصرار خالد بر ترور امیرالمؤمنین (علیه السلام)

در ادامه روایتی که پیش از این گذشت این چنین آمده است:
روایت شده است که علی (علیه السلام) از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید.

(۱) روایت ۶۵، ترجمه از: أسرار آل محمد علیهم السلام ص ۵۶۹

پس ابوبکر به خالد امر کرد که هنگامی که از نماز جماعت صبح سلام داد علی (علیه السلام) را بکشد. در نماز صبح خالد همراه شمشیر آمد و کنار علی (علیه السلام) نشست. ابوبکر در نمازش در سرانجام قتل علی (علیه السلام) اندیشید پس به ذهنش افتاد که اگر علی (علیه السلام) کشته شود بنی هاشم مرا می کشند. لذا هنگامی که تشهد را تمام کرد پیش از سلام رو به خالد کرد و گفت: آن چه به تو فرمان داده ام انجام نده. سپس نماز را سلام داد و گفت السلام علیکم. علی (علیه السلام) به خالد گفت آیا تصمیم داشتی که این کار را انجام دهی؟ خالد گفت آری. علی (علیه السلام) دست دراز کرد و گردن خالد را گرفت و با انگشتش فشار داد آن چنان که نزدیک بود دو چشمش درآید. خالد علی (علیه السلام) را به خدا سوگند داد که او را رها کند و مردم نیز شفاعت او را کردند. پس از این علی (علیه السلام) او را رها کرد. اما پس از این خالد پیوسته مترصد فرصت و شرایط ناگهانی بود که شاید بتواند علی (علیه السلام) را در غفلت بکشد. پس از این ابوبکر لشکری را با خالد به منطقه ای فرستاد. هنگامی لشکر از مدینه بیرون آمدند، خالد تمام مسلح بود و اطرافش را شجاعانی گرفته بود که امر شده بودند هر چه خالد فرمان دهد انجام دهند. در این میان خالد علی (علیه السلام) را دید که تنها و بدون اسلحه از باغی که داشت می آمد. خالد با خود گفت الان وقت انتقام است. هنگامی که خالد به

علی علیه السلام نزدیک شد، در دستش عمود آهنین بود، آن را بلند کرد که بر سر علی علیه السلام بزند، علی علیه السلام عمود را از دست او گرفت و مانند قلابه‌ای دور گردنش پیچ داد. خالد به سوی ابوبکر بازگشت و مردم برای شکستن قلابه خالد چاره‌ها کردند اما برایشان ممکن نشد. سپس گروهی از آهنگران را حاضر ساختند آهنگران گفتند ممکن نیست جدا کردن قلابه جز پس از این که با آتش نرم گردد ولی با این کار خود خالد از حرارت می‌میرد. آهنگران پس از این که از جریان آگاه شدند گفتند تنها علی علیه السلام است که او را از این قلابه خلاص می‌کند، همچنان که او در گردنش گذاشته است. و واقعا که خداوند آهن را بر دست او نرم ساخته، همچنان که بر دست داود نرم ساخته بود. ابوبکر به ناچاری حل مشکل را از علی علیه السلام خواست. علی علیه السلام عمود را گرفت و با انگشتش تکه تکه کرد....^۱

از این روایت روشن می‌شود که طرح ترور امیرالمؤمنین علیه السلام تنها مطرح نبوده است. بلکه خالد از آن جایی که پهلوانی نیرومند بود، حسادتش به امیرالمؤمنین علیه السلام و خدشه‌دار شدن غرورش به دست امیرالمؤمنین علیه السلام، باعث شده بود که پیوسته کینه امیرالمؤمنین علیه السلام را

به دل داشته باشد تا در نخستین فرصت کار امیرالمؤمنین علیه السلام را یک سره کند. اما هیچ گاه موفق نشد.

در روایات دیگری طرح ترور امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح شده است اما علت آن بیان نشده است. اما به دلیل نکات جالبی که دارند، شایسته است آن را هم نقل کنیم.

نقل است که أبوبکر و عمر طی مذاکره‌ای با خالد بن ولید از او خواستند که حضرت علی علیه السلام را به قتل برساند و او نیز پذیرفت، در گوشه خانه؛ همسر أبوبکر اسماء بنت عمیس متوجه این جریان شد، و فوراً پیکری را روانه خانه علی علیه السلام نموده و به او گفت: به او بگو گروهی قصد جان شما را دارند، چون حضرت علیه السلام این مطلب را شنید فرمود: رحمت خدا بر بانویت اسماء، به او بگو [اگر ایشان به این هدف نائل خواهند شد] پس چه کسی ناکشین و مارقین و قاسطین را می‌کشد؟.

و قرار شد خالد بن ولید هنگام نماز صبح که هوا تاریک است از فرصت استفاده نموده و خود را مخفی سازد [زیرا رسم بر این بود که نماز صبح را در چنان تاریکی بجای می‌آوردند که زن و مرد از هم تمیز داده نمی‌شدند] و لیکن خدا کار خود را رساننده است، و أبوبکر به خالد گفته بود: هر وقت نماز صبح را به پایان بردم نقشه‌ات را در باره علی عملی ساز، بهمین خاطر خالد در صف

نماز در کنار علی نشست، و ابوبکر با اینکه در نماز بود ناگاه به فکر عواقب آن عمل شنیع افتاده و از فتنه پس از آن ترسید که نکند جان خودش نیز در خطر باشد، پس پیش از سلام نماز سه بار گفت: «ای خالد آنچه مأموریت داشتی انجام مده»، و در نقل دیگر خبر آمده است که گفت: «آنچه را که دستور داده بودم خالد انجام ندهد».

و آن حضرت علیه السلام رو به خالد نموده و دید با شمشیر برهنه در کنار او است، فرمود: ای خالد تو را به چه چیز مأمور ساخته بود؟ گفت: به کشتن تو، فرمود: آیا واقعا این کار را می‌کردی؟ گفت: به خدا سوگند اگر او مانع نشده بود شمشیر را بر فرق سرت فرود می‌آوردم.

حضرت علی علیه السلام فرمود: ای بی‌مادر دروغ گفתי، آنکه توان این کار را دارد حلقه استنش از تو تنگتر است! قسم به آنکه دانه از زمین بیرون آورده و انسان را خلق نمود اگر قضای الهی به نوع دیگری قلم خورده بود نیک در می‌یافتی که از میان این دو گروه کدامیک ضرورتی و ضعیف‌تر است!

و در روایت دیگری از ابوذر نقل است که پس از این ماجرا حضرت امیر علیه السلام با دو انگشت سَبَّابه و میانی خود خالد را چنان گرفت و فشرد که از شدت درد بلند فریاد کشید، و مردم به هراس

افتاده و ناراحت شدند (ولی فقط فکر خود بودند)، و خالد خود را ملوث نموده و پاهای خود را بر زمین می زد و هیچ نمی گفت. در این حال ابوبکر به عمر گفت: این حاصل مشورت عوضی تو بود، گویا من سرانجامش را می دیدم، خدا را سپاس که آلوده به این عمل نشدم. اما در باب خالد هر کسی که قدم پیش می نهاد تا او را از دست حیدر کتار رهایی بخشد از سر ترس دور می شد، در اینجا ابوبکر عمر را در پی عباس فرستاد، عموی آن حضرت آمده و شفاعت نموده و [با اشاره به روضه نبویه] گفت: تو را به حق صاحب این قبر و آنکه در آن است و به حق حسنین علیهم السلام و فاطمه علیها السلام او را رها کن، آن حضرت علیه السلام نیز پذیرفت، و عباس میان دو دیده اش را بوسید.^۱

ابن عباس گفت ابوبکر به خالد دستور داد نماز صبح را که تمام کردم گردن علی علیه السلام را بزن. اما هنگام نماز پشیمان شد، پس هم چنان در تشهد نماز (به فکر فرو رفت و این قدر) نشست که نزدیک بود خورشید طلوع کند. سپس در همان حال نماز سه مرتبه گفت ای خالد آن چه به تو دستور داده بودم انجام نده. علی علیه السلام متوجه خالد شد، یکباره متوجه شد که با شمشیر کنارش نشسته است. گفت ای خالد آیا حاضر بودی دستور ابوبکر را

انجام دهی؟ گفت بله، به خدا سوگند اگر او نهی نمی کرد انجام می دادم. علی علیه السلام (با ذکر مثلی) به او گفت ای بی مادر تو ناتوان تر از این هستی. سپس فرمود آگاه باش به آن کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند که اگر قضای الهی که پیشی گرفته نبود، قطعاً می دانستی که کدام گروه جایگاه بدتری دارند و سپاهیان شان ناتوان تر است.^۱

توطئه قتل امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا

تعیین شورای شش نفره عمر برای خلافت پس از خودش، ابعاد متعدد دارد.

از جمله این که همه از قبل می دانستند حاصل این شورا قطعاً خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام نیست. اما با این همه امیرالمؤمنین علیه السلام در این شورا شرکت کرد. علت شرکت حضرت نیز در سرفصل «اثبات دروغین بودن مبنای غاصبین» آمده است.

از جمله از تدابیر عمر در شورا، برنامه ریزی برای قتل امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

سپس عمر مرد و خلافت را در شورا قرار داد. پس مرا ششمین نفر فهرست نامزدها قرار داد و گفت اقلیت را بکشید و (من می دانستم

که در این تهدید) غیر مرا اراده نکرده است....^۱

شما را به خدا سوگند می‌دهم هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان برخی از مسلمین با برخی دیگر پیمان برادری می‌بست، آیا در میان شما کسی جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بین او خودش پیمان برادری ببندد؟! حاضرین پاسخ دادند: نه. فرمود آیا در میان شما کسی جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرموده باشد «من كنت مولاه فهذا مولاه»؟ گفتند: نه. فرمود آیا در میان شما کسی جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرموده باشد «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي» گفتند: نه. فرمود آیا در میان شما کسی جز من هست که بر رساندن سوره براءت، امین قرار داده شده باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرموده باشد «إنه لا يؤدى عني إلا أنا أو رجل مني غیری» گفتند: نه. فرمود آیا نمی‌دانید که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بارها در جنگ از دور او فرار کردند و من هرگز یک بار هم فرار نکردم؟ گفتند بله چنین است. فرمود آیا نمی‌دانید که من نخستین مسلمان بودم؟ گفتند آری. فرمود چه کسی از نظر نسبی به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیکتر است؟ گفتند: شما. به اینجا که رسید عبدالرحمن سخن حضرت را قطع کرد و گفت ای علی علیه السلام مردم از بیعت جز با عثمان اباء کردند، پس با

مخالفت خودت، خودت را به کشتن نده.

امیرالمؤمنین علیه السلام به ابوطلحه گفت عمر چه فرمانی به تو داده است؟

ابوطلحه پاسخ داد فرمان داد هر کس اختلاف میان مسلمین اندازد او را بکشم. عبدالرحمن به علی علیه السلام گفت پس بیعت کن و الا به راهی غیر راه مسلمین رفته‌ای و ما در مورد تو آن چه را که به آن مأمور هستیم اجرا خواهیم کرد. (اینجا بود که) حضرت فرمود: لقد علمتم أنى أحق بها من غيرى والله لأسلمن سپس دستش را دراز کرد و بیعت کرد.^۱

شگفتی از کشته نشدن امیرالمؤمنین علیه السلام

این که امیرالمؤمنین علیه السلام در حکومت سقیفه زنده مانده است، خودش جای سؤال دارد. همین را هم ابن ابی الحدید از استادش پرسیده است:

از استادم نقیب ابوجعفر پرسیدم و گفتم واقعا من تعجب می‌کنم از علی علیه السلام که چگونه این مدت طولانی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده ماند و چگونه ترور نشد و حتی ناگهانی به خانه‌اش نریختند که او را بکشند، با این که جگرها از آتش کینه نسبت به او

(۱) شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ج ۶ ص ۱۶۷

می سوخت. پاسخ داد اگر نبود که خودش را خوار کرد و سینه اش را بر پستی زمین گذاشت، حتما کشته می شد و لکن از مردم کناره گیری کرد تا نامش از سر زبانها افتاد و به عبادت و نماز و قرآن مشغول شد و از روش نخستین و آن شعار پیشین خودش خارج شد و شمشیر را فراموش کرد و مانند جنگجوی دلاوری گشت که از جنگ توبه کرده و سیاحی در زمین یا عابدی در کوه ها شد و هنگامی مردم از کسانی که حکومت را دست گرفتند اطاعت کردند و علی علیه السلام پست تر از لنگ کفشی شد، او را رها کردند و از او سخن نگفتند، چنین نبود که عرب جز به دستور متولیان و انگیزه شخصی بر علیه علی علیه السلام اقدام کند. چون حاکمان باعث و داعی به کشتنش نداشتند، از کشتن او دست نگهداشتند و اگر این نبود البته که کشته می شد، پس از این مطلب و این علت، اجل الهی، حافظ محکمی از مرگ است.^۱

در سیاست حکومت سقیفه گذشت که قتل مخالفین هیچ محدودیتی ندارد. در صحیفه ملعونه دوم عبارت «کائنا من کان» آمده است. سنیان بار معنایی این عبارت را گونه باز کرده اند: «ولو کانوا من کبار الصحابة»!

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۳ ص ۳۰۱

این یک روی سکه بود.

روی دوم سکه تنزل جایگاه امیرالمؤمنین علیه السلام بود. این تنزل را در مراسم بیعت اجباری، آشکارا می بینیم آن جا که عمر به صراحت در جمع مسلمانان خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید:

دیگر خبری از برادری پیامبر صلی الله علیه و آله نیست و برادری پیامبر صلی الله علیه و آله تمام شده است.

نتیجه این سیاست را در روایت زیر ببینید:

امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان زندگی فاطمه علیها السلام نزد مردم آبرویی داشت. اما هنگامی که فاطمه علیها السلام وفات یافت نزد مردم کاملاً غریبه شد....^۱

تعبیر «وجه» با تنوین تنکیر بیانگر این است که جایگاه امیرالمؤمنین علیه السلام در حیات فاطمه زهرا علیها السلام نزد سران منافقین، در اندازه ای نبوده است که مانع ظلم به همسر امیرالمؤمنین علیه السلام شود. چرا که تمامی ستم ها و مصائب فاطمه صدیقه علیها السلام، در این دوران بوده است.

از این اشاره به خوبی دانسته می شود که جایگاه اجتماعی امیرالمؤمنین علیه السلام پس از فاطمه زهرا علیها السلام حتی در حد یک مسلمان

عادی نبوده است!

در نتیجه این سیاست، دوروی سکه تکمیل گردید:
از یک سو مخالف، حتی اگر از بزرگان صحابه باشد، باید کشته شود
و از سوی دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام جایگاه یک مسلمان عادی را هم
ندارد.

پس مشکل کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام در حکومت سقیفه کاملاً حل
شده است.

البته تکرار این نکته شایسته است که روبه‌هان تنها در چهارچوب
مأموریت امیرالمؤمنین علیه السلام به شکیبایی، شیر می‌شدند. اما همین
اندازه که احتمال می‌دادند امیرالمؤمنین علیه السلام از شمشیرش استفاده
می‌کند قضیه فرق می‌کرد.

خطر نابودی اهل بیت علیهم السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام مکرر به بی‌یاوری خود اشاره کرده است، برخی از
مستندات در سرفصل «نبود یاور» آمده است.
«نبود یاور» مجملی است که در دل خود مصائب فراوانی را جا داده
است.

البته حضرت در برخی از روایات گوشه‌ای از این مجمل را این گونه
باز می‌کند:

پس نگریستم ناگهان دیدم جز کسانم مرا یاور و مددکاری نیست،
لذا دریغم آمد (اقدامی کنم که موجب شود) آنان به کام مرگ
درآیند....^۱

پس نگریستم ناگهان دیدم برایم جز کسانم، نه یآوری است و نه
مدافعی و مددکاری، لذا دریغم آمد (اقدامی کنم که موجب شود)
آنان به کام مرگشان درآیند....^۲

گواه دیگر خطر جانی برای اهل بیت علیهم السلام، تهدید عمر در هجوم به
خانه فاطمه زهرا علیها السلام است.

ابوبکر عده‌ای را که از بیعت با او تخلف کرده و نزد علی علیه السلام جمع
شده بودند، طلبید. برای این منظور عمر را به سوی آنها فرستاد.
عمر به در خانه علی علیه السلام آمد و آنان را صدا زد که بیرون آیند. اما
آنها از بیرون آمدن امتناع کردند. عمر هیزم طلبید و گفت سوگند
به کسی جان عمر دست اوست البته که باید بیرون آید و در
غیر این صورت قطعا خانه را با هر کسی در آن است آتش می‌زنم.
به عمر گفته شد ای اباحفص در این خانه فاطمه علیها السلام است!
گفت: باشد!^۳

(۱) روایت ۲

(۲) روایت ۳

(۳) روایت ۹۰

هنگامی که علی علیه السلام و زبیر برگشتند فاطمه علیه السلام به آنها گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر اجتماع شما تکرار شود، خانه را بر شما بسوزاند، به خدا سوگند! آنچه را که قسم خورده است انجام می‌دهد....^۱

در واقع مشکل امیرالمؤمنین علیه السلام، شجاعت نبود و ترسی هم از کشته شدن نداشت. مشکل واقعی حضرت، نابودی کامل اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

نتیجه این است که عدم امنیت جانی، منحصر به خود امیرالمؤمنین علیه السلام نبود بلکه برنامه منافقین نابود ساختن تمام اهل بیت علیه السلام بود و این امر شواهد فراوانی دارد.

از جمله این که امیرالمؤمنین علیه السلام حتی بدون جنگ سخت با غاصبین، نگران جان امام حسن و امام حسین علیه السلام است. پیش از این، این چنین گذشت:

خداوندا در ستمی که قریش بر من روا داشتند، برای انتقام از تو کمک می‌طلبم، واقعا که آنان نیت داشتند انواع شرّ و بدی‌ها و خیانتها را نسبت به رسول صلی الله علیه و آله تو انجام دهند اما از انجام آن ناتوان شدند زیرا تو میان آنان و عملی ساختن نیت‌شان مانع ایجاد

کردی، در نتیجه نیت شوم آنها سهم من شد و بلا بر من نازل گردید.

خداوندا حسن و حسین علیهما السلام را حفظ فرما و تا هنگامی که زنده ام فجّار قریش را بر آنها مسلط نگردان.

زمانی هم که مرا میراندی پس تو محافظ آنان باش که تو بر همه چیز حاضری و شاهی.^۱

با این که امیرالمؤمنین علیه السلام شکیبایی کرد، باز هم نگران جان امام حسن و امام حسین علیهما السلام بود، پیداست که اگر با منافقین می جنگید، این خطر بسیار شدیدتر می گشت!

حذف دین، مصیبت عظمای امیرالمؤمنین علیه السلام

در سرفصل «ضمانت الهی، ابلاغ ولایت را ممکن ساخت» روشن شد که:

(۱) خود پیامبر صلی الله علیه و آله تا آخر عمرش امنیت جانی از سوی منافقین نداشت.

(۲) خطر کودتای منافقین و ارتداد امت تا اواخر حیات پیامبر صلی الله علیه و آله ادامه داشت.

درنگ در این دو امر، عدم امنیت امیرالمؤمنین علیه السلام و خطر ارتداد

امت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله را، به اولویت قطعی ثابت می‌کند.
همچنین پیش از این گذشت که جان تمام اهل بیت علیهم السلام از جانب منافقین در خطر بود.

روی دوم نابودی اهل بیت علیهم السلام، نابودی کامل دین است.
در لابلای مستندات به این امر هم اشاره رفته که هدف نهایی غاصبین نابودی کامل دین بوده است.

آن چه هم که برای امیرالمؤمنین علیه السلام مهم بود، بقای اصل اسلام بود.
گروهی از منافقین هجوم آوردند و سلطنت پیامبر صلی الله علیه و آله ما را از ما گرفته و به دیگری واگذار نمودند. به خدا سوگند به خاطر این (خیانت) هم تمام چشم‌ها و هم تمام دل‌ها از ما اهل بیت علیهم السلام گریست و به خدا سوگند که سینه‌ها پر از خشم و کینه گردیده.
به خدا سوگند اگر ترس تفرقه مسلمانان نبود که به قهقراء برگردند و کافر شوند و دین به دوران جاهلیت برگردد، صد البته تا جایی که می‌توانستیم این وضع را تغییر می‌دادیم (و در مقابل غاصبین می‌ایستادیم و خلافت را بازمی‌ستاندیم)....^۱
واقعا که قریش هم مردم روزگار خودش را و هم کسانی را که پس

از آنان در قرن‌های آینده به دنیا می‌آیند، (همه) را گمراه کرد....^۱ من (از خلافت) دست باز کشیدم (و مردم را رها کردم)، تا این که دیدم گروهی از اسلام باز گشته، می‌خواهند دین محمد ﷺ را نابود سازند، پس ترسیدم که اگر اسلام و طرفدارانش را یاری نکنم، (کار به جایی برسد که) رخنه‌ای در آن بینم یا شاهد نابودی آن باشم، که مصیبت آن بر من سخت‌تر از رها کردن حکومت بر شماس، که کالای چند روزه دنیاست و به زودی ایام آن می‌گذرد، چنان که سراب ناپدید شود، یا چونان پاره‌های ابر که زود پراکنده می‌گردد. تا این که (پس از قتل عثمان) باطل از میان رفت، و دین استقرار یافته و از نابودی (کامل) باز ایستاد... به خدا سوگند! اگر به تنهایی با دشمنان روبرو شوم، در حالی که آنان تمام روی زمین را پر کرده باشند، نه باکی داشته، و نه می‌هراسم. من به گمراهی آنان و هدایت خود که بر آن استوارم، آگاهم، و از طرف پروردگارم به یقین رسیده‌ام، و همانا من برای ملاقات پروردگار مشتاق، و به پاداش او امیدوارم. لکن از این اندوهناکم که بی‌خردان، و تبه‌کاران این امت، حکومت را به دست آورند، آنگاه مال خدا را دست به دست بگردانند، و بندگان او را به بردگی کشند، با نیکوکاران در جنگ، و با فاسقان همراه باشند، زیرا از آنان کسی

در میان شماست که شراب نوشید و حد بر او جاری شد، و کسی که اسلام را نپذیرفت تا این که (توسط پیامبر ﷺ برای تألیف قلوب) بخشش‌هایی به او عطا گردید. اگر (مسئله نجات اسلام) نبود شما را بر نمی‌انگیختم، و سرزشتان نمی‌کردم، و شما را به گرد آوری تشویق نمی‌کردم، و آنگاه که سرباز می‌زدید رهایتان می‌کردم.^۱

روشن شد که مصیبت اصلی امیرالمؤمنین (علیه السلام) حذف دین بود و الا امیرالمؤمنین (علیه السلام) که ترسی از کشته شدنش نداشت. توضیح این امر در سرفصل «سازشکاری امیرالمؤمنین با غاصبین» بیان شده است. اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) کسی است که با جانفشانی‌های او درخت دین سبز گردید.

آیا چنین نیست که به سبب ما از سرگردانی کفر و کوری گمراهی و از گنگی تاریکی، هدایت یافتند؟! آیا چنین نیست که من آنان را از فتنه کور و بلای سیاه نجات دادم؟! وای بر قریش! آیا من آنان را از آتش زورگویان و حمله سرکشان و شمشیر متجاوزان خلاص نکردم؟!... آگاه باشید واقعا اگر من قریش را در مقابل مرگها و هلاکتها و... رها می‌کردم، (هرگز) باقی نمی‌ماندند تا مرا

نابود کنند و زنده نمی ماندند تا به من ظلم کنند و نمی گفتند که تو (برای کسب خلافت) حریص متهم هستی!... پس (به من حمله کردند و) بر من جهیدند و غلبه کردند و به من دشنام دادند (یا گرفتاری برای من درست کردند) و خونخواهی کشتگان کافرشان را یادآوری کردند...

خداوندا میان ما و قوم ما گره بگشا (و به حق حکم نما). به راستی که من بستر پیامبری محمد ﷺ را آماده ساختم و پرچمهای دین تو را برافراشتم و مناره های رسول تو را آشکار ساختم... زیرا من اسلام را پیروز گردانیدم و دین را یاری دادم و رسول ﷺ را عزت بخشیدم و ارکان اسلام را ثابت ساختم و نشانه های (حقانیت) آن را بیان کردم و مناره اش را بلند ساختم و رازهای آن آشکار کردم و آثار و وضعیت آن را ظاهر کردم و دولت (اسلام) را پاکیزه و راه آن را برای (همه کس از) پیاده و سواره هموار ساختم، سپس اسلام را خالص رهبری کردم (یا به پیش کشیدم. همه اینها) به خاطر این بود که رهبری آن مختص به من است!...

امیرالمؤمنین علیؑ تنها کسی است که درخت دین را ستبر ساخت، لذا تنها اوست که عمق مصیبت حذف دین را درک می کند. آری یکی از ابعاد مصائب امیرالمؤمنین علیؑ، بلکه مصیبت عظمای

امیرالمؤمنین علیه السلام، حذف دین بود، لذا اسلام صوری را تحمل کرد تا در نخستین فرصت مناسب، اسلام حقیقی فرصت جوانه زدن را پیدا کند. در این بخش با چند برش از ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام آشنا شدیم.

اینک شایسته است نگاهی به واکنش‌های امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر کنش‌های ظالمین بیفکنیم.

واکنش‌های محتمل امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر غاصبین

اشارات کوتاهی به مصائب و بلایای امیرالمؤمنین پس از غصب خلافت گذشت. شدت بلایا و مصائب آن چنان بود که حضرت عنوان «اول مظلوم عالم» را پیدا کرد.

در این بخش به تجزیه و تحلیل واکنش‌های حضرت در مقابل این بلایا و مصائب می‌پردازیم.

از واکنش‌های محتمل امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل غاصبین آغاز می‌کنیم تا ببینیم کدامیک از واکنش‌های محتمل، شایسته امیرالمؤمنین علیه السلام است و کدامیک شایسته نیست، کدامیک از واکنش‌های محتمل، مستند دارد و کدامیک مستند ندارد.

در نگاه نخست واکنش‌های متصور عبارتند از:

سازشکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

همکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

مبارزه امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

در ادامه، واکنش‌های یاد شده، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

بررسی سازشکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

«سازش»، مفهوم عامی است که در برخی از کاربردها همراه با بار مثبت است و در ردیف واژه‌های همچون آشتی، صلح، توافق، اصلاح، مؤالفت، مدارا، مصالحه، خرسندی و... قرار می‌گیرد.

اما در بسیاری از کاربردهای عرفی - به خصوص اسم فاعل «سازشکار» و صفت مشبّهه «سازشگر» - بار آن کاملاً منفی است و در حوزه مفاهیمی چون اهمال، تسامح، تسلیم، کوتاه آمدن، خواری، ذلت و... قرار می‌گیرد.

کاربرد مثبت سازش، مفهومی نزدیک به همکاری دارد. از آن جایی که همکاری در سرفصل بعدی مورد تحقیق قرار می‌گیرد، در این بخش به سازش با کاربرد منفی می‌پردازیم.

سازش ابلهانه

مقصود از سازش چیست؟

آیا سازش، شکیبایی ناشی از ضرورت عقلانی است؟

و یا این که مقصود از سازش، اهمال و تسلیم شدن ناشی از ضعف

نفسانی است؟

آن چه بار منفی دارد سازش به معنی تسلیم شدن همراه با خواری و

ذلت است که منشأ آن هم سست عنصری است. در این شاخه از مفهوم سازش، سازشگر و سازشکار، تلاش می‌کند مصیبت و بلای وارده را به فراموشی بسپارد.

چنین سازشی مستلزم این است که سازشگر از هدف و منافع خود کاملاً چشم‌پوشی نماید.

اما همان‌گونه که پیش از این گذشت خود امیرالمؤمنین علیه السلام چنین واکنشی را حماقت و حیوانیت شمرده است.

در مصیبت‌ها یا چون آزادگان باید شکیباً بود، و یا چون ابلهان خود را به فراموشی زد.

یا چون مردان بزرگوار شکیباً، و یا چون چهارپایان بی تفاوت باش.^۱
فراموشی عمدی و ذلیلانه‌ی بلا، مصداق ضرب المثل «ان شاء الله بادمجان است» می‌باشد.^۲

(۱) روایت ۱۰۴

(۲) برای این ضرب المثل داستان زیر نقل می‌شود:

کسی پلو با خورش بادمجان پخته بود، آن هم با مواد کاملاً مرغوب، برنج طارم اعلی، روغن حیوانی اعلی و.... قاشقی به خورش زد و بادمجانی بر پلو انداخت. تا نگاه کرد چشمش به موش سیاهی افتاد که به رنگ بادمجان بود. هر چه فکر دید با این همه هزینه برای تهیه غذا، دلش نمی‌آید که غذا را دور بریزد. چشمش را بست موش را دهانش گذاشت و گفت ان شاء الله بادمجان است!!!

توهم سازش امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین، معلول اموری باطلی است که در ادامه آنها را بررسی می‌کنیم.

سازش به علت تثبیت خلافت ابوبکر

یکی از وجوه متصور سازش، این است که حضرت بنخواهد خلافت ابوبکر تثبیت شود.

این امر، اعانت باطل است و احتمال سر زدن چنین کاری از معصوم محال است.

گذشته از این که ثبیت خلافت ابوبکر با شکوه‌های حضرت از غصب خلافت هرگز سازگار نیست.

سازش ناشی از مطامع دنیوی

وجه دیگر سازش، طمع در امور دنیایی، از جمله رسیدن به قدرت و خلافت در آینده است. این امر هم با توجه به زهد حضرت، از ریشه منتفی است. حضرت در این باره می‌فرماید:

آگاه باشید سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، اگر حضور حاضر (بن فراوان بیعت کننده) نبود، و (اگر) به سبب وجود یاور، حجت بر من تمام نمی‌گردید، و (اگر) عهد و پیمانی که خداوند از علما نگرفته بود که در برابر شکم بارگی ستمگران،

و گرسنگی شدید مظلومان، سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر کوهان آن انداخته و رهایش می‌ساختم (تا هر خواهد خلیفه گردد)، و آخر خلافت را به کاسه اول آن سیراب می‌کردم (و همان گونه در اول غصب خلافت از آن چشم پوشیدم، اکنون نیز به آن نگاه نمی‌کردم)، آنگاه می‌دیدید که دنیای شما نزد من از آب بینی بزغاله‌ای بی ارزش‌تر است.^۱

مستندات کلی زهد امیرالمؤمنین علیه السلام و شواهد زهد حضرت در امر خلافت بیش از آن است که بتوان گردآوری کرد. پیداست که چنین زهدی با سازش برای رسیدن به مطامع دنیوی، تضاد آشکاری دارد.

سازش ناشی از ضعف نفسانی

وجه دیگر سازش، ترس از مرگ و کشته شدن است. این وجه نیز نه تنها با شخصیت حضرت در تضاد است، بلکه حضرت از انس خود با مرگ سخن گفته است.

به خداوند سوگند که نه ترس و نه خوش نداشتن مرگ، مرا (از دفاع از حق خودم و مبارزه با غاصبین) بازداشته است...^۲

(۱) روایت ۱

(۲) روایت ۷

ترس و خوش نداشتن ملاقات پروردگارم، مرا (از دفاع از حق خودم و مبارزه با غاصبین) باز نداشته است، (همچنین) ندانستن این که آن چه نزد خداست برای من از دنیا و بقای در آن (مرا از مبارزه باز نداشته است)....^۱

در شرایطی قرار دارم که اگر سخنی بگویم، می گویند بر حکومت حرص ورزید، و اگر خاموش باشم، می گویند: از مرگ ترسید. هرگز! من و ترس از مرگ! (آن هم) پس از آن همه جنگ ها و حوادث ناگوار! سوگند به خدا، انس و علاقه فرزند ابی طالب به مرگ، از خو گرفتن طفل به پستان مادر بیشتر است....^۲

امیرالمؤمنین علیه السلام به خالد گفت:

وای بر تو، تو و رفیق تو از کسانی نیستید که مرا می کشند و به راستی که من قاتل خودم را می شناسم و صبح و شب مرگم را می طلبم....^۳

در زیارت غدیریه امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به حضرت عرض می کنیم:

گواهی می دهم هرگز از روی خواری و ذلت، تقیه نکردی و از روی

(۱) روایت ۲۳

(۲) روایت ۶۹

(۳) روایت ۷۱

بی‌تابی، از حق خودت دست نکشیدی و از روی ناتوانی، از مبارزه با مخالفینت، عقب نشینی نکردی و از روی سستی نسبت به مخالف خوشنودی خداوند، اظهار خوشنودی نکردی و به خاطر مصائب و سختی‌هایی که در راه خدا به تو رسید، هرگز سست نشدی، و از طلب حقت، نه ناتوان شدی و نه زبون [...] پناه بر خدا که تو چنین باشی... در حوادث سخت، باکی نداشتی و هنگام گرفتاری‌های شدید، سست نگشتی و از مبارزه با جنگجویی رو بزرگرداندی، کسی که جز این را به تو نسبت دهد دروغ گفته است و به امر باطلی تو را متهم کرده است... تو همانی که گفتی، نه فراوانی جمعیت مردم در اطراف من، عزت مرا می‌افزاید و نه پراکنده شدن آنان از اطراف من، مرا به وحشت می‌اندازد و اگر تمام مردم مرا رها کنند، هرگز خوار و ذلیل نخواهم شد...^۱

به خدا سوگند در کارزار، اگر تمام عرب پشت به پشت هم دهند تا با من بجنگند، هرگز به آنان پشت نمی‌کنم.^۲

به خدا سوگند! اگر به تنهایی با دشمنان روبرو شوم، در حالی که آنان تمام روی زمین را پر کرده باشند، نه باکی داشته، و نه می‌هراسم. من به گمراهی آنان و هدایت خود که بر آن استوارم،

(۱) روایت ۱۰۵

(۲) روایت ۱۰۶

آگاهم، و از طرف پروردگارم به یقین رسیده‌ام، و همانا من برای ملاقات پروردگار مشتاق، و به پاداش او امیدوارم...^۱

با منتفی شدن منشأ سازش یعنی ۱- تأیید باطل، ۲- طمع در دنیای منافقین و ۳- ترس از کشته شدن، احتمال سازش امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین از بین می‌رود.

سازش منفی، همان گونه از واژه‌های همسوی آن نیز روشن می‌شود، هرگز با کرامت انسانی سازگار نیست، تا چه رسد به این که توهم شود شاه مردان عالم، امیرالمؤمنین علیه السلام بدان متصف شود.

پیدا است که امیرالمؤمنین علیه السلام در اوج قوت نفسانی است و بر بلندترین قله کرامت انسانی ایستاده است. لذا هرگز و ابدا سازش امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین خلافت، محتمل نیست.

بررسی همکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

پیش از هر چیزی بایسته است به چند نکته اشاره‌ای داشته باشیم.

نکته نخست تفاوت همکاری با کمک و یاری است.

همکاری، همان گونه که از اسمش پیدا است، تعامل طرفینی در یک فعالیت مشترک است.

اما یاری و کمک، یک رابطه یک سویه از سوی فرد کمک کننده، برای مرتفع ساختن نیاز فردی که نیازمند یاری است. موضوع این بخش از نوشتار، همکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین است.

اما مواردی که توهم شده حضرت غاصبین را یاری کرده است، در ادامه همین نوشتار تحقیق خواهد شد. نکته دوم برخی از تقسیمات همکاری است. همکاری دو گونه است: همکاری بر اساس منافع مشترک واقعی و همکاری بر اساس مشترکات صوری. همکاری صوری، در واقع یک تکنیک برای رسیدن به هدف واقعی فرد است.

نمونه همکاری تکنیکی، سرمایه گذاری مشترک با دیگران، برای رسیدن به پست مدیر کلی شرکت است. اما اگر پای منافع مشترک واقعی به میان آید، در واقع همکاری یک تاکتیک برای رسیدن به اهداف کلی و اصلی طرفین است. نمونه همکاری تاکتیکی، سرمایه گذاری با دیگران برای فعالیتهای تجاری کلان و رسیدن به سودهای کلان است. پس از تعریف ساده دو نوع از همکاری، بایسته است که تحقیق

شود همکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین، تاکتیکی بوده است یا تکنیکی؟

بررسی همکاری تکنیکی امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

موضوع و مورد همکاری تکنیکی، منافع مشترک واقعی نیست، بلکه همکاری تکنیکی، پلی است برای رسیدن به اهداف و منافع شخصی. در آغاز چند نمونه از همکاری تکنیکی محتمل امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین را مرور می‌کنیم.

نمونه نخست از همکاری تکنیکی حضرت، موضع آن حضرت در شورای شش نفره پس از مرگ عمر است. هر چند امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ گونه هدف مشترکی با اعضای شورا نداشت، اما اگر حضرت در ظاهر همکاری می‌کرد و شرط برخی از اعضای شورا را به ظاهر می‌پذیرفت که بر اساس سنت ابوبکر و عمر حکومت کند، حکومتش مستقر می‌شد. اما حضرت همکاری تکنیکی نکرد.

نمونه دوم، هر چند امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ گونه هدف مشترکی با طلحه و زبیر نداشت، اما اگر حضرت با آنها همکاری می‌کرد و چراغ سبز به طمعهای دنیایی طلحه و زبیر نشان می‌داد، هم خلیفه می‌شد و هم جنگ جمل به راه نمی‌افتاد. اما حضرت همکاری تکنیکی نکرد.

نمونه سوم، هر چند امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ گونه هدف مشترکی با معاویه نداشت. اما اگر حضرت با معاویه همکاری می‌کرد و او را در ولایت بر شام ابقا می‌کرد تا پس از اقتدار لازم، معاویه را از ولایت شام عزل نماید، هرگز مشکلات سنگین درگیری با معاویه، از جمله جنگ صفین پیش نمی‌آمد. اما حضرت همکاری تکنیکی نکرد.

علت عدم استفاده امیرالمؤمنین علیه السلام از اشتراک صوری، در واقع این بود که این گونه همکاری با عدالت خالص و صداقت محض حضرت در حقانیت سازگار نبود. لذا با چشم پوشی از همکاری تکنیکی، آگاهانه و عامدانه تاوان بسیار سنگینی هم پرداخت کرد. تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام به خوبی نشان می‌دهد که حضرت هرگز تن به همکاری تکنیکی نداده است. چرا که همکاری تکنیکی در واقع یک نوع مکر و حيله شمرده می‌شود.

ای مردم! وفا همراه راستی است و سپری محکم‌تر و نگهدارنده‌تر از آن سراغ ندارم. آن کس که از بازگشت خود به قیامت آگاه باشد، خیانت و نیرنگ ندارد. اما امروز در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که بیشتر مردم حيله و نیرنگ را، زیرکی می‌پندارند و نادانان، حيله‌گری را به نیک‌تدبیری افراد نسبت می‌دهند. آنان را چه می‌شود؟! خدا آنها را بکشد! چه بسا شخصی که زیر و بم امور را

می‌داند، و راه‌های مکر و حيله را می‌شناسد، ولی امر و نهی پروردگار مانع اوست و با اینکه قدرت انجام آن را دارد آن را به روشنی رها می‌سازد، اما آن کس که از گناه و مخالفت با دین پروا ندارد، از فرصت‌ها برای نیرنگ بازی، استفاده می‌کند.^۱

به خدا سوگند معاویه از من سیاستمدارتر نیست، اما معاویه حيله‌گر و جنایتکار است. اگر نیرنگ ناپسند نبود، من زیرکترین افراد بودم، ولی هر نیرنگی گناه، و هر گناهی، نوعی کفر و انکار است، روز رستاخیز در دست هر حيله‌گری پرچی است که با آن شناخته می‌شود. به خدا سوگند، من با فریب کاری غافلگیر نمی‌شوم، و با سختی‌ها ناتوان نخواهم شد.^۲

روشن شد که همکاری تکنیکی در قاموس امیرالمؤمنین علیه السلام وجود ندارد و نبود آن هم نه از سر ناتوانی است بلکه از سر تقوا و خداترسی است.

بررسی همکاری تاکتیکی امیرالمؤمنین با غاصبین

گفتیم «همکاری»، همان گونه از اسمش پیدا است، در حوزه مفاهیمی مانند تفاهم، تعاون، شراکت، معاضدت، همراهی، یاری و...

(۱) روایت ۱۰۷

(۲) روایت ۱۰۸

قرار دارد.

مَقْوَمِ این دسته از مفاهیم، «حرکت جمعی در مسیری مشترک برای رسیدن به هدف تعریف شده» است.

پیش از این گذشت که همکاری تاکتیکی بر اساس اشتراکات واقعی است.

اشتراکِ در حرکت، در بعضی از موارد برای رسیدن به هدف واحدی است و در بسیاری از موارد بر اساس تقسیم منافع است.

جنگ، نمونه خوبی از همکاری است. اگر هدف همگان از جنگ، تنها نابودی دشمن خداوند باشد، مصداق جهاد در راه خدا است. اما اگر هدف کسب غنائم باشد، با همکاری در جنگ و پیروزی، هر کسی به منافع خاص خودش می‌رسد.

پرسش نخست این است که:

آیا هدف واحدی میان امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین محتمل است؟! غصب، یعنی جنگیدن برای غلبه و گرفتن حق دیگری. ناگفته پیداست که با فرض غصب، جایی برای همکاری با هدف مشترک باقی نمی‌ماند، مگر این که یک طرف کاملاً از موضع خود دست بردارد و ناچار به سازش گردد.

با اندک درنگی در تاریخ روشن می‌گردد که در عمل، غاصبین تا آخر

عمر هرگز از غضب پشیمان نشدند.

دست برداشتن امیرالمؤمنین علیه السلام از مواضعش نیز نه تنها با عصمت، بلکه شخصیت ظاهری حضرت هم در تضاد است. شکوه‌های پیوسته حضرت از ظلم غاصبین نیز این خیال باطل را ابطال می‌کند.

گذشته از این که دست برداشتن از هدف و منافع در مورد غضب، مصداق سازش منفی است.

احتمالی که در همکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین باقی می‌ماند، همکاری بر اساس تقسیم منافع است.

هدف کلی غاصبین، نابودی اصل دین بود که اتفاقاً این هدف به قتل امیرالمؤمنین علیه السلام گره خورده بود.^۱

اما هدف امیرالمؤمنین علیه السلام احیاء دین الهی بود که با غضب خلافت در تضاد بود.

در میان دو هدف متضاد در همکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین چه منفعی متصور است؟!

گذشته از این که تاریخ یک مورد سراغ ندارد که امیرالمؤمنین علیه السلام

(۱) توضیح این مطلب را در سرفصل «بقای حکومت سقیفه در گرو حذف علی علیه السلام» ببینید.

آغازگر کاری مشترک با خلفا باشد!

لذا هیچ گونه سازش و همکاری میان امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین متصور نیست.

همان گونه که پیش از این اشاره کردیم ممکن است از برخی موارد کمک و یاری امیرالمؤمنین علیه السلام، توهم همکاری شود. این موارد مستقلاً بررسی خواهد شد.

روی دوم سکه عدم همکاری تاکتیکی و عدم سازش، تیرگی روابط امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین است که کارزارهای مختلفی را در چند جبهه رقم زده است.

سرفصل بعدی به جنگ ترکیبی امیرالمؤمنین علیه السلام آن هم در جبهه‌های متعدد، می‌پردازد.

جنگ ترکیبی امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

اگر از چند روایت اندکی - که به خوبی درایت نشده - و نیز چند حرکت محدود متشابه امیرالمؤمنین علیه السلام بگذریم، سرتاسر تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام از مبارزه و قهر و ستیز با غاصبین پر است.

ان شاء الله در ادامه همین نوشتار به تجزیه و تحلیل این جملات و درنگ در این حرکات خواهیم رسید.

با مرور تاریخ به خوبی روشن می‌شود که رابطه امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین شاهد تیرگی دو طرفه‌ی شدید بوده است.

مستندات روابط تیره منافقین با امیرالمؤمنین علیه السلام در تاریخ، صریح و بسیار فراوان است. برخی از عناوین کلی آنها عبارت است از:

نفاق شدید غاصبین (کفر و عدم ایمان آنها)

کینه‌های بر جا مانده از بدر و احد و...

حسادت شدید در مقابل کمالات شخصی و موفقیت‌های عملی و

ارتباط تنگاتنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله

تعارض منافع دنیوی آنها با وجود حضرت

و...

از عناوین کلی هم که بگذریم شواهد ریز فراوانی را مشاهده می‌کنیم که بر تیرگی روابط تأکید می‌کند.

عمر به عباس گفت:.... پس شما دو نفر «ابوبکر را دروغگو،

گنهکار، حيله گر، پيمان شکن» پنداشتيد، ولی خدا می‌داند که او

راستگو، نیکوکار، هدایت یافته، پیرو حق بود. سپس ابوبکر مرد و

من ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ولی ابوبکر شدم. باز هم شما دو نفر «مرا

دروغگو، گنهکار، حيله گر، پيمان شکن» پنداشتيد....^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ نامه معاویه، این چنین می‌نویسد: این که از (خوش نداشتن من و) دوری من از خلفا و حسادت نسبت به آنها و ستم بر آنها یاد کردی، پس (بدان که) نسبت به ارتکاب بغی (ظلم شدید)، به خدا پناه می‌برم از این که ستمکار باشم و اما ناخشنودی (و دوری) از خلفا، به خدا سوگند از این کارم از مردم عذرخواهی نمی‌کنم (و این واقعیت دارد ولی آن را حق می‌دانم)....^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام کسی را نزد ابوبکر فرستاد که نزد ما بیا و لکن به خاطر تنفر از حضور عمر فرمود هیچ کس همراه تو نباشد....^۲

در بخشی از جریان خالد، ابوبکر به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت ما نزد تو نیامده‌ایم که با خالد بحث کنی، بلکه تنها برای امری جز این آمده‌ایم و تو ای ابوالحسن پیوسته بر مخالفت با من و جرأت بر (زیان به) یاران من کمر بسته‌ای. ما که تو را رها کرده‌ایم تو هم ما را رها کن و اراده بد نسبت به ما نکن که در این صورت از سوی ما بر تو چیزی وارد می‌شود که تو را به وحشت می‌اندازد و ناگواری بر ناگواریت می‌افزاید. علی علیه السلام به او گفت البته که خداوند مرا از تو و از گروهت (به خاطر تنفر از تو) گریزان کرده و نسبت به

(۱) روایت ۱۱۰

(۲) روایت ۱۱۱

هر امر ترسناکی، خداوند مونس من گردیده است... سپس ابوبکر گفت به این رفتارت کوتاهی تو از یاری اسلام و بی میلی تو در جهاد را می‌افزایم آیا خدا و رسول او تو را به این روش فرمان داده است یا از هوای نفست چنین می‌کنی؟ علی علیه السلام به او گفت ای ابوبکر! نادانان در مقابل مانند من چنین اظهار فضل می‌کنند؟!....^۱

از این دست مستندات که گواه روابط به شدت تیره امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین در همه حوزه‌ها است، فراوان است، هر چند تنها نفاق آنها کافی بود که امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف درجه یک آنها باشد.

لذا منحصر کردن تیرگی روابط به غصب خلافت، امری است که با مستندات فراوانی در تعارض است.

با تنزل از این جهت، عملکرد منافقین به ویژه پس از غصب خلافت، آن چنان بود که هرگز جایی برای همکاری باقی نگذاشته بود. از جمله آنها:

غصب خلافت

شهادت فاطمه زهرا علیه السلام

وارونه کردن دین

ظلمهای شنیع همچون قتل مالک بن نویره

تعطیل کردن حدود الهی مانند حد زنای مغیره

طرد و شکنجه اصحاب خاص پیامبر صلی الله علیه و آله مانند تبعید ابوذر

گماردن ناهلانی که آشکارا فسق و فجور می کردند برای اداره کشور

(همچون معاویه، ولید، مغیره و...)

و...

چکیده سخن این که رابطه امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین از هر دو سو در اوج تیرگی قرار داشت.

در اثبات شدت تیرگی روابط غاصبین با امیرالمؤمنین علیه السلام همین بس که تنها ظلمی که منافقین نسبت حضرت نکردند، قتل حضرت بود که دلیل عدم ارتکاب آن هم این بود که چندین بار اقدام کردند ولی موفق نشدند.

در اثبات روابط تیره امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین نیز همین بس که حضرت تا آن جا که ممکن و شدنی بود، پیوسته:

از هر گونه تلاشی برای ابطال سقیفه فروگذار نمی کرد.

از هر حرکتی در مخالفت با غاصبین چشم پوشی نمی کرد.

و از هیچ نبردی با آنان فروگذار نمی کرد.

البته امور یاد شده همان گونه که تصریح کردیم در حد امکان

حضرت بود.

اما توضیح این مطلب:

جنگ چند گونه است: جنگ سخت و جنگ نرم و جنگ ترکیبی
از اشکال متعدد جنگ سخت و نرم.

امیرالمؤمنین علیه السلام پس از غصب خلافت دست به جنگ ترکیبی
گسترده ای زد که تنها یک استثنا داشت و آن، پس گرفتن خلافت با
شمشیر بود و الا در غیر پس گرفتن خلافت، حضرت بارها با آنها درگیری
فیزیکی پیدا کرد که نمونه هایی از آن را در همین نوشتار می بینید.

استثنا شدن جنگ سخت در مورد پس گرفتن خلافت نیز به علت
ناشدنی و ناممکن بودن آن بود، نه این که حضرت انگیزه و اراده جنگ
سخت با غاصبین نداشته باشد.

زیرا خود حضرت بارها و بارها برای بسیج مسلمانان برای جنگ
سخت با غاصبین اقدام کرده بود، اما چون کسی یاری نکرد، اقدامات
حضرت به شکست انجامید.

البته به سخن دقیق، جنگ سخت در مورد پس گرفتن خلافت از آن
جهت ناممکن بود که حاصل و نتیجه حکیمانه ای نداشت، نه این که
حضرت از درگیر شدن با غاصبین ترس و واهمه ای داشته باشد.

شاهد بر این امر این است که جنگ ترکیبی امیرالمؤمنین علیه السلام با

غاصبین کاملاً علنی و آشکار بود.

در ادامه این بخش با مصادیق جنگ ترکیبی حضرت آشنا می‌شویم.

توضیح مصادیق جنگ ترکیبی

«جنگ ترکیبی» اصطلاحی است که پس از مطرح شدن «جنگ نرم»، کاربرد پیدا کرده است. برای شناخت بهتر این مفاهیم بایست از درک مفهوم «قدرت» آغاز کنیم.

با بسط مفهوم قدرت به ابعاد «فرانظامی»، قدرت تقسیم می‌شود به:

- ۱- قدرت سخت مبتنی بر زور و اجبار ۲- قدرت نرم مبتنی بر اقناع. حوزه قدرت سخت، نظامی و امنیتی است و هدف آن، تصرف و اشغال سرزمین است.

اما حوزه قدرت نرم، جامعه است و هدف آن، تصرف ذهن و شخصیت افراد و سلب اراده و هویت آنان است.

با اندک درنگی روشن می‌شود که این تفسیر از اِعمال قدرت، ناقص و یک سوپیه است. زیرا فاقد شمول آن به تمامی موارد است.

توضیح این که هدفی که از اِعمال قدرت دنبال می‌شود به دو دسته

کلی طبقه‌بندی می‌گردد: هدف عقلانی و نیک و هدف غیر عقلانی و بد.

اگر هدف از اعمال قدرت سخت، بد باشد، اعمال قدرت سخت مصداق ظلم می‌گردد. ولی اگر هدف از اعمال قدرت سخت، نیک باشد، مصداق عدل و حتی احسان می‌گردد. در اعمال قدرت نرم نیز چنین است.

از این رو هدف اعمال قدرت نرم نادرست، سلب اراده و هویت و ایجاد انحراف و گمراهی است. اما هدف اعمال قدرت نرم درست، ایجاد عقلانیت و معرفت و هدایت و احقاق حق است. از آن جایی که جنگ، متکی به قدرت است، جنگ نیز تقسیم می‌گردد به: ۱- جنگ سخت و ۲- جنگ نرم.

بر اساس آن چه در طبقه‌بندی قدرت گفته شد، جنگ سخت و نرم نیز به دو دسته‌ی حق و باطل تقسیم می‌گردد.

در همه این موارد اگر قدرت سخت و نرم هر دو اعمال شوند، شاهد جنگ هوشمند و یا جنگ ترکیبی هستیم.

پیداست که مقصود از جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین، جنگ حق علیه باطل است، اعم از جنگ سخت یا جنگ نرم و یا جنگ ترکیبی.

البته جنگ ترکیبی دو تفسیر دارد.

تفسیر ساده جنگ ترکیبی این گونه است که با عملیاتی جداگانه، تک تک اهداف جنگ سخت و نرم محقق شود. به سخن دیگر با چند تیر چند هدف نشانه رود.

اما جنگ ترکیبی تفسیر پیچیده‌ای هم دارد و آن این که عملیات واحدی، اهداف متعددی را محقق سازد.

برای توضیح این امر سراغ یکی از مصادیق جنگ ترکیبی امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رویم.

در تاریخ ثبت شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام از رنج بازوی خویش هزار برده خریده و سپس آنها را آزاد کرده است.

به راستی که امیرالمؤمنین علیه السلام از دسترنج شخصی خویش هزار برده آزاده کرده است.^۱

پیداست که بردگانی که حضرت آنان را آزاد می‌کرد و سرمایه زندگی نیز به آنان می‌داد.^۲

علاوه بر این که خود بردگان نیز در مدتی که در ملکیت حضرت بودند از نظر اعتقادی و رفتاری تربیت می‌شدند.

(۱) روایت ۱۱۲

(۲) روایت ۱۱۳

لذا همانها پس از آزادی مبلغ عملی اسلام حقیقی بودند و از جمله حقانیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بطلان غاصبین را تبلیغ می کردند. همین افراد و نسل آنها در دوران های آینده در تهمتهای غاصبین مدافع وجهه و شخصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می شدند. در این نمونه، تنها با آزادسازی بردگان، چندین هدف متفاوت تأمین می شده است.

به امام جعفر صادق (علیه السلام) گفته شد مردمی اینجا هستند که به علی (علیه السلام) ایراد می گیرند و شأن حضرت را پایین می آورند. امام (علیه السلام) فرمود اینان بی پدر باشند به چه نقیصه ای مقام علی (علیه السلام) را پایین می آورند؟! آیا در علی (علیه السلام) یک نقطه نقص هست؟! به خدا سوگند که هیچ گاه همزمان دو امری که هر دو طاعت خدا بودند، بر علی (علیه السلام) عرضه نشد جز این که سخت ترین و دشوارترین آنها را انجام می داد. واقعا آن چنان عمل می کرد که گویا میان بهشت و دوزخ ایستاده است به پاداش بهشتیان می نگرد و برای بهشت عمل می کند و به کیفر دوزخیان می نگرد و از معصیت دوری می کند. به راستی که پیوسته هنگامی برای نماز قیام می کرد، زمانی که می گفت «وجهت وجهی»... (و دعای اول نماز را می خواند) رنگش آن چنان تغییر می یافت که در چهره اش آشکارا دیده می شد و به راستی که هزار بنده از دسترنج شخصی خویش

آزاد کرد، (برای تأمین هزینه آن، آن چنان کار می‌کرد که) پیشانیش عرق می‌کرد و کف دستش پینه می‌بست و به راستی که در مورد جوشیدن چشمه‌ای در ملک او بشارت دادند که آبش همچون گردن شتر بود، گفت وارثان را بشارت ده اما سپس آن را بر فقرا و مساکین و از راه ماندگان تا روز قیامت وقف کرد تا این که آتش دوزخ از صورتش دفع شود.^۱

پیدا است که اگر چند جنگ ترکیبی با یکدیگر ترکیب شوند، نتایج حاصله مضاعف می‌گردد.

به عنوان نمونه ترکیب آزاد سازی هزار برده با هزار رکعت نماز در یک شبانه چه غوغایی بر پا می‌کند!

امام باقر فرمود: علی علیه السلام هزار بنده آزاد کرد و پیوسته در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند.^۲

با تجزیه و تحلیل این حرکت حضرت نتایج زیر به دست می‌آید:

(۱) آزادسازی هزار برده بدون قدرت خرید آن ممکن نیست. لذا در دل این حرکت، تلاش اقتضای سنگینی نهفته است، آن هم تلاشی که حاصل دسترنج شخصی حضرت بوده است.^۳

(۱) روایت ۱۱۴

(۲) روایت ۱۱۵

(۳) بر سرفصل «فعالیت چند بعدی اقتصادی» مراجعه کنید.

۲) پیداست که این بردگان در بازه زمانی که در ملک حضرت بوده‌اند با خود حضرت و نیز اسلام حقیقی آشنا می‌شده‌اند. طبیعی است که بخشی از این آشنایی، آشنایی با مظلومیت حضرت و ظلم غاصبین و نیز انحراف اسلام غاصبین بوده است.

۳) هدف نخست این آشنایی، هدایت و تربیت خود بردگان بود.

۴) هدف دوم، پیدا کردن شخصیت مطلوب اجتماعی و استقلال مادی بردگان بود.

۵) هدف سوم تربیت نیروی اجرایی و پرورش شیعیانی بود که آماده هرگونه جانفشانی برای امیرالمؤمنین علیه السلام بودند.

۶) هدف چهارم ایجاد رسانه و سکوی تبلیغاتی در متن جوامعی که این بردگان آزاد شده در آن زندگی می‌کردند.

۷) هدف پنجم هدایت مردم به حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام و بطلان غاصبین بود.

۸) هدف ششم ضمانت بقای شیعه در جامعه پر از اختناق آن زمان توسط نسل این بردگان بود.

۹)...

این سیره امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد امام سجاد نیز نقل شده است. اختناق و سرکوب بنی امیه در دوران پس از عاشورا آن چنان شدید بوده است که جایی برای تبلیغ تشیع باقی نمی‌گذاشت. لذا امام سجاد از

طرق دیگر اسلام و معارف آن را زنده نگه می‌داشتند. از جمله آنها بیان معارف دین و مکارم اخلاق در قالب دعا است. روش دیگر حضرت به کار گرفتن سیره امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خرید غلام و آزاد کردن آنها است. از تلاشهای امام (علیه السلام)، که هم جنبه دینی داشت و هم سیاسی، توجه به قشری بود که به ویژه از زمان خلیفه دوم به بعد و مخصوصا در عصر امویان، مورد شدیدترین فشارهای اجتماعی بوده و از محرومترین طبقات جامعه اسلامی در قرون اولیه به شمار می‌رفتند. بردگان و کنیزکان، اعم از ایرانی، رومی، مصری و سودانی، متحمل سخت‌ترین کارها شده و از طرف اربابان مورد اهانت‌های شدیدی قرار می‌گرفتند.

امام سجاد (علیه السلام)، همانند امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهما- که با برخورد اسلامی خویش بخشی از موالی عراق را به سمت خویش جذب کرد، کوشید تا حیثیت اجتماعی این قشر را بالا برد...

«سید الاهل» نوشته است: امام در حالی که نیازی به بردگان نداشت، آنها را می‌خرید. این خریدن تنها برای آزاد کردن آنها بود. گفته‌اند امام قریب به صد هزار نفر را آزاد ساخت. بردگان که چنین نیتی از امام می‌دیدند، خود را در معرض [دید] او می‌نهادند تا امام آنها را بخرد. امام سجاد (علیه السلام) در هر ماه و روز و سالی به آزادی آنها می‌پرداخت؛ به طوری که در شهر مدینه عده زیادی،

همچون یک لشکر از موالی آزاد شده، از زن و مرد، به چشم می‌خورد که همگی از موالی امام بودند. علامه امین نیز نوشته است: امام سجاد علیه السلام در پایان هر ماه رمضان بیست نفر از آنها را آزاد می‌کرد. او همچنین نوشته است: هیچ برده‌ای را بیش از یک سال نگه نمی‌داشت و حتی پس از آزادی اموالی هم در اختیار آنها می‌گذاشت. در این مدت آنها از نزدیک با امام سجاد علیه السلام و شخصیت عظیم علمی و اخلاقی و تقوایی حضرت آشنا می‌شدند و طبیعی بود که در قلوب بسیاری از آنها علاقه‌ای نسبت به امام سجاد علیه السلام و جریانات شیعی به وجود آید.^۱

با توضیحاتی که داده شد روشن شد که یک حرکت به ظاهر ساده، یعنی آزاد سازی بردگان، می‌تواند ابعاد متعدد و متنوعی از جنگ ترکیبی را رقم زند و با آن، اهداف متعددی محقق شود. اما متأسفانه عدم آشنایی با جنگ نرم و جنگ هوشمند آثار بسیار مخربی در ساحت فرهنگی و فهم و درایت منابع دینی و از جمله درک واقعیت روابط امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین گذاشته است. در سرفصل «مصادره‌های ظالمانه، مظلومیتی شگفت» به چند برش از این آثار مخرب اشاره شده است.

(۱) حیات فکری و سیاسی ائمه علیهم السلام جعفریان ص ۲۸۰

در هر صورت مستندات بسیاری حاکی از جنگ ترکیبی امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین است.

با توجه به این مستندات، نادرستی و بطلان این سخن آشکار می‌شود که:

امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۵ سال سکوت کرد.

آن چه مسلم و قطعی است این است که حضرت ۲۵ سال در جنگ ترکیبی بود، به ویژه هیچ گاه از انواع جنگ نرم غافل نبود و گهگاهی نیز دست به شمشیر برده است.

در ادامه با برخی از مستندات و شواهد این امر آشنا می‌شویم.

جنگ نرمِ علنی امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

مستندات و برگه‌های تاریخی، گواه روشن و صریحی است بر این که مخالفتها و اعتراضات امیرالمؤمنین علیه السلام از اول غصب خلافت آغاز شد و این فریادها پیوسته تا آخر عمر مبارکش ادامه داشت.

این حرکتهای حضرت بخشی از جنگ نرم و مبارزه فرهنگی و رسانه‌ای است که در برخی از شرایط تأثیر بیشتری از جنگ سخت دارد.

چه بسا سخنی که نافذتر و مؤثرتر از حمله نظامی باشد.^۱

نکته بسیار مهمی که توجه به آن بایسته است این است که قالبهای جنگ نرم متفاوت هستند. برخی از قالبهای جنگ نرم، آشکارا منعکس کننده دو جبهه مخالف هستند و برخی دیگر چنین نیستند. مناظرات و مناشدات از گروه نخست شمرده می شوند.

اما کمکهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای حل بحرانهای اسلام و فریادرسی های امیرالمؤمنین (علیه السلام) از مظلومین، از گروه دوم هستند. چرا که در نگاه کوتاه بینانه ظاهر چنین اقداماتی جبهه مخالف را تخطئه نمی کند. اما روح آن اثبات شایستگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ناشایستگی غاصبین است.

نکته دوم هم این که آن چه در این بخش ارایه می شود بیشتر برای گشودن راه برای این گونه تحقیقات است ولی گردآوری همه مستندات آن حتی در حد فهرست کردن سرفصل های آن نیازمند تتبع گسترده ای است.

نکته سوم هم این که بیشتر مستنداتی در ادامه ارایه می شود خود مصداق جنگ ترکیبی و هوشمند است. اما به خاطر اختصار به اشاره به جنبه برجسته آن بسنده می شود.

در هر صورت با درنگ در نمونه‌های ارایه شده، با گستره پهناور جنگ نرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین بیشتر آشنا می‌شویم.

نکته چهارم هم این که پیش از این روشن شد که سازش امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین، افسانه است.

مستندات اعتراض‌ها و فریادهای امیرالمؤمنین (علیه السلام)، کافی است برای اثبات این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) اصلاً و ابداً خلافت غاصبین را امضا و تأیید نکرده است و هرگز بدان راضی نشده است.

همچنین اثبات می‌کند همکاری طرفینی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین، توهمی بیش نیست.

آن چه در تاریخ ثبت شده تنها کمکهای یک سویه امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که در واقع تکنیکی از جنگ نرم است.

این بخش از نوشتار، در واقع مرز میان ۱- همکاری دو جانبه و ۲- سازش ذلیلانه و ۳- کمک تکنیکی در راستای مبارزه امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین را روشن می‌سازد و ما را با نمونه‌هایی از مستندات جنگ نرم امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به ویژه با مستندات اعتراض‌ها و فریادهای امیرالمؤمنین (علیه السلام)، آشنا می‌سازد.

در ادامه در سرفصل مستقلی نیز به فلسفه کمکهای یک طرفه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به غاصبین می‌پردازیم.

اثبات مروت و فتوت در رها نکردن جنازه پیامبر ﷺ

یکی از ابزار و شیوه‌های جنگ نرم، نشان دادن چهره مثبت جبهه حق و چهره کریه جبهه باطل است.

پیامبر ﷺ که از دنیا رفت، منافقین به شدت مشغول توطئه برای غصب خلافت شدند، آن چنان که حتی بر جنازه پیامبر ﷺ نماز هم نخواندند.

عایشه گفت: ما از دفن رسول خدا ﷺ آگاه نشدیم تا این که در

دل شب صدای کلنگها را شنیدیم.^۱

ابوبکر و عمر در دفن پیامبر ﷺ حاضر نشدند.^۲

این در حالی است که جنازه پیامبر ﷺ سه روز یا دو روز بر زمین مانده بود و دفن نشده بود. ابن کثیر روایت می‌کند:

سه روز جنازه پیامبر ﷺ بر زمین ماند و دفن نشد... اما این امر

بعید است و درست آن است که پیامبر ﷺ که پیش از ظهر

دوشنبه رحلت کرده بود، بقیه روز دوشنبه و تمام روز سه‌شنبه

جنازه‌اش بر زمین ماند و در شب چهارشنبه دفن شد.^۳

(۱) روایت ۱۱۷

(۲) روایت ۱۱۸

(۳) روایت ۱۱۹

اما در نقطه مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام علی رغم اطلاع از توطئه‌های منافقین برای غصب خلافت، حتی برای یک لحظه جنازه حضرت را رها نکرد و تا اتمام دفن، در کنار جنازه آن حضرت بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ به اعتراض برخی که «چرا پیش از ابوبکر برای گرفتن بیعت اقدام نکردی؟» فرمود:

ای مردم آیا سزاوار بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در کفنش بگذارم و او را دفن نکنم و بیرون آیم تا در مورد (جانشینی خودم نسبت به) سلطنت او (با منافقین) بجنگم؟! به خدا سوگند که (بر حسب عادی) از کسی نمی‌ترسیدم که برای خلافت برخیزد و با ما اهل بیت در مورد آن بجنگد و غصب خلافتی را که شما آن را حلال شمردید حلال بشمرد و فکر نمی‌کردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر برای کسی بهانه‌ای به جا گذاشته باشد و جایی برای حرف‌گوینده‌ای مانده باشد....^۱

حرکت امیرالمؤمنین علیه السلام از یک سو نشانه مروت و فتوت امیرالمؤمنین علیه السلام است و از سوی دیگر شدت رابطه عاطفی میان حضرت و پیامبر صلی الله علیه و آله را ثابت می‌کند.

اما منافقین از این رفتار انسانی حضرت نهایت سوء استفاده را کرده

و در خلأ وجود حضرت، توطئه سقیفه را اجرا کردند. طرفداران سقیفه این جفای آشکار در حق پیامبر ﷺ و اهل بیت او را با عذر وجود امر اهرم مصلحت اسلام و امت اسلام توجیه می کنند. اما پیداست که در فاصله تدفین پیامبر ﷺ، جز از ناحیه خود منافقین، هیچ خطری متوجه اسلام و امت اسلام نبود. گذشته از این منافقین حتی پس از تثبیت غصب خلافت و دفن پیامبر ﷺ که سه روز تأخیر داشت، شرکت نکردند. نمایش مروت و فتوت امیرالمؤمنین علی و جفا و نامردی منافقین در کنار هم از مظاهر جنگ نرم برای اثبات امیرالمؤمنین علی و خیانت منافقین بود.

اثبات قرب تشکیلاتی و ساختاری در قبول مسئولیت دفن پیامبر ﷺ و اداء دیون و...

از جنبه انسانی رها نکردن جنازه پیامبر ﷺ که بگذریم، شاهد سفارش و وصیت خاص پیامبر ﷺ به امیرالمؤمنین علی در این باره هستیم.

نفس این سفارشات و وصیتها به تنها یک شخص و آن هم امیرالمؤمنین علی و نیز انجام این مسئولیت توسط حضرت، ارتباط بنیادین و ساختاری قوی امیرالمؤمنین علی با پیامبر ﷺ را به نمایش

می‌گذارد و این خود یکی دیگر از مستندات قرب امیرالمؤمنین علیه السلام و تبعاً شایستگی بیشتر حضرت برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله است. اتفاقاً بر همین اساس خود منافقین هم پس از تثبیت غصب خلافت در اندیشه مصادر جنازه پیامبر صلی الله علیه و آله افتادند که با تدبیر امیرالمؤمنین علیه السلام این توطئه خنثی گردید.

هنگامی که علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله را غسل داد و کفن کرد، عباس نزد علی علیه السلام آمد و گفت ای علی علیه السلام به راستی که مردم اتفاق کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله را در بقیع دفن کنند و اتفاق کرده‌اند که یک نفر امام جماعت شود (و نماز میت بخواند). علی علیه السلام بیرون آمد و خطاب به مردم گفت ای مردم رسول خدا صلی الله علیه و آله چه در حیات و چه در ممات امام ما بوده است. آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را که قبرها را محل نماز قرار دهد لعن کرده است؟... مردم گفتند اختیار به دست توست هر چه صلاح می‌بینی انجام ده. حضرت فرمود من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مکانی که در آن قبض روح شده دفن می‌کنم....^۱

با مراجعه به سایر شواهد تاریخی که منافقین عباس را برای رسیدن اهدافشان جلو می‌انداختند، اطمینان حاصل می‌شود که این پیشنهاد

عباس نیز به تحریک منافقین بوده است.

قرینه دیگر بر توطئه این است که در آن شرایط، قطعاً به امیرالمؤمنین (علیه السلام) اجازه این که امام جماعت شود داده نمی شد و قطعاً ابوبکر جلو می ایستاد و نماز می خواند. تردید نیست با توطئه نماز بر جنازه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در صدد تثبیت خلافتش بود.

این توطئه منافقین، شبیه توطئه منافقین برای مصادره جنازه فاطمه زهرا (علیه السلام) بود. اتفاقاً در آن جریان نیز منافقین عباس را پیش انداخته بودند.

عمار گفت: هنگامی فاطمه (علیه السلام) به آن بیماری سنگینی که پس از آن وفات یافت، بستری شد، عباس بن عبدالمطلب برای عیادت آمد. به او گفته شد که بیماری فاطمه (علیه السلام) سخت است و نمی شود کسی از او عیادت کند. عباس به خانه اش برگشت. سپس کسی را نزد علی (علیه السلام) فرستاد و به او سفارش کرد که به علی (علیه السلام) بگوای پسر برادر عموی تو به تو سلام می رساند و به تو می گوید غصه ناگهانی بیماری حبیب و نور چشمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نور چشم من، فاطمه (علیه السلام)، مرا نابود کرد و واقعا من گمان می کنم که او نخستین کس از ما است که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملحق می شود و (لی متأسفانه) خدا این را برای او انتخاب می کند و (با مرگش آسایش از ظلم غاصبین را) به او عطا می کند و او را به خودش نزدیک

می‌کند. پس اگر آن چه از او چاره‌ای نیست، اتفاق افتاد (و فاطمه علیها السلام وفات یافت)، فدایت شوم، من مهاجرین و انصار را جمع کنم تا در تشییع جنازه و نماز بر فاطمه علیها السلام به ثواب برسند، این (مراسم با شکوه) زیبایی دین است. (عمار می‌گوید) من حاضر بودم که علی علیه السلام به فرستاده عباس گفت به عموی من سلام برسان و بگوی محبت و تحیت تو کم نشود، مشورت تو را شنیدم و فضیلت نظر تو محفوظ است. اما فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله همیشه مظلوم بوده و از حقش بازداشته شده و از ارش دور گشته، سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او حفظ نشد و نه حق او رعایت گردید و نه حق خدا. و خداوند برای محاکمه و انتقام از ظالمین بس است. و من، ای عموی من، از تو می‌خواهم که اجازه دهی آن چه به آن سفارش کردی انجام ندهم، زیرا فاطمه علیها السلام به من وصیت کرده است که امر وفات او را بپوشانم....^۱

در هر صورت نفس تکفل امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به امورات پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، مانند تدفین و اداء دیون و انجام وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله، هر چند وظیفه و تکلیف امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، اما

روی دوم این سکه نشان دادن این امر است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزدیکترین فرد به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و شایسته‌ترین آنها برای جانشینی است.

نشان دادن قرب تشکیلاتی، خود از مصادیق جنگ نرم شمرده می‌شود.

نقطه مقابل آن منافقین هستند که با نداشتن اندک سهمی از این فضیلت، دور بودن از تشکیلات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بیگانه بودن با حضرت را ثابت می‌کند.

اثبات مسئولیت در قبال قرآن و اهتمام به جمع آن ناگفته پیداست که میراث پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای امت، قرآن و عترت است.

انی تارک فیکم الثقلین....^۱

سرمداران سقیفه به حيله و نیرنگ و زور، عترت را کنار زدند، اما به حسب ظاهر ناچار بودند قرآن را بپذیرند.

گذشته از این که احترام ظاهری قرآن در جامعه محفوظ می‌نمود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس اتمام دفن پیامبر (صلی الله علیه و آله)، نخستین کاری که

(۱) روایت مورد اتفاق شیعه و سنی

بدان مشغول شد جمع آوری قرآن بود.

پس از درگذشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم به ابوبکر روی آوردند و با وی بیعت کردند، در حالی که من سرگرم غسل و دفن رسول خدا (علیه السلام) بودم. سپس به قرآن پرداختم و با خود عهد بستم که جز برای انجام نماز ردایی بزنگیرم و پای بیرون نهم تا که قرآن را در کتابی گرد آورم و چنین کردم...^۱

معنی و مفهوم اولویت نخست دادن به جمع آوری قرآن، این است که تنها کسی که قرآن برایش اهمیت واقعی دارد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و تنها کسی که درد گردآوری قرآن را، آن چنان که باید و شاید، دارد امیرالمؤمنین (علیه السلام) است.

با درنگ شایسته در این حرکت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روشن می‌شود که یکی از ابعاد این حرکت ضروری، جنگ نرم با غاصبین است.

البته که (منافقین) کتاب خدا را حاضر ساختند در حالی که کامل بود و مشتمل بر تأویل و تنزیل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ بود (و) نه حرف الفی و نه لامی از آن ساقط نشده بود. پس هنگامی که بر آن چه که خداوند از نامهای اهل حق و اهل باطل در آن بیان کرده بود آگاه شدند و (دانستند که اگر) این امر

آشکار شود آن چه آنها ساخته و پرداخته‌اند نابود می‌کند، گفتند نیاز به این کتاب نداریم و ما به آن چه از قرآن نزد ماست از آنی که علی علیه السلام آورده است بی‌نیازیم و به همین خاطر خداوند در قرآن فرمود: «پس، آن [عهد] را پشت سر خود انداختند و در برابر آن، بهایی ناچیز به دست آوردند، و چه بد معامله‌ای کردند»...^۱ اما پاسخ غاصبین با جنگ نرم امیرالمؤمنین علیه السلام، توطئه برای کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام بود که ذیل عنوان «طرح ترور پس از جمع قرآن» گذشت.^۲

اثبات شایستگی برای زنده نگه داشتن مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام از مناشده‌های آن حضرت پر است. مناشده به معنی سوگند دادن افراد برای انجام امری است. حضرت بارها و بارها مسلمانان را سوگند می‌داد که به شایستگی‌هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای امیرالمؤمنین علیه السلام بیان کرده و نیز نصب الهی آن حضرت به خلافت شهادت و گواهی دهند. مناشده‌ها دقیقاً از ابتدای غصب خلافت آغاز شده و تا اواخر عمر حضرت ادامه دارد. لذا تعداد مناشده‌های حضرت بسیار است.

(۱) روایت ۱۲۴

(۲) روایت ۹۵

این حرکت حضرت در واقع جنگ نرم صریح و علنی بود که پیوسته پایه‌های حکومت غاصبان را به لرزه در می‌آورد. یکی از نخستین مناشده‌ها، هنگام بردن امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد انجام شده است.

عمر با لحنی بسیار تند به آن حضرت گفت: بیعت کن! فرمود: اگر بیعت نکنم چه می‌شود؟ گفت: اگر بیعت نکنی تو را با خواری و ذلت خواهیم کشت. فرمود: با این کار بنده خدا و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشته‌اید. ابوبکر گفت: بنده خدا درست است، ولی برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبول نداریم. فرمود: آیا شما منکر پیمان برادری میان من و رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشید؟ - و این کلام را سه بار تکرار فرمود - سپس رو به آن مجمع نموده و فرمود: ای گروه مهاجر و انصار! شما را به خدا سوگند، مگر نشنیدید که در روز غدیر خمّ چنین و چنان گفت؟ و در غزوه تبوک چه گفت؟ آن ولی خدا از گفتن هیچ کلامی که پیامبر در شأن او در حضور امت گفته بود دریغ نکرده و همه را تذکر داد و در پایان هر کدام همه تأیید کرده و می‌گفتند: آری بخدا درست است....^۱

سرتاسر تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام از این مناشده‌ها پر است.

اعلام حقانیت (استدلالها و مناظره‌ها)

یکی از مصادیق جنگ نرم، ارایه برهان و طرح استدلال قوی برای ابطال مخالفین است.

در سرتاسر زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام این شیوه از جنگ نرم مشاهده می‌شود. از جمله:

امام صادق علیه السلام فرمود هنگامی که ابوبکر فدک را از فاطمه علیه السلام غصب کرد و وکیل آن حضرت را از آن ملک اخراج کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد آمد در حالی که ابوبکر نشسته بود و مهاجرین و انصار هم اطرافش بودند. حضرت به او گفت ای ابوبکر چرا آن چه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای فاطمه علیه السلام قرار داده است از او غصب کرده‌ای؟ در حالی که وکیل فاطمه علیه السلام از سالها پیش فدک را اداره می‌کند؟! ابوبکر گفت فدک، غنیمتی است که از آن مسلمین است. اگر فاطمه علیه السلام دو شاهد عادل آورد، فدک را به او باز می‌گردانیم و الا حقی برای او در فدک نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام ای ابوبکر آیا به خلاف آن چه در مورد سایر مسلمین حکم می‌کنی، در مورد ما حکم می‌کنی؟! ابوبکر گفت نه. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود به من خبر ده اگر در دست مسلمین چیزی بود و من ادعا کردم که مال من است، (در این اختلاف) از چه کسی شاهد می‌طلبی؟ ابوبکر گفت از تو شاهد می‌خواهم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود اگر در دست من چیزی باشد و مسلمین در آن مورد ادعای مالکیت بکنند، آیا از من شاهد می‌طلبی؟! ابوبکر درمانده شد و سکوت کرد. عمر (از روی درماندگی) گفت این غنیمت مسلمین است و ما از نظر بحث با تو چیزی نیستیم (و نمی‌توانیم با تو بحث کنیم و یا این که نمی‌خواهیم با تو بحث کنیم). امیرالمؤمنین (علیه السلام) رو به ابوبکر ادامه داد و فرمود ای ابوبکر آیا قرآن را قبول داری؟ گفت آری. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود به من خبر ده از این سخن خداوند عزوجل در قرآن که «خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند» آیا در مورد ما نازل شده است یا در مورد غیر ما؟ ابوبکر گفت در مورد شما. فرمود: پس به من خبر ده اگر دو شاهد از مسلمین بر علیه فاطمه (علیه السلام) شهادت دهند که عمل زشتی مرتکب شده چه می‌کنی؟ گفت بر او حد اقامه می‌کنم، همچنان که بر سایر زنان مسلمین حد اقامه می‌کنم. حضرت فرمود اگر چنین کنی نزد خداوند از کافران هستی. ابوبکر گفت چرا؟ فرمود چون شهادت خداوند را رد کرده‌ای و شهادت دیگران را پذیرفته‌ای. زیرا خداوند عزوجل در این آیه واقعا به پاکی او شهادت داده است. هنگامی که شهادت خداوند را رد کنی و شهادت غیر او را بپذیری، نزد خدا از کافران هستی. مردم (که حقیقت امر در

غصب فدک را درک کردند) گریان شدند و در حالی که با یکدیگر

پیچ می کردند متفرق شدند....^۱

(در روایت دیگری پس از محکومیت در مورد فدک) عمر گفت:

ای علی علیه السلام از دلیل آوردنت ما را رها کن، ما برای ابطال برهان و

دلیل تو توانایی نداریم....^۲

(پس از رسوا شدن عمر توسط امام حسین علیه السلام و اعتراض عمر به

امیرالمؤمنین علیه السلام) (عمر از نزد علی بیرون آمد عثمان و عبدالرحمن

بن عوف با او روبرو شدند. عبدالرحمن به عمر گفت ای اباحفص

چه کردی؟ بحث شما دو نفر خیلی طول کشید. عمر گفت آیا

می شود با علی بن ابی طالب علیه السلام و دو پسرش بحث کرد؟!....^۳

قوت استدلال و محکوم کردن باطل از مصادیق بارز جنگ نرم

است.

افشاگری ناشایستگی غاصبین و تحریف اسلام

یکی از ابعاد مهم جنگ نرم امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین، افشاگری

توطئه ها و خیانتها و جنایتهای آنان بود.

(۱) روایت ۹۸

(۲) روایت ۹۷

(۳) روایت ۱۲۵

[پس از مناشدات امیرالمؤمنین علیه السلام] ابوبکر احساس خطر کرد که نکند تمام مردم یاریش نموده و از علی علیه السلام دفاع کنند، به همین خاطر شتابان گفت: آنچه گفתי همه ما با گوشه‌ایمان شنیده و در دل ضبط نموده‌ایم، ولی خود شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از تمام اینها فرمود: ما اهل بیت را خداوند برگزید و کرامت بخشید و برای ما آخرت را بر دنیا برگزید، و خداوند نخواست که نبوت و خلافت را برای ما جمع نماید.

علی علیه السلام فرمود: آیا جز تو فرد دیگری از اصحاب این کلام را شنیده؟

عمر گفت: خلیفه رسول خدا راست گفت، ما نیز این سخن را از آن حضرت شنیدیم، و در پی او أبو عبیده و سالم مولا حذیفه و معاذ بن جبل نیز سخن ابوبکر را تصدیق نمودند.

علی علیه السلام فرمود: البته که وفاداری شما (به پیمان‌تان) شدید است (همان) صحیفه ملعونه‌ای که در خانه کعبه منعقد کرده و هم عهد شدید، که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله خلافت را از ما خانواده دور کنید.

ابوبکر گفت: از کجا این خبر به تو رسیده؟ آیا ما به تو گفتیم؟ علی علیه السلام خطاب به یارانش فرمود: ای زبیر و ای سلمان و تو ای مقدار همه شما را به خدا و حقیقت اسلام سوگند می‌دهم آیا شما

نشنیدید که رسول خدا ﷺ این مطلب را بمن تذکر داد که فلانی و فلانی - تا اینکه تمام آن پنج تن را نام برد - میان خود نامه‌ای نوشته و تعهد نموده‌اند که پس از من با خلافت علی (ع) مخالفت نکنند؟! همگی آن سه نفر گفتند: بخدا آری، همه این مطالب را ما نیز شنیدیم....^۱

رسوا سازی منافقین درباره توطئه آنها علیه اسلام، یکی از مصادیق جنگ نرم است.

اثبات دروغین بودن مبنای غاصبین

یکی از مصادیق جنگ نرم باطل، تراشیدن مبنا است که از آن با تئریزه کردن باطل هم می‌توان یاد کرد.

مبنای غصب خلافت روایتی بود که بانیان سقیفه از زبان پیامبر ﷺ جعل کردند که نبوت و خلافت در یک خانواده جمع نمی‌گردد.

همان گونه که گذشت این مبنا حاصل توطئه‌ای بود که سران نفاق در صحیفه ملعونه اول تدبیر کرده بودند تا امیرالمؤمنین (ع) را از خلافت دور سازند.

اما سرانجام خداوند آنان را به دست خودشان رسوا ساخت.

(۱) روایت ۷۸، ترجمه جعفری ج ۱ ص ۱۹۵

توضیح این که شورای شش نفره عمر، در واقع توطئه‌ای آشکار بود برای این که خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام نرسد. لذا عده‌ای با شرکت امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا مخالفت کردند.

گذشته از این که نفس نامزدی امیرالمؤمنین علیه السلام برای خلافت در کنار پنج نفر دیگر، توهین و ظلم بزرگی به ساحت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. خود حضرت این ظلم را این گونه بیان می‌کند:

تا این که عمر نیز به راه خود رفت (مُرد، ولی پیش از مرگ) خلافت را در میان جمعی قرار داد که می‌پنداشت من هم (همانند آنها و) یکی از آنها هستم.

پناه بر خدا از شورا(ی ساخته و پرداخته عمر)!

در کدام زمان در (شایستگی) من برای خلافت، در برابر نفر اول (که ابوبکر باشد) مورد تردید بودم تا این که امروز با مانند اینان برابر شوم (و در یک صف قرار داده شوم)؟!

لکن (با این همه) من با آنها فرود آمدم و با آنها بلند شدم (و خود را هماهنگ کردم).^۱

اما با این همه به دلایل متعددی امیرالمؤمنین علیه السلام اصرار داشت که در این شورا شرکت کند.

یکی از دلایل همراهی امیرالمؤمنین علیه السلام با اعضای شورا، پرهیز از اتهام تفرقه بود.

پس از تعیین شورای شش نفره توسط عمر، عباس به علی علیه السلام گفت با وجود این افراد، داخل شورا نشو (که قطعا نتیجه‌ای نمی‌گیری. لاقلاً با خارج شدن از این جمع) خودت را از اینها برتر قرار ده. حضرت فرمود من از اختلاف می‌ترسم...^۱

ترس از اختلاف در روایت دیگری توضیح داده شده است. زیرا همچنان که پیش از این گذشت عمر سفارش اکید کرده بود که مخالفین کشته شوند.

سپس عمر مُرد و خلافت را در شورا قرار داد. مرا هم ششمین نفر فهرست نامزدها قرار داد و گفت اقلیت را بکشید و (من می‌دانستم که در این تهدید) غیر مرا اراده نکرده است...^۲

سپس به ابو طلحة انصاری گفت: بیگمان خدای متعال اسلام را به وسیله شما انصار، عزیز و قدرتمند ساخت. پس از میان خود پنجاه مرد را برگزین و همراه این گروه باش تا کسی را از بین خویش انتخاب نمایند. و به مقدار گفت: وقتی مرا در حفره‌ام گذاشتید،

(۱) روایت ۱۲۶

(۲) روایت ۱۰۱

تو این گروه را یکجا گرد آور تا از میان خود شخصی را برگزینند و عبدالله را نیز همراه ایشان داخل کن، اما او را از این امر (خلافت) هیچ چیزی نیست. پس اگر پنج تن بر یک نظر قرار گرفتند و یک تن ابا ورزید، آن یک تن را به شمشیر بزن، و اگر چهار تن (به یک نفر) راضی شدند و دو نفر ابا ورزیدند، آن دو تن را گردن بزن، و اگر سه تن به یک نفر راضی شدند و سه تن دیگر به یک نفر دیگر پس آن وقت عبدالله را داور قرار دهید. و اگر به حکمیت و داوری عبدالله راضی نشدند، با آن گروهی باشید که ابن عوف در میان شان است. و بقیه را اگر از اجماع مردم روی برتافتند به قتل رسانید. سپس آن جمع (برای انعقاد شورا) خارج شدند.^۱

گذشته از همه این امور، نفس شرکت کردن در شورا، اتمام حجت دیگری بر اعضای شورا و نیز پیروان آنها بود و عدم شرکت موجب شبهه دیگران می‌شد.

از علی بن میثم پرسیده شد... چرا امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا شرکت کرد؟ پاسخ داد: چون می‌توانست بر حق خودش استدلال کند و چون می‌دانست که اگر آن گروه با او مناظره کنند و انصاف به خرج دهند، او است که بر آنان پیروز می‌شود، ولی اگر شرکت

(۱) فتح الملهم شرح صحیح مسلم شیخ شبیر احمد عثمانی ترجمه عبدالرؤف

نمی کرد حجت بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام لازم می آمد. زیرا کسی که حقی دارد و در مورد حقش برای مناظره دعوت شود، حجت برای او ثابت می شود حقش به او داده می شود، ولی اگر مناظره را نپذیرد، حقش باطل می شود و این باعث می شود که مردم به شبهه بیفتند (که شاید حق با امیرالمؤمنین علیه السلام نبوده است) لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شورا فرمود امروز در امری داخل شدم که اگر مورد انصاف قرار بگیرم به حقم می رسم....^۱

اما مهم ترین دلیل شرکت امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا، رسوا کردن عمر درباره روایت دروغینی بود که در آغاز غصب خلافت جعل کرده بود. پیش از این گذشت که یکی از توطئه های سران نفاق برای غصب خلافت، جعل این روایت از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله بود که «پیامبری و امامت در یک خانواده جمع نمی شوند».

اما همین عمر با قرار دادن امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا، به شایستگی امیرالمؤمنین علیه السلام برای خلافت اعتراف می کند. پیداست که اگر چنان روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله واقعیت داشت، عمر هرگز نمی توانست امیرالمؤمنین علیه السلام را در شورا داخل کند.

هنگامی که عمر سفارش کرد در شورا طرفدار گروه سه نفری باشید

که عبدالرحمن در آن گروه است، ابن عباس به علی علیه السلام گفت امر خلافت از دست ما رفت. مردک با این شرطی که کرده می‌خواهد که خلافت به عثمان برسد. علی علیه السلام گفت من هم این را می‌دانم و لکن باز هم همراه اینها در شورا داخل می‌شوم. زیرا عمر با عضویت من در شورا ثابت کرده است که من الان شایستگی خلافت را دارم، در حالی که پس از غضب خلافت می‌گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است نبوت و امامت در یک خانواده جمع نمی‌شوند. من در این شورا داخل می‌شوم برای این که برای مردم تناقض کار امروزش یعنی عضویت در شورا (و طبعاً شایستگی برای خلافت) و روایتش را آشکار کنم.^۱

در جریان شورا عباس به علی علیه السلام گفت امر خلافت از دست ما رفته است. زیرا میان عبدالرحمن و عثمان وصلتی بوده و امور دیگری هم هست که موجب می‌شود عبدالرحمن کسی را در مقابل عثمان انتخاب نکند. علی علیه السلام به عباس گفت من هم این را می‌دانم و لکن باز هم همراه آنها داخل در شورا می‌شوم. علتش هم این است که عمر با این کارش الان مرا شایسته خلافت کرده است، در حالی که پیش از این می‌گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است نبوت و امامت در یک خانواده جمع نمی‌شوند. لذا من

همراه اینها داخل شورا می شوم تا آشکار شود که او با این کارش، عملاً خودش را در آن چه پیش از این نظر داده، تکذیب کرده است (و اثبات کرده است که روایتی که به پیامبر ﷺ نسبت داده است جعلی بوده است).^۱

عمر هنگامی در فهرست اعضای شورا نخست نام عثمان را نوشت و نام امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در آخر قرار داد، عباس گفت ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) ای ابوالحسن روزی که رسول خدا ﷺ رحلت کرد به تو اشاره کردم که دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنیم خلافت از آن کسی که زودتر اقدام کند. اما تو با من مخالفت کردی تا این که با ابوبکر بیعت شد^۲ و من امروز هم به شما اشاره می کنم که عمر نام شما را در شورا نوشته است اما آخرین نفر قرار داده و اعضای شورا تو را از خلافت محروم می کنند، پس از من اطاعت کن و داخل در شورا نشو. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پاسخی به عباس نداد. زمانی که با عثمان بیعت شد، عباس به حضرت گفت آیا به تو نگفتم (که نتیجه چه می شود و تو به حرف من نکردی؟) حضرت فرمود ای عمو البته که امری بر تو مخفی مانده، مگر نشنیدی که

(۱) روایت ۱۳۲

(۲) توضیح این جریان در سرفصل «فضایی پیچیده و اسرار آمیز (تحلیل جامع امیرالمؤمنین (علیه السلام))» آمده است.

عمر روی منبر گفت که خداوند برای اهل بیت خلافت و نبوت جمع نمی‌کند. من با شرکت در شورا تصمیم گرفتم دروغ او را به زبان خودش آشکار کنم تا مردم بدانند که این سخن او در دیروز، دروغ باطلی بوده است و واقعا ما شایستگی برای خلافت داریم. عباس (این را که شنید قانع شد و) ساکت گردید.^۱

روشن شد که شرکت امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا دوراندیشانه و حکیمانه بوده و هدف آن حضرت ابطال منطق عمر، آن هم توسط خود عمر بود.

این دوراندیشی و حکمت امیرالمؤمنین علیه السلام، یکی از مصادیق مهم جنگ نرم شمرده می‌شود.

فراهم ساختن بستر مقایسه امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

پیدا است که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با کشته شدن از صحنه جامعه حذف می‌شد و یا خود حضرت با قهر صحنه جامعه را کاملاً ترک می‌کرد، میدان و فضا برای غاصبین خالص و یک دست می‌گشت. اما با سیاست مدبرانه امیرالمؤمنین علیه السلام و نجات حضرت از کشته شدن، غاصبین دچار چالش بزرگی شدند و آن مقایسه خواسته و ناخواسته خلیفه غاصب با خلیفه واقعی بود.

لذا غاصبین پس از این که با به میدان آمدن فاطمه زهرا (ع) ، هزینه کشتن امیرالمؤمنین (ع) برای حکومت غاصبین بالا رفت و دست شان از قتل امیرالمؤمنین (ع) کوتاه شد، و نیز پس از شکست توطئه های ترور حضرت، سیاست منزوی ساختن امیرالمؤمنین (ع) را در پیش گرفتند. حسن بن علی طبرسی در کتاب اسرار الامامة می نویسد:

علی (ع) در ایام خلافت غاصبین (در عمل) به شکل زندانیان بود (زیرا از سوی دستگاه خلافت مورد طرد کامل و تحریم اجتماعی واقع شده بود. بر اساس همین سیاست) هیچ گاه او را برای انجام کاری فرانخواندند. این بایکوت، به خاطر ترس از این بود که (اگر) مردم از احوالات علی (ع) آگاه می شدند (و کمالات او را می شناختند)، پی می بردند که (تنها) او سزاوار خلافت است....^۱ اما حوادثی که به حضور خواسته و ناخواسته امیرالمؤمنین (ع) منجر شد^۲ و نیز قهر نکردن امیرالمؤمنین (ع) از جامعه، چالش یاد شده را به غاصبین تحمیل کرد.

چرا که پیوسته، چه در میان خود مسلمانان و چه جوامع غیر

(۱) اسرار الامامة حسن بن علی الطبرسی ص ۳۷۴

(۲) به نمونه هایی از این حوادث در بخش کمکهای امیرالمؤمنین (ع) به غاصبین اشاره شده است.

مسلمانی که به مدینه می‌آمدند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین مقایسه می‌شد و علم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقابل جهل آنان، قدرت وی در مقابل ناتوانی آنان، عدالت وی در مقابل ظلم آنان و... آشکار می‌گردید. این مقایسه، از یک سو برای همگان راه شناخت خلیفه واقعی از خلیفه غاصب را می‌گشود و از دیگر سو تطبیق پیشگویی‌های کتب مقدس بر خلیفه واقعی را هموار می‌ساخت.

فراهم آوردن بستر مقایسه میان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و غاصبین، از مصادیق بسیار جالب جنگ نرم است.

تحقیر و تکذیب غاصبین

غاصبین سرمست از پیروزی و مغرور از قدرت، خدا را بنده نبودند چه رسد به این که از مردم حساب برند.

اما برخوردهای شجاعانه اهل بیت (علیهم السلام) به ویژه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ابطال باطل و تحقیر ظالم، مانع بت‌سازی از حاکمان غاصب می‌گردید.

(در جریان خالد ابوبکر به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت این (کارشکنی و مخالفتت را) به کناره‌گیری تو از یاری اسلام و بی‌میلی تو در جهاد می‌افزاییم. آیا خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله) تو را به این رفتار فرمان داده‌اند؟! یا از روی هوای نفست چنین می‌کنی؟!)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او گفت ای ابوبکر آیا بر مانند منی نادانان اظهار دانایی می‌کنند؟!...^۱

(پس از اجبار امیرالمؤمنین (علیه السلام) به بیعت و مناشده حضرت و اعتراف مردم به شایستگی ایشان برای خلافت) ابوبکر احساس خطر کرد که نکند تمام مردم یاریش نموده و از او دفاع کنند، بهمین خاطر شتابان گفت: آنچه گفתי همه ما با گوشه‌ایمان شنیده و در دل ضبط نموده‌ایم، ولی خود شنیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از تمام اینها فرمود: ما اهل بیت را خداوند برگزید و کرامت بخشید و برای ما آخرت را بر دنیا برگزید، و خداوند خواست که نبوت و خلافت را برای ما جمع نماید.

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: آیا جز تو فرد دیگری از اصحاب این کلام را شنیده؟

عمر گفت: خلیفه رسول خدا راست گفت، ما نیز این سخن را از آن حضرت شنیدیم، و در پی او ابو عبیده و سالم مولا حذیفه و معاذ بن جبل نیز سخن ابوبکر را تصدیق نمودند.

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: براستی همه شما به آن صحیفه ملعونه‌ای که در خانه کعبه منعقد کرده و هم عهد شدید، که پس از رحلت پیامبر خلافت را از ما خانواده دور کنید.

ابوبکر گفت: از کجا این خبر به تو رسیده؟ آیا ما به تو گفتیم؟ حضرت خطاب به یارانش فرمود: ای زبیر و ای سلمان و تو ای مقدار همه شما را به خدا و حقیقت اسلام سوگند می‌دهم آیا شما نشنیدید که رسول خدا صلی الله علیه و آله این مطلب را بمن تذکر داد که فلانی و فلانی - تا این که تمام آن پنج تن را نام برد - میان خود نامه‌ای نوشته و تعهد نموده‌اند که پس از من با خلافت علی علیه السلام مخالفت نکنند؟! همگی آن سه نفر گفتند: بخدا آری، همه این مطالب را ما نیز شنیدیم....^۱

عمر بن خطاب بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مردم سخنرانی می‌کرد. در ضمن سخنرانش گفت که او از خود مؤمنین به نفس آنها اولی و سزاوارتر است! حسین علیه السلام از گوشه مسجد فریاد زد ای دروغگو از منبر پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله پایین بیا، این منبر، منبر پدر تو نیست. عمر به او گفت ای حسین علیه السلام به جانم سوگند که این منبر پدر توست نه منبر پدر من. اما چه کسی این سخن را به تو یاد داده است؟ پدرت علی بن ابی طالب علیه السلام؟!

حسین علیه السلام به عمر گفت اگر در آن چه که پدرم به من فرمان دهد، از پدرم فرمان برم به جانم سوگند که او البته و واقعا هدایتگر است و من هدایت شده هستم و از دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله برگردن

مردم بیعت او که جبرئیل آن را از نزد خداوند تعالی نازل کرده، (واجب شده) است. هیچ فردی این را انکار نمی‌کند جز کسی که کتاب خدا و قرآن را انکار کند. مردم این مطلب را به دلهایشان می‌شناسند و می‌دانند اما (پس از توطئه سقیفه) به زبانشان انکار می‌کنند و وای بر انکار کنندگان حق ما اهل بیت علیهم‌السلام. محمد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با آنان به چه وضعی از غضب پیوسته و عذاب شدید الهی ملاقات می‌کند؟!

پس عمر گفت: ای حسین علیه‌السلام! لعنت خدا بر کسی که حق پدرت را انکار کند، مردم ما را حاکم و پیشوای خود قرار دادند و ما نیز آن را پذیرفتیم، و اگر مردم پدرت را حاکم انتخاب می‌کردند، ما از او اطاعت می‌کردیم. امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای پسر خطاب، چه کسی از مردم تو را حاکم خود قرار داد، پیش از آن که ابوبکر را حاکم خود انتخاب کنی، تا او هم بدون هیچ برهان و شاهی از جانب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و بدون رضایت اهل بیتش، تو را حاکم مردم انتخاب کند؟ آیا رضایت تو، رضایت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود، و رضایت اهل بیت او، نارضایتی و خشم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود؟! به خدا سوگند، اگر برای زبان سخنی بود که (مردم خیانت نمی‌کردند و جرأت می‌کردند) آن را طولانی و پایدار تصدیق کنند و عملی بود که مؤمنان آن را حمایت می‌کردند، هرگز برگرده اهل بیت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

سوار نمی‌شدی که...

پس از سخنان حسین (علیه السلام) عمر با خشم از منبر پایین آمد و به همراه او، تعدادی از اصحابش به راه افتادند تا این که به خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسیدند. عمر اجازه ورود خواست. امام به او اجازه داد، عمر داخل شد و گفت: ای ابالحسن، چه برخورد (بدی) از پسرت حسین (علیه السلام) دیدم! در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صدای خود را بر من بلند می‌کند و اراذل و اهل مدینه را علیه من می‌شورانند؟! امام حسن (علیه السلام) فرمودند: آیا مانند حسین (علیه السلام)، پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله)، مردم را علیه کسی که هیچ حکمی ندارد تحریک می‌کند؟ یا اراذل را علیه اهل دین تحریک می‌کند؟! آگاه باش به خدا سو گند نرسیدی به آن چه رسیدی جز با کمک اراذل. و خداوند لعنت کند کسی را که عوام و اراذل را تحریک کرد!

امیرمؤمنان (علیه السلام) به امام حسن (علیه السلام) فرمود: آرام باش ای ابامحمد، تو هرگز زود خشمگین نخواهی شد و حسب و نسب پستی نخواهی داشت؛ زیرا اصل و نسب تو از سیاهان نیست، سختم را بشنو و بر سخن گفتن تعجیل مکن. عمر به امام گفت: ای ابالحسن! حسن و حسین (علیه السلام) در دلشان به چیزی فکر می‌کنند که چیزی جز خلافت دیده نمی‌شود. امیرمؤمنان (علیه السلام) به عمر فرمود: حسن و حسین (علیه السلام) در نسب از پدرشان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک‌ترند. ای

پسر خطاب! آنها را با دادن حق شان خشنود کن که کسی که بعد از آنان خواهد بود، راضی خواهد شد. عمر گفت: ای ابالحسن، رضایت آنها در چیست؟ امام فرمود: رضایت آنها در بازگشت تو از گناه و خویشنداری تو از معصیت به وسیله توبه است. عمر گفت: ای ابالحسن، پسرت را ادب کن که با حاکمان روی زمین از سر ستیز در نیاید. امام فرمود: من تنها گناهکاران را به خاطر خطا و گناهانشان و کسانی که از گمراهی و هلاکتشان می ترسم، ادب می کنم، و اما کسی که جدش رسول خدا ﷺ است، ادب کردن او توسط دیگران جایز نیست؛ زیرا از تربیت رسول خدا ﷺ به ادب بهتر منتقل شده است. ای پسر خطاب! آنها را راضی کن.

عمر از خانه علی علیه السلام بیرون آمد، با عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف روبرو شد، عبدالرحمن به عمر گفت: ای اباحفص، چه کار کردی که بحث میان شما طولانی شد؟ عمر به او گفت: آیا می توان با علی بن ابی طالب علیه السلام و دو بچه شیرش، بحث کرد؟ عثمان به عمر گفت: آنها فرزندان توانا و متین عبد مناف اند، در حالی که مردم در (سخن واستدلال) عاجز و ناتوانند. عمر به او گفت: من آنچه تو بدان رسیدی را فخری نمی دانم که به آن افتخار کنی، آیا به حماقت فخر می کنی؟ در این هنگام عثمان گریبانش را گرفت و کشید و سپس او را پرتاب کرد و گفت: ای پسر خطاب!

گویی سخنم را قبول نداری، در این هنگام عبدالرحمن وساطت کرد و آن دو را جدا نمود و مردم هم پراکنده شدند.^۱

روایت فوق تنها یک نمونه از تحقیر خلیفه توسط امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیه السلام است. با مراجعه به تاریخ از این موارد فراوان دیده می‌شود. از جمله مبارزه امیرالمؤمنین علیه السلام با باند نفاق، افشاگری نسبت به خیانت‌های آنان بوده است.

در دوران خلافت عثمان روزی هنگام نماز صبح مردم فریاد اعتراض (بر عملکرد عثمان را) بلند کردند و (در این میان) عبدالرحمن بن عوف را صدا زدند. عبدالرحمن پشت به قبله و رو به مردم کرد. سپس پیراهنش را از تنش بیرون آورد و گفت ای گروه اصحاب محمد صلی الله علیه و آله ای گروه مسلمین، خداوند و شما را گواه می‌گیرم که من عثمان را از خلافت خلع کردم همچنان که این لباسم را از تن بیرون کردم. در این هنگام یک نفر از صف اول نماز در اعتراض به او (با اشاره به آیه توبه فرعون) گفت «الان (که فرصت از دست رفته) توبه می‌کنی، در حالی که پیش از این عصیان کرده‌ای و از مفسدین بودی؟! مردم نگاه کردند که اعتراض کننده چه کسی است که ناگهان متوجه شدند علی بن

ابی طالب علیه السلام است.^۱

عبدالرحمن بن عوف یکی از افراد شورا بود که نقش کلیدی در خلیفه کردن عثمان داشت. امیرالمؤمنین علیه السلام با این اعتراض در واقع او را رسوا کرد که تو خود در فساد عثمان نقش داشتی و مسئول هستی. در هر صورت بخشی از مبارزه امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین تحقیر آنها بوده است.

تاریخ تحقیرهای مکرر امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به غاصبین را با تعبیرهایی مانند «یا بن حنتمه»، «یا بن صهاک»، «ابن آكلة الذبان»، «یا ابن اللّٰخْطاء»، «یا ابن دَمِیمَة» «یا بن الخماره» و... ثبت کرده است که اشاره به سوء نسب و کثیفی مادران آنها دارد.^۲

شکستن غرور غاصبین از نمودهای جنگ نرم امیرالمؤمنین علیه السلام بر علیه آنان است.

بیان مظلومیت (شکواها)

از ابعاد مهم جنگ نرم امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین بیان مظلومیت خود حضرت بود که پیش از این، چند نمونه آن گذشت.

(۱) روایت ۱۳۵

(۲) تفصیل بیشتر این مطلب را در نوشتاری با عنوان «وادادگی ادبیاتی» آمده است.

من پیوسته مظلوم واقع می‌شدم و حقوقم مورد تجاوز و دستبرد دیگران بود....^۱

پیش از این گذشت که امیرالمؤمنین علیه السلام تا آخر عمرش مظلومیتش را دائما و پیوسته آن چنان فریاد می‌زد که احیانا مورد اعتراض منافقین قرار می‌گرفت. امیرالمؤمنین علیه السلام در فاصله کوتاهی که به شهادتش مانده بود این گونه شکوه کرد:

هنگامی که سخنش به آخر رسید فرمود واقعا که (در همه امور و از جمله حکومت) من به مردم از خودشان سزاوارترم و (لی) از هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض روح گردید پیوسته مظلوم بوده‌ام.

اشعث بن قیس لعنة الله علیه (که از منافقین آشکار بود) برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین علیه السلام از هنگامی که به عراق آمده‌ای هیچ وقت برای ما سخنرانی نکرده‌ای جز این که گفتی سوگند به خدا واقعا که (در همه امور و از جمله حکومت) من به مردم از خودشان سزاوارترم و (لی) از هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض روح گردید پیوسته مظلوم بوده‌ام....^۲

(۱) روایت ۱۳۴

(۲) روایت ۷

پیدا است که با بیان مظلومیت، ظالم، مرجع ضمیر خودش را پیدا می‌کرد.

در پاره‌ای از موارد هم به شکل استفهام یا تعریض از حضرت درباره مظلومیتش توضیح می‌خواستند و حضرت به تشریح آن می‌پرداخت. این شیوه یکی از مظاهر جنگ نرم امیرالمؤمنین علیه السلام بر علیه غاصبین بود.

حرکتها و قضاوت‌های افشاگرانه

تاریخ قضاوت‌های شگفتی از امیرالمؤمنین علیه السلام را ثبت کرده است. این قضاوت‌ها ابعاد متعددی داشت که از جمله آنها افشاگری نسبت به عدم شایستگی غاصبین است.

قضاوت‌های افشاگرانه امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل قضاوت‌های جاهلانه و ظالمانه خلفا نیز از مصادیق آشکار جنگ نرم علیه غاصبین بود.

این قضاوت‌ها آن چنان فراوان است که کتاب‌های مستقلی درباره آنها تدوین شده است. برای اختصار در این نوشتار تنها به چند نمونه بسنده می‌کنیم.

زن دیوانه‌ای که زنا کرده بود نزد عمر آورده شد. عمر با برخی از اطرافیانش مشورت کرد و سپس دستور داد آن زن را سنگسار کنند.

در راه با علی علیه السلام بن ابی طالب برخورد شد. پرسید جریان این زن چیست؟ گفتند زن دیوانه‌ی فلان قبیله است که زنا کرده و عمر دستور سنگسار داده است. حضرت فرمود برگردانیدش. سپس نزد عمر آمد و گفت ای امیرالمؤمنین مگر نمی‌دانی که قلم تکلیف از سه گروه برداشته شده است، از دیوانه تا این که سلامت یابد و از خوابیده تا این که بیدار شود و از نابالغ تا این که به عقل آید؟! عمر گفت درست می‌گویی. حضرت پرسید پس چرا این زن را سنگسار می‌کنی؟! گفت چیزی (نزد من) نیست. حضرت فرمود رهایش کن و عمر هم ناچار رهایش کرد. عمر (برای پوشاندن رسوایی نادانیش) شروع به تکبیر گفتن کرد.^۱

در زمان خلافت عمر، زن حامله‌ای نزد عمر آورده شد. عمر از او درباره جرمش پرسید و او به زنا اعتراف کرد. عمر دستور سنگسارش را داد. در راه علی بن ابی طالب علیه السلام با آن زن برخورد کرد و پرسید قصه این زن چیست؟ گفتند امیرالمؤمنین دستور سنگسارش را داده است. علی علیه السلام زن را نزد عمر برگرداند و گفت ای عمر تو دستور داده‌ای که این زن سنگسار شود؟! گفت آری چون نزد من به زنا اعتراف کرده است. حضرت فرمود (بر فرض که) تو بر اجرای حد این زن مسلط باشی چه تسلطی بر بچه در

شکمش داری (که با سنگسار مادر کشته می‌شود)؟! سپس ادامه داد که شاید تو سر او فریاد کشیده‌ای و او را ترسانده‌ای؟! عمر گفت چنین بوده است. حضرت فرمود آیا نشنیده‌ای که رسول خدا ﷺ می‌فرمود بر کسی که پس از شکنجه اعتراف کرده است حد واجب نمی‌شود؟! واقعا کسی که او را به زنجیر کشیده‌ای یا زندان کرده‌ای یا تهدید کرده‌ای، اقرار چنین کسی معتبر نیست.

به این جا که رسید عمر آن زن را آزاد کرد، سپس گفت «زنان از این که مانند علی بن ابی طالب ﷺ بیاورند ناتوانند و اگر علی ﷺ نبود البته که عمر هلاک می‌شد».^۱

قضایاتهای امیرالمؤمنین ﷺ از یک سو شاهکار علمی و قضائی امیرالمؤمنین ﷺ است و از سوی دیگر اثبات ناشایستگی غاصبین می‌باشد و این خود از بهترین شیوه‌های جنگ نرم است.

علاوه بر قضایاتهای افشاگرانه، امیرالمؤمنین ﷺ حرکتهای متعددی داشته است که ناشایستگی و یا سوء نیست غاصبین را افشا کرده است.

در سرفصل «ازدواج با اسیران» دو نمونه از این موارد آمده است.

حفظ آبروی اسلام

در زمان خلافت غاصبین تاریخ بارها شاهد حضور افراد سرشناس و یا گروه‌هایی از سایر ادیان و مذاهب در مدینه بوده است که با مجموعه‌ای از پرسشهای استفهامی یا تهاجمی با خلیفه وقت ملاقات می‌کردند.

پیدا بود که خلیفه چون الاغ در گل می‌ماند و قهرا عدم لیاقتش برای خلافت در نظر همگان آشکار می‌شد.

خلیفه هم ناچار با تهدید و تکفیر تلاش می‌کرد نادانیش را بپوشاند. اما امیرالمؤمنین علیه السلام پا به میدان می‌گذاشت و از آبروی رفته از اسلام جانانه دفاع می‌کرد.

تاریخ مصادیق فراوانی از چنین حرکت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام ثبت و ضبط کرده است.

ابو الملیح هذلی از پدرش نقل می‌کند نزد عمر نشسته بودیم که ناگهان مردی از اهل روم بر ما وارد شد و به عمر گفت تو از عرب هستی؟ عمر گفت آری. رومی گفت آماده باش که من سه چیز از تو می‌پرسم اگر به درستی از عهده پاسخ آنها برآمدی به تو ایمان می‌آورم و پیامبرت محمد صلی الله علیه و آله را تصدیق می‌کنم. عمر گفت ای کافر از هر چه می‌خواهی بپرس. رومی گفت به من از آن چه خدا

نمی‌داند و آن چه برای خدا نیست و آن چه نزد خدا نیست، خبر ده. عمر گفت ای کافر جز کفر نیاورده‌ای (تمام پرسش‌های تو کفریات است). در این هنگام برادر رسول خدا ﷺ علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شد و به عمر گفت تو را غمگین می‌بینم. عمر گفت چگونه غمگین نباشم ای پسر عموی رسول خدا ﷺ در حالی این کافر از من از این می‌پرسد که آن چه خدا نمی‌داند و آن چه برای خدا نیست و آن چه نزد خدا نیست، چیست؟ (و من در پاسخ او درمانده‌ام) ای ابوالحسن آیا برای تو در این موضوعات چیزی هست؟ حضرت فرمود آری. عمر گفت خداوند از تو گشایش کند (که آمدی) و الا (از درماندگی در مقابل این رومی) قلبم شکسته شده بود. واقعا که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است من شهر علم هستم و علی دروازه آن است، پس هر آن که دوست دارد وارد شهر علم من گردد باید بر آن را بکوبد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اما آن چه که خدا آن را نمی‌داند این است که خداوند برای خود شریک و وزیر و همسر و فرزند نمی‌داند و شرح این سخن در قرآن است که می‌فرماید: «آیا خدا را به چیزی که در آسمانها و در زمین نمی‌داند، آگاه می‌گردانید؟» و اما آن چه نزد خدا نیست، ظلم به بندگان است که نزد خدا نیست و آن چه برای خدا نیست، ضد و معارض و شبیه و مثل است. عمر از شگفت‌زدگی پرید و پیشانی

علی (علیه السلام) را بوسید و سپس گفت ای اباالحسن ما علم را از شما گرفتیم و بازگشت همه علوم به سوی شماست و اگر علی نبود البته که عمر نابود می‌شد. مرد مسیحی از جان خود برنخواسته مسلمان شد و اسلامش هم نیکو گردید.^۱

پیدا است که قضایای اشاره شده همگی مصداق آشکار جنگ نرم با غاصبین است.

دفع خطرات و دسیسه‌ها علیه اسلام

در دوران غصب خلافت احیاناً حوادثی اتفاق می‌افتاد که اصل اسلام در خطر قرار می‌گرفت.

در این گونه موارد حضرت خود قدم پیش می‌گذاشت و خطر را از اسلام دفع می‌نمود.

در سرفصل «نقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگهای زمان خلفا» به برخی از این موارد اشاره شده است.

فعالیت چند بُعدی اقتصادی

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با این که تلاش اقتصادی فوق العاده‌ای داشت، اما خود در نهایت زهد زندگی می‌کرد و درآمدهای حاصله را در راه

خداوند هزینه می‌کرد.

یکی از بردگان امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت خبر داد که در باغ حضرت چشمه‌ای جوشیده که به اندازه گردن شتری آب می‌دهد. (و از شدت خوشحالی) به حضرت گفت به وارثان بشارت ده به وارثان بشارت ده به وارثان بشارت ده (که با این چشمه به ثروت عظیم و بی‌پایانی رسیده‌اند).

اما امیرالمؤمنین علیه السلام جمعی را به عنوان شاهد احضار ساخت و آنها را بر وقف این بستان و چشمه تا روز قیامت گواه گرفت و سپس فرمود همانا چنین کردم تا خداوند آتش را از صورتم برگرداند.

معاویه در زمان خلافتش برای خرید این باغ دویست هزار دینار پیشنهاد کرد. اما امام حسن علیه السلام فرمود هرگز چیزی را که پدرم در راه خدا وقف کرده است نمی‌فروشم.^۱

مردی امیرالمؤمنین علیه السلام را دید در حالی زیرش کیسه‌ای به مقدار بار شتری بود که پر از دانه خرما بود. پرسید ای ابوالحسن زیر شما چیست؟ حضرت فرمود ان شاء الله صد هزار درخت خرما پر بار. سپس دانه‌ها را کاشت و همه سبز شدند و حتی یک دانه تلف

نگرید.^۱

پیداست که چنین حرکت‌های اقتصادی امیرالمؤمنین علیه السلام در درجه نخست نمونه بارزی از شخصیت فعال اقتصادی را به نمایش می‌گذاشت و در درجه بعد چنین ثروتی پشتوانه سایر ابعاد جنگ نرم از جمله انفاق و رسیدگی به مسلمین فقیر می‌گردید.

پیداست که نفس انفاق، مصداق نفوذ شناختی به عنوان فردی که پیوسته دغدغه مردم را دارد، می‌باشد.

از جمله این انفاقات آزاد سازی بردگان بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام از دسترنج شخصیش هزار برده آزاد ساخت و پیوسته نخل می‌کاشت و آنها را می‌فروخت و به بهای آن برده می‌خرید و آنها را آزاد می‌ساخت و علاوه بر این به آنان سرمایه هم می‌داد تا از مردم بی‌نیاز گردند.^۲

توضیح نقش آزاد سازی بردگان در جنگ نرم در سرفصل «توضیح مصداقی جنگ ترکیبی» گذشت.

این شیوه یکی از بهترین و مؤثرترین و جامع‌ترین شیوه‌های جنگ نرم علیه غاصبین بود.

(۱) روایت ۱۴۰

(۲) روایت ۱۱۳

عدم تأیید غاصبین مطلقا

عدم قهر امیرالمؤمنین علیه السلام و حضور ایشان در متن جامعه و نیز کمکهای حضرت در دوران خلفا، خط قرمز مهمی داشت و آن پرهیز شدید از تأیید غاصبین و عملکرد آنان بود.

به سخنی دیگر هیچ موردی نمی‌توان یافت که امیرالمؤمنین علیه السلام، ولو به شکل ضمنی، مثلاً با شرکت رسمی در مراسمات و یا شرکت در جنگهای آنها، غاصبین را تأیید کرده باشد.

بر همین اساس است که ابوبکر از امیرالمؤمنین علیه السلام این چنین گله می‌کند:

(در جریان خالد) ابوبکر به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت این (کارشکنی و مخالفت را) به کناره‌گیری تو از یاری اسلام و بی‌میلی تو در جهاد می‌افزاییم. آیا خدا و رسول او صلی الله علیه و آله تو را به این رفتار فرمان داده‌اند؟! یا از روی هوای نفست چنین می‌کنی؟! امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت ای ابوبکر آیا بر مانند منی نادانان اظهار دانایی می‌کنند؟!...^۱

ابن عباس گفت در سفر شام با عمر همراه شدم. روزی سوار بر شترش از قافله جدا شد. من دنبالش رفتم. به من گفت ای ابن

عباس از پسر عمویت علی علیه السلام شکایت دارم. از او خواستم همراه من بیاید، اما چنین نکرد و پیوسته او را خشمگین می‌بینم. (عمر عمدا خودش را به نادانی زد و گفت) به گمان تو ناراحتی او از چیست؟ گفتم ای امیرالمؤمنین تو که خودت خوب می‌دانی. گفت گمانم به خاطر از دست دادن خلافت ناراحت است. گفتم بله، چنین است. او می‌پندارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده کرده بود امر خلافت برای او باشد. (عمر در توجیه غضب خلافت گفت) ای ابن عباس رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین اراده‌ای کرده بود، اما چه شد با این که خداوند چنین اراده‌ای نکرده بود؟! واقعا که هنگامی رسول خدا صلی الله علیه و آله امری را اراده کند و خداوند غیر آن را اراده کند، تنها آن چه خداوند اراده کرده محقق خواهد شد و آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده کرده محقق نخواهد شد. آیا هر چه که پیامبر صلی الله علیه و آله اراده کرده واقع شده است؟! پیامبر صلی الله علیه و آله اراده کرده بود که عمویش مسلمان شود، اما خداوند اراده نکرده بود و عمویش هم مسلمان نشد.^۱

محتوای روایت ۱۳۹ با الفاظ دیگری هم این چنین روایت شده است که عمر گفت راستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده کرده بود

(۱) بهتان کفر به ابوطالب علیه السلام توسط عمر برای انتقام از علی بود و الا در جایش ثابت شده است که ابوطالب علیه السلام مؤمن بود.

هنگامی بیماریش علی علیه السلام را برای امر خلافت نام ببرد، پس من به خاطر این که فتنه‌ای نشود و از انتشار اسلام جلوگیری نگردد، جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفتم و نگذاشتم چنین کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه شد که در دل من چیست و دست نگه داشت...^۱

تعبیر ابوبکر به «کناره‌گیری و بی‌میلی به جهاد» یا «شکایت عمر از عدم همراهی علی علیه السلام» و... به خوبی ثابت می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام پیوسته از همراهی و تأیید غاصبین پرهیز می‌کرده است.

این روش که شواهد متعددی هم در تاریخ دارد، یکی از شیوه‌های جنگ نرم است.

با برخی از ابعاد جنگ نرم امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین آشنا شدیم. روشن است که با تتبع بیشتر به موارد و ابعاد دیگری از جنگ نرم حضرت خواهیم رسید.

اما درنگ در همین اندازه از مستندات به خوبی آشکار می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام از هیچ فرصت و شیوه‌ای برای جنگ نرم با غاصبین چشم‌پوشی نکرده است.

جنگ سخت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین

در آغاز این بخش به جنگ ترکیبی گسترده امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین اشاره کردیم. روشن شد که بخشی از جنگ ترکیبی در قالب انواع جنگهای نرم صورت می‌گیرد.

پس از اشاره به چند سرفصل محدود از جنگهای نرمی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین نوبت به تحقیق در جنگ سخت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌رسد.

در ماهیت جنگ سخت، کاربرد زور و قدرتِ سخت افتاده است که حوزه آن نظامی و امنیتی است و نماد اصلی آن کاربرد اسلحه است. تبلور جنگ سخت نیز درگیری فیزیکی با دشمن در ساحت میدان است که حاصل آن کشتن دشمن و تسخیر حکومت و سیطره بر سرزمین دشمن است.

اما همان گونه که اشاره رفت، مقوم جنگ سخت اِعمال قدرت در میدان خارج و تکوین است.

همچنین در لابلای مباحث پیشین گذشت که روی دوم سکه منتفی شدن سازش و همکاری امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین، حاکم شدن روابط تیره میان حضرت و غاصبین است.

پیدا است که بالاترین جلوه تیرگی روابط، جنگ و دست به شمشیر

بردن است که همان جنگ سخت می باشد.

اما پس از غضب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام شکیبایی پیشه کرد و برای پس گرفتن خلافت دست به شمشیر نبرد.

بنا بر این، پرسش مورد تحقیق، عبارت است از:

آیا سیاست کلی امیرالمؤمنین علیه السلام و استراتژی حضرت جنگ سخت بوده است یا خیر؟

و اگر استراتژی امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ سخت بوده است:

چرا امیرالمؤمنین علیه السلام پس از غضب خلافت برای پس گرفتن خلافت دست به شمشیر نبرده است؟

در بخش «چرایی عدول از جنگ سخت» پرسش دوم مورد تحقیق قرار می گیرد و در آن بخش درباره فلسفه شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام به تفصیل سخن خواهیم گفت.

اما پاسخ به پرسش نخست، در بخش پیش روی شما تحقیق می گردد.

ادعا این است که:

هر چند امیرالمؤمنین علیه السلام نتوانسته است با شمشیر خلافت را پس بگیرد، اما بارها و بارها در مقابل جبهه منافقین مُجدّانه ایستاد و سخت درگیر شد و احیانا دست به شمشیر هم برده و کار به برخورد مسلحانه نیز کشیده شده است. ولی منافقین به محض این که

متوجه شدند تصمیم حضرت در ایستادگی، جدی است، عقب نشینی کردند.

لذا شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز بدین معنی نیست که حضرت در هیچ موردی از قوه قهریه استفاده نکرده است و هیچ گاه دست به شمشیر نبرده است.

مستندات فراوانی برخورد مسلحانه و قهری را ثابت می‌کند. در ادامه با برخی از این موارد آشنا می‌شویم.

اجتماع نظامی در خانه فاطمه علیها السلام و درگیری مسلحانه

پس از غصب خلافت، خانه امیرالمؤمنین علیه السلام قرارگاه فرماندهی مخالفین مسلحی است که بر خلیفه غضبناک هستند. این مسئله مورد اتفاق شیعه و سنی است. لذا تنها یک مستند آن هم از منابع سنیان می‌آوریم.

عبدالرحمن بن عوف گفت واقعا که مردانی از مهاجرین درباره بیعت با ابوبکر خشمگین شدند. برخی از آنها علی علیه السلام و زبیر بودند. پس مسلحانه داخل خانه فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند. عمر بن خطاب در جمعی از مهاجرین و انصار نزد آنان آمد... پس با آن دو سخن گفتند (و درگیری تشدید شد) تا این که یکی از آنها شمشیر زبیر را گرفت و به سنگ کوبید تا این که

شکسته شد....^۱

دعوت به تجمع مسلحانه

یکی از مسلمات تاریخی این است که امیرالمؤمنین علیه السلام چندین بار به در خانه تک تک مسلمانان مدینه رفت و از آنها خواست تا برای مبارزه با غاصبین حضور مسلحانه بهم رسانند، تا با جهاد با شمشیر خلافت را از غاصبین پس گیرند.

اما با خیانت مسلمانان، افراد لازم برای مبارزه مسلحانه فراهم نگردید و این حرکت امیرالمؤمنین علیه السلام به شکست انجامید. امیرالمؤمنین علیه السلام پس از شکست در پیدا کردن جنگجویان لازم، ناچار شد شکیبایی پیشه کند.

چون شب گردید امیرالمؤمنین علیه السلام، فاطمه زهرا علیها السلام را سوار بر الاغی کرد و دست دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و به در خانه تمامی اهل بدر (کسانی که در جنگ بدر شرکت داشتند) از مهاجرین و انصار رفت.

به تک تک آنها حق (غصب شده) خودش را یادآوری کرد و آنها را به یاری فراخواند.

اما از میان همه این افراد، جز چهل و چهار نفر کسی پاسخ مثبت

نداد.

حضرت به این افراد دستور فرمود فردا سر تراشیده و مسلح بیایید تا با من بر مرگ بیعت کنید (یعنی پیمان ببندید که تا پای جان از من حمایت کنید).

اما صبح که شد جز چهار نفر، سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر^۱ کسی وفا نکرد.

امیرالمؤمنین شب بعد هم سراغ آنان رفت و آنان را به خدا سوگند دارد و آنان وعده دادند صبح زود خواهند آمد. اما جز همان چهار نفر کسی نیامد.

شب سوم نیز همین جریان تکرار شد.

اینجا بود که امیرالمؤمنین از یاری مهاجرین و انصار ناامید گردید و در خانه نشست و....^۲

این مرحله نخست یاری طلبی امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

برگ دیگری از غربت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین است:

پس از آن که ابوبکر، امیرالمؤمنین را احضار کرد و حضرت نپذیرفت، چون شب فرارسید، آن حضرت برای مرحله دوم از مسلمانان

(۱) در یاری زبیر اختلاف است. اما این اختلاف ارتباطی با موضوع نوشتار ندارد.

طلب یاری نمود.

چون شب شد، امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه زهرا علیها السلام را سوار بر الاغ کرده و دست دو پسرش امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته (و به در خانه اصحاب رفت). هیچ یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را فرو گذار نکرد مگر این که در خانه اش رفته و او را در مورد حق خودش به خدا سوگند داد و به یاری خود فرا خواند.

اما غیر از چهار نفر هیچ کس پاسخ نداد.^۱

هنگامی که شب شد ۳۶۰ مرد با امیرالمؤمنین علیه السلام پیمان بستند تا سرحد مرگ حضرت را یاری نمایند. حضرت به آنان فرمود فردا سر تراشیده به (مکانی به نام) احجار الزيت بیاوید. (فردا که شد) خود حضرت سر تراشید و آمد اما از آن مردم جز ابوذر و مقداد و حذیفه و عمار را ندید و سلمان هم آخرین نفر آمد. پس حضرت دست به آسمان بلند کرد و گفت خداوند! این مردم مرا ناتوان یافتند همچنان که بنی اسرائیل هارون را ناتوان یافتند....^۲

سپس فاطمه علیها السلام را برداشتم و دست پسرانم حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را گرفتم و به خانه یکایک مجاهدان بدر و پیشگامان در اسلام از مهاجران و انصار رفتم و آنان را در مورد

(۱) روایت ۱۴۵ و ۱۴۶

(۲) روایت ۱۴۷

حَقِّم به خدا سوگند دادم و آنان را به یاری خویش فراخواندم، از همه آنان تنها چهار نفر به دعوت‌م پاسخ دادند؛ سلمان، ابوذر، مقداد، و زبیر...^۱

روشن شد که امیرالمؤمنین علیه السلام تمام تلاشش را برای جمع کردن مردم برای قیام بر علیه غاصبین به کار گرفت، اما بر اثر خیانت مسلمین تنها ماند.

نتیجه این گردید که امیرالمؤمنین علیه السلام تدبیر جنگ سخت را کرده بود و برای مقدمات آن نیز اقدام عملی نموده بود، خیانت مسلمین او را ناچار به انصراف کرد.

سایر اقدامات نظامی امیرالمؤمنین علیه السلام

یک نمونه از درگیری حضرت با منافقین، زمین زدن عمر و بر سینه او نشستن حضرت در هجوم به خانه فاطمه زهرا علیها السلام بود.

علی علیه السلام ناگهان از جا برخاست و گریبان عمر را گرفت و او را به شدت کشید و بر زمین زد و بر بینی و گردنش کوبید و خواست او را بکشد. ولی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیتی را که به او کرده بود بیاد آورد و فرمود: «ای پسر ضهاک، سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری مبعوث نمود، اگر نبود مقدّری که از طرف خداوند

گذشته و عهدی که پیامبر ﷺ با من نموده است می دانستی که تو نمی توانی به خانه من داخل شوی».

عمر با داد و فریاد کمک خواست. مردم هجوم آوردند تا این که داخل خانه شدند، و امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم سراغ شمشیرش رفت. قنفذ نزد ابوبکر برگشت در حالی که می ترسید علی (علیه السلام) با شمشیر سراغش بیاید چرا که شجاعت و شدت عمل آن حضرت را می دانست.

ابوبکر به قنفذ گفت: «برگرد، اگر از خانه بیرون آمد (دست نگه دار) و گر نه در خانه اش به او هجوم بیاور، و اگر مانع شد خانه را بر سرشان به آتش بکشید!» قنفذ ملعون آمد و با اصحابش بدون اجازه به خانه هجوم آوردند. علی (علیه السلام) سراغ شمشیرش رفت، ولی آنان زودتر به طرف شمشیر آن حضرت رفتند، و با عده زیادشان بر سر او ریختند.

عده ای شمشیرها را به دست گرفتند و بر آن حضرت حمله ور شدند و او را گرفتند و بر گردن او طنابی انداختند!

نمونه دیگر از درگیری حضرت با منافقین، هنگامی است که عمر تصمیم به نبش قبرها و پیدا کردن قبر فاطمه زهرا (علیه السلام) گرفت، حضرت دست به شمشیر برد و عمر عقب نشینی کرد.

عمر گفت: به خدا سوگند ای بنی هاشم، شما حسد قدیمی‌تان را نسبت به ما هرگز ترک نمی‌کنید. این کینه‌هایی که در سینه‌های شماست هرگز از بین نمی‌رود. به خدا سوگند قصد کرده‌ام قبر او را نبش کنم و بر او نماز بخوانم! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند ای پسر ضهاک، اگر چنین قصدی نمایی دستت را بسویت بر می‌گردانم، به خدا سوگند اگر شمشیرم را بیرون کشم آن را غلاف نخواهم کرد مگر با گرفتن جان تو! (اگر می‌توانی) قصدت را عملی کن. در اینجا عمر شکست خورد و سکوت کرد و دانست که علی علیه السلام هر گاه سوگند یاد کند آن را عملی می‌کند.^۱

عمر به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «این همه‌ها را فرو بگذار! من می‌روم قبر فاطمه زهرا علیه السلام را می‌شکافم و بر بدنش نماز می‌خوانم.» علی علیه السلام به وی فرمود: «به خدا سوگند اگر به دنبال چنین منظوری بروی، قبل از انجام این کار چشمانت از کاسه خارج خواهند شد، زیرا من قبل از اینکه تو موفق به انجام این کار شوی، جز با شمشیر با تو معامله‌ای نخواهم کرد! سپس بین حضرت امیر و عمر سخنانی تندی رد و بدل شد و با یکدیگر درگیر شدند و علی علیه السلام تصمیم به نبرد تا سر حد مرگ گرفت آن گاه گروهی از مهاجرین و انصار جمع شدند و گفتند که به خدا

(۱) روایت ۱۴۹، أسرار آل محمد علیهم السلام ص ۵۶۹

سوگند ما راضی نیستیم که چنین سخنانی درباره پسر عمو، برادر و وصی پیغمبر خدا گفته شود. نزدیک بود فتنه‌ای به پا شود، ولی پراکنده شدند.^۱

آن کسی که متصدی امر خلافت بود گفت: «زنان مسلمین را بیاورید تا این قبرها را بشکافند تا جنازه فاطمه علیها السلام را پیدا کنیم، بر آن نماز بخوانیم و قبرش را زیارت کنیم. وقتی این سخن به گوش علی علیه السلام رسید، با حالتی غضبناک و چشمانی به رنگ سرخ و در حالی که ذوالفقار را حمایل کرده بود از خانه بیرون آمد. او با همین حالت آمد تا وارد بقیع شد که آن عده در آن گرد آمده بودند. آنگاه فرمود: «اگر یکی از این قبرها را بشکافید، این شمشیر را در میان شما می‌گذارم! پس از این ماجرا بود که آن عده از بقیع خارج شدند.^۲

از جمله از برخوردهای خشونت آمیز حضرت با منافقین، درگیری حضرت با خالد در مسجد در هنگام اخذ بیعت بود. پیش از این گذشت:

بعد عمر گفت: ای علی علیه السلام، برخیز و بیعت کن. حضرت علیه السلام فرمود: اگر نکنم؟ گفت: به خدا سوگند در این صورت گردنت را

(۱) روایت ۱۵۰

(۲) روایت ۱۵۱

می‌زنیم! حضرت علیه السلام فرمود: به خدا سوگند دروغ‌گفتی ای پسر ضُهاک، تو قدرت بر این کار نداری، تو پست‌تر و ضعیف‌تر از این هستی.

خالد بن ولید از جا برخاست و شمشیرش را بیرون کشید و گفت: «به خدا سوگند اگر بیعت نکنی تو را می‌کشم!» امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست به طرف او رفت و جلو لباسش را گرفت و او را به عقب پرتاب کرد به طوری که او را بر قفا به زمین انداخت و شمشیر از دستش افتاد!....^۱

همچنین در جریان دستور ابوبکر به خالد برای قتل امیرالمؤمنین علیه السلام، حضرت با خالد درگیر شد. پیش از این گذشت که ظاهر برخی از روایات تعدد توطئه قتل امیرالمؤمنین علیه السلام توسط خالد است، لذا شایسته است به همه نقل‌های متعدد اشاره شود.

علی علیه السلام به خالد گفت آیا تصمیم داشتی که مرا بکشی؟ خالد گفت آری. علی علیه السلام دست دراز کرد و گردن خالد را گرفت و با انگشتش فشار داد آن چنان که نزدیک بود دو چشمش درآید. خالد علی علیه السلام را به خدا سوگند داد که او را رها کند و مردم نیز

(۱) روایت ۷۷، ترجمه از کتاب أسرار آل محمد علیهم السلام ص ۵۶۲

شفاعت او را کردند. پس از این علی علیه السلام او را رها کرد....^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام از جا حرکت کرد و گریبان خالد را گرفت و شمشیر را از دستش بیرون آورد. سپس او را بر زمین زد و روی سینه اش نشست و شمشیرش را گرفت تا او را بکشد.

اهل مسجد جمع شدند تا خالد را خلاص کنند ولی نتوانستند. عباس گفت: او را به حق قبر پیامبر صلی الله علیه و آله سوگند دهید که دست بردارد. آن حضرت را به قبر رسول الله صلی الله علیه و آله سوگند دادند و حضرت او را رها کرد. او هم برخاست و به منزلش رفت....^۲

پس علی علیه السلام به خالد فرمود: ای خالد؛ تو را به چه چیزی امر کرده بود؟ گفت: به من دستور داده بود که گردن تو را بزنم؛ حضرت علیه السلام فرمود: و آیا چنین کاری را می کردی؟ پاسخ داد: آری به خدا سوگند که اگر به من نگفته بود چنین نکن، تو را بعد از سلام به قتل می رساندم؛ حضرت علیه السلام او را گرفته و به زمین زد؛ مردم نیز دور او جمع شدند؛ عمر گفت: به پروردگار کعبه سوگند که او را می کشد! مردم گفتند: ای اباالحسن، تو را به خدا، تو را به خدا، به حق صاحب این قبر؛ پس حضرت او را رها کرد؛ پس حضرت علیه السلام رو به عمر کرده و یقه او را گرفته و فرمود: ای فرزند صهاک؛ اگر نبود

(۱) روایت ۹۶

(۲) روایت ۶۵، ترجمه از: أسرار آل محمد علیهم السلام ص ۵۶۹

پیمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من گرفته، و نیز اگر نبود دستورات خداوند که از قبل آمده است، می‌دانستی که کدامیک از ما یاوران ناتوان‌تری دارد و نیروی کمتری دارد؛ و سپس به منزل خود وارد شدند.^۱

علی علیه السلام رو به خالد نموده و دید با شمشیر در کنار او است. فرمود: ای خالد، تو را به چه چیز مامور ساخته بود؟ گفت: به کشتن تو، فرمود: آیا واقعا این کار را می‌کردی؟ گفت: به خدا سوگند، اگر او مانع نشده بود، شمشیر را بر فرق سرت فرود می‌آوردم. علی علیه السلام فرمود: ای بی‌مادر، دروغ گفتی! آن که توان این کار را دارد، باید خیلی از تو شجاع‌تر باشد! به آنکه دانه را شکافت و انسان را خلق نمود، سوگند اگر نبود آنچه در قضای الهی مقدر شده، در می‌یافتی که کدام یک از ما دارای منزلت و جایگاه پایین‌تر و یاوران کمتر است! و در روایت دیگری از ابوذر نقل است که در این لحظه علی علیه السلام با دو انگشت سبابه و میانی خود خالد را گرفت و چنان فشرد که از شدت درد فریاد وحشتناکی کشید و مردم به هراس افتادند و وحشت کردند. و هر کسی به فکر جاننش خودش بود و خالد از شدت ترس خود را کثیف کرد و از شدت درد پاهای خود را بر زمین می‌زد و آن چنان وحشت زده

بود که هیچ نمی‌گفت. در این حال ابوبکر به عمر گفت: این حاصل مشورت خراب تو بود، گویا من سرانجامش را می‌دیدم، خدا را سپاس که شر آن به ما نرسید. اما هر کس که به خالد نزدیک می‌شد تا او را از دست حضرت نجات دهد، حضرت یک نگاهی به او می‌کرد و او ترسیده و دور می‌شد. در این هنگام ابوبکر عمر را در پیش عباس فرستاد. عموی آن حضرت آمده و شفاعت نمود و با اشاره به روضه نبویه گفت: تو را به حقّ این قبر و آن که در آن است و به حقّ حسنین و فاطمه علیها السلام، او را رها کن. آن حضرت نیز پذیرفت، وعبّاس میان دو دیده اش را بوسید.^۱

همچنین از دیگر نمونه‌های درگیری حضرت با منافقین، کشتن اشجع بن مزاحم نماینده ابوبکر بر صدقات، در جریان غصب فدک است. به دلیل طولانی بودن این جریان، از آن می‌گذریم.^۲ یکی از موارد درگیری امیرالمؤمنین علیه السلام با عمر، جریان کندن ناودان عباس است.

در یکی از روزها عباس تب کرد و به شدت مریض شد و کنیزش به پشت بام رفت تا لباس عباس را بشوید. پس آب از ناودان به

(۱) روایت ۱۵۲

(۲) بخشی از این جریان را در روایت ۷۱ ببینید.

صحن مسجد جاری شد، و کمی از آن آب به لباس آن مرد [عمر] رسید، پس بسیار خشمگین شد و به غلامش گفت: برو بالا و ناودان را بکن. پس غلام بالا رفت و ناودان را کند و آن را بر پشت بام عباس انداخت و عمر گفت: اگر کسی ناودان را به جایش برگرداند، گردنش را می‌زنم. این کار بر عباس سخت گران آمد، و فرزندان خود عبدالله و عبیدالله را فرا خواند و برخاست درحالی که بر آن دو تکیه کرده بود و از شدت مرض می‌لرزید، به راه افتاد، تا این که بر امیر مؤمنان علیه السلام وارد شد، و چون علی علیه السلام به او نگریست، ناراحت شد، و فرمود: ای عمویم، چه چیز تو را با این حالت به اینجا آورده است؟ عباس هم داستان را برای حضرت تعریف کرد و وی را از اقدام عمر، در درآوردن ناودان و از تهدیدش به کسی را که ناودان را به مکانش برگرداند، باخبر کرد، و به حضرت گفت: ای برادر زاده‌ام، من دو چشم داشتم که با آن دو می‌نگریستم، یکی از آن دو رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند که از دنیا رفت و دیگری باقی ماند که آن هم تو هستی. ای علی علیه السلام، گمان نمی‌کردم مورد ظلم واقع شوم و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدان مرا شرافت و بزرگواری داده بود، از بین برود و حال تو پشتیبان من باشی؟! در این کار من نیک بنگر. حضرت به عمویش فرمود: ای عمویم، به خانه‌ات برگرد، و آنچه از من تو را خوشحال می‌کند

خواهی دید، اگر خدا بخواهد. سپس حضرت ندا داد: ای قنبر، ذوالفقارم را برایم بیاور. حضرت شمشیر را بر کمر بست پس به سوی مسجد خارج شد در حالی که مردم اطرافشان بودند. امام فرمود: ای قنبر، برو پشت بام و ناودان را در مکانش نصب کن. پس قنبر بالا رفت و ناودان را به جای خود بر گرداند. علی علیه السلام فرمود: به حق صاحب این قبر و منبر سوگند، هر کس آن را درآورد، گردن او و هر آن که را به او دستور داده است، خواهم زد و هر دوی آنها را در آفتاب به دار خواهم آویخت تا بخشکند. این خبر به عمر بن خطاب رسید، پس برخاست و وارد مسجد شد و به ناودان نگاه کرد و گفت: هیچ کس ابالحسن را در کاری که کرده است، خشمگین نکند، و بر شکستن سوگند کفاره دهیم و چون صبح شد، امیرمؤمنان علیه السلام، نزد عمویش عباس رفت و پرسید: ای عمویم، چگونه صبح کردی (حالت چگونه است)؟ عباس گفت: برترین نعمتها را دارم ای برادر زاده‌ام، تو همچنان یاور و پناه من هستی. حضرت به عباس فرمود: عمویم، خوشحال باش و دیده‌ات را روشنایی ده، به خدا سوگند، اگر اهل زمین در آن ناودان با من به دشمنی برمی‌خاستند، همه را مغلوب می‌کردم، سپس به حول و قوه الهی آنها را می‌کشتم، و ظلمی به تو نمی‌رسید، ای عمویم. در این هنگام عباس برخاست و پیشانی حضرت را بوسید و

گفت: ای برادرزاده‌ام، هر که را تو نصرت دهی، شکست نمی خورد.^۱

بر اساس آن چه اشاره شد مقصود از دست به شمشیر نبردن امیرالمؤمنین علیه السلام نفی مطلق مبارزه و ستیز حضرت با منافقین نیست. بلکه مقصود از دست به شمشیر نبردن امیرالمؤمنین علیه السلام، نجنگیدن حضرت برای پس گرفتن خلافت غصب شده است.

بنا بر این، آن چه شایسته تحقیق است این است که:

چرا امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر خلافت را از غاصبین پس نگرفت؟

روی دوم این پرسش این است که:

فلسفه شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به غصب خلافت چه

بود؟

خود حضرت به این پرسش پاسخهای متعددی داده است.

چرایی عدول از جنگ سخت (فلسفه شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام)

مباحث پیشین روشن ساخت که:

امیرالمؤمنین علیه السلام در حوزه جنگ نرم با غاصبین از هیچ تلاش ممکن فروگذاری نکرده است.

همچنین در حوزه جنگ سخت نیز بارها با غاصبین درگیر شده است. همچنین بارها در صدد فراهم ساختن عده برای جنگ با غاصبین بوده است تا خلافت را از آنان پس بگیرد.

اما در نهایت از جنگ سخت برای پس گرفتن خلافت عدول کرد و ناچار شکیبایی تلخ تر از حنظل را پیشه ساخت.

این بخش به علل و دلایل شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام می پردازد. مسئله شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد غصب خلافت، از زمان نخست غصب مطرح و مورد پرسش دوست و دشمن بوده و همچنان در ادوار پس از حضرت نیز مورد پرسش از امامان دیگر بوده است و همچنان این پرسش ادامه دارد.

البته ادامه پرسش از عدم مطالعه و آگاهی در متون تاریخی و روایی متولد شده است و الا به این پرسش بارها و بارها پاسخ‌های منطقی و متعدد داده شده است.

در این نوشتار برخی از پاسخ‌ها را مرور می‌کنیم. اما پیش از هر چیزی توجه به این نکته لازم است که بسیاری از پاسخ‌ها ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند.

مثلاً تمسک امیرالمؤمنین علیه السلام به سنت هارون در مقابل سامری، با خطر جانی برای حضرت و عدم یاور، همراه بوده است و به همین جهت نیز پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش به شکیبایی نموده است. از آن جایی که تفکیک این عناوین موجب شفافیت بیشتر می‌گردد، لذا هر یک از آنها جداگانه فهرست می‌گردند. شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام از چند منظر متفاوت قابل تحقیق و بررسی است.

شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام از منظر شخصی

در این بخش درنگی داریم بر این که با صرف نظر از تکلیف الهی و حکمت و عقلانیت:

آیا شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام از منظر شخصی قابل توجیه است یا خیر؟

نقض به عدم دفاع خداوند از حقوق خودش

تردیدی نیست که شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام از سر ضعف بدنی و نفسانی نبوده است. حضرت پس از غصب خلافت، همانی بود که شجاعتش در بدر و احد و... در اوج درخشید.

علاوه بر این که امیرالمؤمنین علیه السلام از نظر بدنی بسیار قوی بود و از نظر روانی نیز در شجاعت مانند نداشت، علاوه بر این دو، از نظر ایمانی هم در اوج بود و محال بود خلاف دستور الهی از او سرزند.

لذا این گونه از امام صادق علیه السلام پرسیده شد:

مردی از امام صادق علیه السلام پرسید: مگر علی علیه السلام از نظر بدنی و از نظر (فرمانبرداری و امتثال) امر خدا قوی نبود؟
امام: آری.

مرد: پس چه چیزی او را بازداشت از این که از خود دفاع کند و تسلیم منافقان نشود؟!...^۱

بنا بر این منشأ شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز نمی تواند ناتوانی بدنی یا ضعف روحی و یا نقص ایمانی باشد. این را همه می دانستند. لذا -همچنان که پیش از این اشاره کردیم - غاصبین همیشه مواظب بودند که از خط قرمز حضرت در شکیباییش عبور نکنند.

حاصل جمع میان اوج شجاعت با شکیبایی شگفت در بلایا و مصائب پس از غصب خلافت، آن هم مصائبی چون ظلم به فاطمه زهرا علیها السلام و تحقیرهایی چون دست بسته به مسجد بردن و...، همگی نشان از شکیبایی عامدانه و آگاهانه دارد.

از آن جایی که شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام با دو فاجعه بسیار بزرگ: ۱- غصب خلافت و ۲- کشته شدن مظلومانه فاطمه زهرا علیها السلام همراه شد، لذا ماهیت واقعی پرسشی که ذهن را درگیر می‌کند این است که:

امیرالمؤمنین علیه السلام با این که می‌توانست و قدرت داشت که از خلافت و ناموسش دفاع کند، چرا شکیبایی پیشه کرد؟
پاسخ‌های متعددی به این پرسش داده شده است. از جمله پاسخی است که در ادامه همین روایت پیشین آمده است.
اما پیش از این که به پاسخ‌ها بپردازیم، با درنگ بر این اشکال، اشکال دیگری متولد می‌شود و آن این که:

خداوند حاضر و ناظر بر ستم‌های منافقین بود و توانایی جلوگیری از ظلم آنان را نیز داشت، چرا خداوند مانع از ظلم غاصبین نگردید؟! البته اشکال دوم دیگر منحصر به مسئله غصب خلافت و شهادت فاطمه زهرا علیها السلام نیست. بلکه در همه موارد ظلم و جنایت و معصیت جاری و ساری است. از جمله:

خداوند از ظلم و ستم و فساد شیطان آگاه بوده و هست و توانایی جلوگیری از آن را هم دارد، چرا خداوند شیطان را نابود نکرده و نمی‌کند؟!

در پاسخ به این اشکال گفته می‌شود طبق اصول اولیه، خداوند علاوه بر این که دانا و توانا است، حکیم هم هست و تمام کارهای او از حکمت سرچشمه می‌گیرد، هر چند وجه حکمت آن برای ما روشن نشده باشد.

بنا بر این، عدم دفاع خداوند از حقوق خودش، با علم اجمالی به حکمت الهی حل می‌گردد.

همین پاسخ اجمالی در مورد غصب خلافت و شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام جاری و ساری است.

پس پاسخ نخست، پاسخ نقضی به شکیبایی حکیمانه خداوند است، هر چند وجه حکمت برای روشن نشده باشد.

نقض به سیره پیامبران

پاسخ دوم، پاسخ نقضی به شکیبایی پیامبران الهی است. سرتاسر زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله آکنده از شکیبایی در مقابل ستمگران بوده است. در این راستا به چند نقض بسنده می‌کنیم.

یکی از آزمونهای دشوار بنی اسرائیل کشتن پسران و زنده نگهداشتن

زنان توسط فرعونیان بود. این آزمون هم پیش از بعثت موسی علیه السلام وجود داشت و هم پس از بعثت موسی علیه السلام.

قَالَ سَقَطِلْ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسَحِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ قَالَ
مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ
يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ قَالُوا أَوَإِذَا نُسَخِرُ الْأَرْضَ لِقَوْمٍ
وَمِنْ بَعْدِهِمْ جُنَّتْ قَالَ عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَهْلِكَ عِدْوُكُمْ
وَيَسْتَخْلَفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ^۱

فرعون (به آنان) گفت: به زودی پسران ایشان (مردان بنی اسرائیل) را می‌کشیم (چنان که پیش از آمدن موسی می‌کشتیم) و زنانشان را (که قدرت و توانایی ندارند برای کنیزی و فرمانبری) زنده می‌گذاریم، و البته ما بر بالای سر ایشان غالب و چیره هستیم. موسی به قومش گفت: (نترسید و اندوهگین نشوید، و در دفع و دور ساختن ظلم و ستم فرعون از خودتان) از خدا یاری و کمک بخواهید، و (در آنچه به شما می‌رسد) صابر و شکیبا باشید هر آینه زمین از آن خدا است، به هر که از بندگانش بخواهد ارث می‌دهد و وامی‌گذارد، و پایان نیکو برای پرهیزکاران است بنی اسرائیل (از روی اضطراب و نگرانی) گفتند: (ای موسی

هم) پیش از آنکه تو به سوی ما بیایی (از ظلم و ستم فرعون و پیروانش) در رنج و آزار بودیم و هم پس از آنکه به سوی ما آمدی در آزاریم،

فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ...^۱

پس چون موسی با حق و درستی (با دین و آئین) از جانب ما نزد آنان آمد، ایشان گفتند: (ای قبطیها) پسران کسانی (بنی اسرائیل) را که با موسی بوده و ایمان آورده و گرویده‌اند بکشید، و زنان (دختران)شانرا (برای خدمتگزاری) زنده گذارید....

پیش از این به شرایط بسیار دشوار ابلاغ ولایت اشاره شد و در این باره این گونه گذشت:

درنگ در آیات و روایات ابلاغ ولایت دو امر را آشکار می‌کند:

۱. اسلام بدون ولایت، ناقص است، لذا هرگز خداوند به آن راضی نیست و آن را نمی‌پذیرد.

۲. ابلاغ ولایت هم با چالشهای فوق العاده‌ای مانند ارتداد امت روبرو است، لذا هرگز عملی نیست.

قرار گرفتن دو امر یاد شده پیامبر صلی الله علیه و آله را در یک بن بست دشوار

قرار داده بود.

پیامبر ﷺ به خاطر این بن بست به ناچار عمری را با تقيه گذرانده بود.

هر پاسخی که به شکیبایی موسی ﷺ و تقيه پیامبر ﷺ داده شود، همان پاسخ در مورد شکیبایی امیرالمؤمنین ﷺ نیز جاری و ساری است.

جالب است که خود امیرالمؤمنین ﷺ در پاسخ به اشکال برخی از منافقین که چرا امیرالمؤمنین ﷺ دست به شمشیر نبرده و جهاد نکرده است، شکیبایی پیامبران را به عنوان نقض مطرح می کند.

هیثم بن عبدالله می گوید: از امام رضا ﷺ پرسیدم: ای فرزند پیامبر خدا ﷺ! مرا از امیرالمؤمنین ﷺ خبر ده که چرا در بیست و پنج سال پس از پیامبر ﷺ با دشمنانش جهاد نکرد. سپس در دوران ولایت و حکومتش با آنها جهاد کرد؟

حضرت فرمود: در ترک جهاد، به پیامبر خدا ﷺ اقتدا کرده که در مکه سیزده سال و در مدینه نیز نوزده ماه، جهاد با مشرکین را ترک کرد و این به دلیل اندکی یاوران آن حضرت برای مقابله با آنها بود. ترک جهاد علی ﷺ با دشمنانش نیز برای اندکی یارانش برای مقابله با آنها بود.

پس همچنان که با ترک جهاد در سیزده سال مکه و نوزده ماه

مدینه، نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله باطل نگردید، همچنین با ترک جهاد در بیست و پنج سال، امامت علی علیه السلام نیز باطل نمی‌گردد. چرا که علت واحدی از جهاد آن دو جلوگیری کرد.^۱

نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام پس از جنگ نهروان در مجلسی نشسته بود و سخن به گونه‌ای پیش رفت که از حضرت پرسیده شد: چرا با ابوبکر و عمر همچون طلحه و زبیر و معاویه نجنگیدی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من پیوسته مظلوم واقع می‌شدم و حقوقم مورد تجاوز و دستبرد دیگران بود. پس اشعث بن قیس برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام، چرا دست به شمشیر نبردی و حق خود را نگرفتی؟ فرمود: ای اشعث، مطلبی را پرسیدی، پس خوب به پاسخش گوش کرده و به خاطر بسپار، و به حقیقت کلام و حجت من توجه کن. من از شش تن از انبیای گذشته تبعیت و پیروی کردم و آنها الگوی من بودند: اول تبعیت از حضرت نوح علیه السلام که خداوند درباره‌اش می‌فرماید: «من مغلوب شدم به داد من برس» پس اگر کسی بگوید: او این سخن را به خاطر امری غیر از ترس گفته است، کفر ورزیده است، و (اگر به خاطر ترس معذور بوده است) وصی معذورتر است. و دوم تبعیت از حضرت لوط علیه السلام که خداوند درباره او می‌فرماید: «کاش برای

مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می‌جستم» پس اگر کسی بگوید: لوط این کلام را برای مطلبی غیر از ترس گفته، مسلماً کفر ورزیده است، و وصی در این مقام معذورتر است. و سوم تبعیت از حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام، در این آیه که: «و از شما و [از] آنچه غیر از خدا می‌خوانید کناره می‌گیرم» پس اگر کسی بگوید او این سخن را برای مطلبی غیر از ترس گفته، کافر است، و وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله معذورتر است و چهارم تبعیت از حضرت موسی علیه السلام در این آیه: «و چون از شما ترسیدم، از شما گریختم» پس اگر کسی با وجود این آیه منکر ترس موسی شود کافر است، و وصی معذورتر است. و پنجم از سخن هارون علیه السلام برادر آن حضرت در این آیه که گفت: «ای فرزند مادرم، این قوم، مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند» اگر کسی منکر ترس هارون باشد مسلماً کافر است، و وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله معذورتر است و ششم از برادر محمد صلی الله علیه و آله خیر البشر پیروی و تبعیت نمودم که از روی احتیاط و خوف از قریش، مرا در جای خود خوابانید و خود از مکه بیرون رفت و در غار مخفی شد. اگر کسی منکر ترس آن حضرت از دشمنان باشد کافر است، و وصی او معذورتر است. در این وقت همه مردم یکپارچه برخاسته و گفتند: ای امیرالمؤمنین، ما همه دریافتیم که

فرمایش شما صحیح و عمل شما حق است، و ما جاهل و گناهکاریم، و ما می‌دانیم که شما در ترک دعوی و سکوت و تسلیم شدن خود معذور می‌باشی.^۱

امام حسن علیه السلام پس از صلح با معاویه می‌فرماید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله از ترس قوم خود، وقتی همگی تصمیم گرفتند شبانه او را بکشند، با اینکه مردم را دعوت به حق می‌کرد، به غار پناهنده شد. (ولی) اگر یاور و کمک کننده داشت با آنها به نبرد می‌پرداخت. پدرم نیز دست از مبارزه برداشت، با اینکه آنها را نسبت به حق خود سوگند داد و از یاران خود کمک خواست، اما مردم پاسخ استغاثه او را ندادند و او را یاری نکردند. اگر یاور می‌داشت، بیعت غاصبین را نمی‌پذیرفت. امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ با غاصبین در سعه قرار گرفته (و معذور است) همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله در سعه قرار گرفته بود. (ای معاویه) مرا نیز امت خوار نمودند که (از ناچاری) با تو بیعت کردم. ای پسر حرب! اگر یاوران باوفایی داشتم هرگز بیعت نمی‌کردم. خداوند هارون را نیز نسبت به مخالفت با سامری در وسعت قرار داد، موقعی که قوم موسی او را خوار و ضعیف شمردند و با او دشمنی کردند. من و پدرم نیز در سعه هستیم، وقتی امت رهایمان کردند و با دیگری

بیعت نمودند و یآوری نیافتیم. این‌ها روش و سنت‌هایی است که بعضی پیرو بعضی دیگرند.^۱

روشن شد که شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همانند شکیبایی سایر پیامبران بوده است.

ابتلا به فتنه برای آزمون شخصیت

پیدا است که اثبات شخصیت هر فردی در گرو آزمایش است. لذا آزمایش‌های دشوار ویژه افراد برجسته است.

بر همین اساس نیز در قرآن امر به شکیبایی شده است.

سراغ قرآن می‌رویم تا فلسفه شکیبایی که یکی از فرامین الهی است پیدا کنیم.

پیش از هر چیزی تأکید بر این نکته بایسته است که تردیدی در آزمونهای الهی نیست.

إِنْ كُنَّا لُمُبْتَلِينَ^۲

قطعاً ما آزمایش‌کننده بودیم.

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ

(۱) روایت ۱۵۶

(۲) مؤمنون/۳۰

وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ^۱

و قطعاً شما را به چیزی از [قبیل] ترس و گرسنگی، و کاهشی در اموال و جانها و محصولات می‌آزماییم؛ و مثزده ده شکیبایان را؛ هدف از آزمونها نیز جدا کردن سره از ناسره است.

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ
الْغَفُورُ^۲

همانکه مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید، و اوست ارجمند آمرزنده.

لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا....^۳

تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید....

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَ
أَخْبَارَكُمْ^۴

و البته شما را می‌آزماییم تا مجاهدان و شکیبایان شما را باز شناسانیم، و گزارشهای [مربوط به] شما را رسیدگی کنیم.

(۱) بقره/۱۵۵

(۲) ملک/۲

(۳) هود/۷

(۴) محمد/۳۱

اصلاً ورود به بهشت و به طریق اولی رسیدن به درجات بالای بهشت، بدون آزمون ممکن نیست.

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ^۱

آیا پنداشتید که داخل بهشت می شوید، بی آنکه خداوند جهادگران و شکیبایان شما را معلوم بدارد؟!

شما را به آزمون‌ها مختلفی می آزماییم.

وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ^۲

و شما را از راه آزمایش به بد و نیک خواهیم آزمود، و به سوی ما بازگردانیده می شوید.

لَتَبْلُوكُمْ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيراً وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ^۳

قطعاً در مالها و جانهایتان آزموده خواهید شد، و از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و [نیز] از کسانی که به

(۱) آل عمران/۱۴۲

(۲) انبیاء/۳۵

(۳) آل عمران/۱۸۶

شرک گراییده‌اند، [سخنان دل‌آزار بسیاری خواهید شنید، و [لی] اگر شکیبایی کنید و پرهیزگاری نمایید، این [ایستادگی] حاکمی از عزم استوار [شما] در کارهاست.

یکی از آزمونهای دشوار، اختلاف افکنی خداوند میان امت است. وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ^۱.

و اگر خدا می‌خواست شما را یک امت قرار می‌داد، ولی [خواست] تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید. پس در کارهای نیک بر یکدیگر سبقت بگیرید. بازگشت [همه] شما به سوی خداست؛ آنگاه در باره آنچه در آن اختلاف می‌کردید آگاهتان خواهد کرد.

هر چند سنت آزمون، کاملاً عمومی است، اما اولیای الهی آزمونهای ویژه‌ای دارند.

وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا....^۲

(۱) مائده/۴۸

(۲) بقره/۱۲۴

و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود، و وی آن همه را به انجام رسانید، [خدا به او] فرمود: «من تو را پیشوای مردم قرار دادم.».

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ^۱.

و وقتی [ابراهیم] با او [اسحق] به جایگاه «سعی» رسید، گفت: «ای پسرک من! من در خواب [چنین] می بینم که تو را سر می برم، پس ببین چه به نظرت می آید؟» گفت: «ای پدر من! آنچه را مأموری بکن. ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت.»

رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ^۲.

پروردگارا، من [یکی از] فرزندانم را در دژه ای بی کشت، نزد خانه محترم تو، سکونت دادم. پروردگارا، تا نماز را به پا دارند، پس دلهای برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده و آنان را از محصولات

(۱) صافات/۱۰۲

(۲) ابراهیم/۳۷

[مورد نیازشان] روزی ده، باشد که سپاسگزاری کنند.

اگر هیچ وجهی برای شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد، جز اثبات شخصیت والای امیرالمؤمنین علیه السلام، همین امر به تنهایی برای پاسخ به چرایی شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام کافی است.

چگونه گذاشتن هاجر و اسماعیل در بیابانی که نه آبی دارد و نه کسی در آن ساکن است و نیز سر بردن فرزند دلبد و با کمالی چون اسماعیل و...، در قالب آزمودن اولیای الهی می‌گنجد، اما امر به شکیبایی در برابر غصب خلافت و شهادت فاطمه زهرا علیها السلام در قالب آزمون الهی نمی‌گنجد؟!

یکی از حکمت‌های آزمودن ابراهیم، اثبات شخصیت اوست. همین حکمت نیز در آزمون امیرالمؤمنین علیه السلام جاری است.

البته آزمایش ابراهیم امری شخصی بود.

اما آزمایش امیرالمؤمنین علیه السلام چند وجهی بود:

از یک سو آزمونی برای معرفی خود حضرت بود.

از دیگر سو آزمونی برای معرفی فاطمه زهرا علیها السلام بود.

از سوی سوم آزمون شناخته شدن غاصبین خلافت بود.

از سوی چهارم آزمون امت بود.

برای آشنایی با شگفتی‌های آزمون الهی شایسته است در قرآن و

روایات نسبت به جریان گوساله سامری - که اتفاقاً خود امیرالمؤمنین علیه السلام بارها به آن اشاره کرده است - و نیز قصه اصحاب سبت، درنگ بیشتری نمود.

شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام از منظر حکم تکلیفی

اگر تنها از منظر حکم شرعی و تعبد الهی، شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام را زیر ذره بین قرار دهیم، باز هم شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام پاسخ‌های متعددی دارد.

اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله به غصب خلافت و سفارش به شکیبایی

بارها امیرالمؤمنین علیه السلام از سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به شکیبایی یاد کرده‌اند.

از جمله پیش از این، این چنین گذشت:

سلمان و مقداد و زبیر به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: ... خود شما پس از شنیدن این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض نمودی: پدر و مادرم به فدایت ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، اگر این واقعه رخ داد من چه کنم؟ و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر بر آنان یار و یآوری یافتی که با آنان جهاد نموده و ستیزه کن، و در غیر این صورت بیعت کرده و شکیبایی کن، و خون خود را حفظ کن. حضرت علی علیه السلام فرمود: به خدا

سوگند اگر همان چهل نفری که با من بیعت نمودند نقض عهد نکرده بودند در راه خدا و برای رضای او به خوبی با شما جهاد می‌کردم، و به خدا سوگند که هیچ یک از نسل شما تا روز قیامت به خلافت نمی‌رسد. سپس پیش از بیعت رو به قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نموده و فریاد بر آورد که: «ابْنَ أُمِّ إِيَّانَ الْقَوْمَ اسْتَزَعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءُ»^۱.

ای پسر قیس! گفתי و حال پاسخ را بشنو؛ این ترس و فرار از مرگ نبود که مرا از آن بازداشت، من بیش از هر کسی می‌دانم که آنچه نزد خداوند است برایم از دنیا و آنچه در آن است بهتر می‌باشد، ولی آنچه مرا از شمشیر کشیدن بازداشت وصیت و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله با من بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از آنچه امت پس از حضرتش با من خواهند کرد خبر داده بود، بنا بر این هنگامی که کردار امت را با خود دیدم بیش از آنچه از پیش می‌دانستم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفته بود، نبود. گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! آنک که چنان شود چه وصیت و توصیه‌ای به من دارید؟

فرمود: «اگر یارانی یافتی با آنان جهاد کن و اگر نیافتی دست نگهدار و خون خویش حفظ کن تا این که برای برپایی دین و کتاب خدا و سنت من یارانی بیابی». رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد

که به زودی اُمت مرا رها خواهند کرد و با فردی جز من بیعت خواهند نمود و کسی جز مرا پیروی خواهند کرد... و من ترسیدم که برادرم رسول خدا ﷺ به من چنین گوید که: چرا میان اُمت پراکندگی افکندی و وصیتم را به کار نبستی، به تو گفتم که اگر یارانی نیافتی دست نگهداری و خون خود و اهل بیت و پیروانت را حفظ کنی؟!۱

از ام سلمه، همسر پیامبر ﷺ نقل است: ما نه تن، همسران پیامبر ﷺ بودیم، و هر شب نوبت به یکی از ما می‌رسید. روزی که نوبت من بود، من به در اُتاق آمدم و اجازه ورود خواستم، ولی پیامبر ﷺ اجابت نفرمود. من از این مطلب سر افکنده و اندوهناک شدم، و ترسیدم که نکند آن حضرت به خاطر خشم بر من، با من متارکه فرموده، یا درباره من آیه‌ای نازل شده است. پس مقداری درنگ کردم و مجدداً به در اُتاق آمدم و از آن حضرت اجازه ورود خواستم، ولی باز هم اجازه نداد. این بار بیش از دفعه نخست متأثر و رنجور شدم و از سر بی‌تابی دوباره مجدداً به در اُتاق آمدم و از آن حضرت اجازه ورود خواستم، حضرت فرمود: داخل شوای امّ سلمه! پس من وارد شدم، و علی بن ابی طالب (ع) در مقابل آن حضرت دو زانو نشسته و می‌گفت: ای رسول

خدا ﷺ، پدر و مادرم فدای تو باد، هنگامی که این چنین شد، مرا چه می فرمایی و وظیفه من در آن زمان چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: تو را امر به شکیبایی می کنم. باز علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال خود را تکرار نمود، و آن حضرت پیوسته او را به تحمل و شکیبایی امر می فرمود، و در مرتبه سوم نیز همان را فرمود و فرمود: ای علی علیه السلام، ای برادرم، در آن صورت شمشیر خود را بیرون بیاور و روی شانه خودت بگذار و در مستقیم با مخالفین بجنگ، تا اینکه در حالی مرا ملاقات کنی که قطرات خونشان از شمشیر تو می چکد....^۱

در زیارت غدیریه امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به حضرت عرض می کنیم:

گواهی می دهم که تو نه به کاری اقدام کردی و نه از امری دست کشیدی و نه سخنی گفتی و نه سکوتی کردی، جز این که به امر خدای متعال و رسول او ﷺ بود....^۲

در منابع سنیان نیز به سفارش پیامبر ﷺ نسبت به شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح شده است.

علی بن ابی طالب علیه السلام گفت رسول خدا ﷺ فرمود به راستی که

(۱) روایت ۱۵۷

(۲) روایت ۱۰۵

به زودی پس از من اختلاف یا امری خواهد شد پس اگر توانستی
 سالم بمانی، چنین کن.^۱
 همین مطلب در قالب اخبار پیامبر ﷺ نسبت به غصب خلافت
 و ظلم به امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شده است.
 در منابع شیعه نیز به فراوانی از اخبار پیامبر ﷺ یاد شده است.
 این دسته از روایات آن چنان قوی است که سنیان متعصبی مانند
 محدث هند شاه ولی الله دهلوی نیز به آن اعتراف کرده اند.
 باید دانست که آن چه بر حضرت مرتضی (علیه السلام) بعد وفات آن
 حضرت ﷺ گذشت تا آخر عمر، به همه آن وقائع آن حضرت
 اخبار فرموده بود و اصول آن حوادث را مطلع ساخته... باز آن
 حضرت در بسیار از احادیث متواتره و مرویه به طرق متعدده بیان
 فرمودند که امت بر حضرت مرتضی (علیه السلام) جمع نشود.
 سپس رسول خدا ﷺ به علی (علیه السلام) رو کرد و گفت: ای علی (علیه السلام) !
 همانا که تو پس از من، از قریش برخورد تندی خواهی دید، که
 شورششان علیه تو و ستمی که بر تو روا دارند، باشد. پس اگر در
 نبرد با آنان یارانی یافتی با آنان جهاد کن و به کمک موافقانت با
 مخالفانت بجنگ، اما اگر یارانی نیافتی، پایداری پیشه کن و

دست نگهدار و خود را در مهلکه نینداز.^۱

سخن شاه ولی الله دهلوی ناظر به احادیث متعددی در منابع
سنیان است.^۲

در لابلای دیگر مستندات همین نوشتار روایات دیگری که به اخبار
و سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به شکیبایی اشاره دارد، آمده است.

ضرورت شکیبایی با نبود یاور

یکی از اموری که هم در سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله و هم در کلمات خود
امیرالمؤمنین علیه السلام آشکارا به چشم می خورد، این است که علت
شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام، نداشتن یاور است.

در قرآن هم به این قانون کلی اشاره شده است.

وَمَنْ يُولِهِمْ يُؤَمِّدْ دُبْرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ
بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ.^۳

در ذیل این آیه چنین آمده است:

زید شحام گفت به امام کاظم علیه السلام گفتم فدای شما کردم سنیان

(۱) ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء ج ۴ ص ۳۱۷

(۲) روایت ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱ و ۱۶۲

(۳) أنفال/ ۱۶

(به ما اشکال می‌کنند و) می‌گویند اگر حق خلافت برای علی علیه السلام بود چه چیزی علی علیه السلام را از گرفتن حقش باز داشت؟ حضرت فرمود: واقعا که خداوند کسی را به گرفتن حق به شکل مطلق مکلف نساخته است به جز پیامبرش صلی الله علیه و آله. در این باره به پیامبرش صلی الله علیه و آله (در آیه ۸۴ سوره نساء) فرموده است: «پس در راه خدا پیکار کن؛ جز عهده‌دارِ شخص خود نیستی» اما برای دیگران خداوند (در آیه ۱۶ سوره انفال) فرموده است: «مگر آنکه [هدفش] کناره‌گیری برای نبردی [مجدّد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از هم‌زمانش] باشد». علی علیه السلام هم گروهی که یاورش باشد نیافت ولی اگر می‌یافت البته که می‌جنگید. سپس حضرت ادامه داد: اگر جعفر و حمزه بود (قطعا می‌جنگید) ولی دو مرد (ضعیف مانند عباس و عقیل) باقی مانده بودند (که کاری از دستشان برنمی‌آمد).^۱

شکیبایی با عدم یاور امری عقلی و عقلایی است. زیرا همان گونه که پس از این خواهد آمد سنت الهی استفاده از اسباب عادی است و نه معجزه.

و با فرض عدم یاور، امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه می‌توانست خلافت را

از غاصبین پس گیرد؟!

به گزیده‌ی اندکی از این روایات توجه کنید:

از امام صادق علیه السلام پرسیده شد که چرا امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین
نجنکید؟

حضرت پاسخ دادند: ... و نمی‌توانست با آنها بجنگد با این که جز
سه نفر از مؤمنین کسی با او همراهی نکرد.^۱

جندب بن عبدالله می‌گوید: در زمانی که با عثمان بیعت شده بود،
بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدم. پس او را سر به زیر افکنده و بسیار
دل شکسته یافتم. از حضرت پرسیدم: فدای شما گردم! آیا ناراحتی
شما از (غصب خلافت و) کاری است که قوم شما با شما کردند؟
حضرت فرمود: شکیبایی زیبا (پیشه می‌کنم).

(با تعجب) گفتم: سبحان الله! سوگند به خدا که شما بسیار
شکیبایی! حضرت فرمود: پس چه بکنم؟!

گفتم: در میان مردم می‌ایستی و آنها را به سوی خودت دعوت
می‌کنی و به آنها خبر می‌دهی که تو سزاوارتری به خلافت
پیامبر ﷺ و برترین آنهايي و بهترین سابقه را داری و از آنها
می‌خواهی که تو را بر توطئه‌گران بر علیه خودت یاری کنند. پس
اگر ده نفر از صد نفر پاسخ مثبت به تو بدهند، با همین ده نفر

بر صد نفر سخت می‌گیری، اگر تسلیم شدند که همانی است که دوست داری و اگر امتناع کردند با آنها می‌جنگی. پس اگر بر آنها پیروز شدی، این همان سلطنتی است که خداوند به پیامبر ﷺ داده و تو به آن سزاوارتری و اگر در طلب آن کشته شدی ان شاء الله شهید هستی و نزد خداوند معذورتی؛ زیرا تو به میراث پیامبر ﷺ خدا سزاوارتری.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای جندب! آیا می‌پنداری که از صد نفر ده نفر با من بیعت می‌کنند؟ پاسخ دادم: به این امیدوارم. فرمود: لکن من امید ندارم، حتی امید ندارم از صد نفر دو نفر بیعت کنند.

دلیل این راهم به تو خبر می‌دهم. چشم همه مردم به قریش است و قریش هم اعتقاد دارند که آل محمد ﷺ بر سایر قریش برتری دارند و از قریش، اینان تنها اولیاء (حقیقی) امر خلافت هستند. با توجه به این مطالب اگر آل محمد ﷺ متولی خلافت شوند، این سلطنت هرگز از میانشان خارج نخواهد شد و به هیچ کس دیگر نمی‌رسد.

اما اگر سلطنت در غیر آل محمد ﷺ باشد، میان خود دست به دست خواهند کرد.

نه به خدا سوگند قریش به میل و رغبت خود هرگز این سلطنت

را به ما نخواهند داد.

به حضرت عرض کردم: آیا به میان مردم باز نگردم که این سخن شما را به آنها بگویم و آنها را به یاری شما دعوت کنم؟ فرمود: ای جندب! این زمان آن زمان(ی که چنین کنی) نیست.

جندب گفت: پس بعد از این به عراق بازگشتم پس پیوسته چنین بود که هر گاه چیزی از برتری امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می‌گفتم، مردم مرا از این کار منع می‌کردند و از خود می‌رانند تا این که این خبر به ولید بن عقبه حاکم کوفه رسانده شد، او به دنبال من فرستاد و مرا زندانی کرد تا این که با شفاعت دیگران آزاد شدم.^۱

پیش از این گذشت که امیرالمؤمنین علیه السلام در دو مرحله از مهاجرین و انصار یاری طلبید اما از افرادی که وعده یاری دادند، ۴ نفر بیشتر نیامدند. امیرالمؤمنین علیه السلام پس از غضب خلافت ضمن سخنانی در مسجد چنین فرمود:... آگاه باشید سوگند به خدا اگر برایم به تعداد یاران طالوت یا تعداد اهل بدر یاور بود^۲...^۳ البته که با شمشیر (آن

(۱) روایت ۱۶۵

(۲) یاران طالوت و اهل بدر ۳۱۳ نفر بودند.

(۳) جمله‌ی «وَهُمْ أَغْدَاؤُكُمْ» هم از جهت محتوا و هم از جهت نقل مورد اختلاف
له

چنان) شما را می‌زدم (و با شما می‌جنگیدم) تا به سوی حق بازگردید و راستی را بپذیرید. پس این امر، شکاف میان امت را بهتر التیام می‌داد و به رفق و لطف به مردم نزدیک‌تر بود. خداوند! پس میان ما به حق حکم فرما و تو بهترین حاکمان هستی.

سپس حضرت از مسجد بیرون آمدند و به محل استراحت گوسفندانی رسیدند که در آن حدود سی گوسفند بود. پس فرمود: سوگند به خدا اگر برایم به عدد این گوسفندان مردانی بودند که برای خداوند عزوجل و رسولش خیرخواهی می‌کردند، البته که فرزند زن مگس خوار (ابوبکر) را از قدرتش پایین می‌کشیدم.

هنگامی که شب شد ۳۶۰ مرد با امیرالمؤمنین علیه السلام پیمان بستند تا سرحد مرگ حضرت را یاری نمایند. حضرت به آنان فرمود فردا سر تراشیده به (مکانی به نام) احجار الزيت بیاوید. (فردا که شد) خود حضرت سر تراشید و آمد اما از آن مردم جز ابوذر و مقداد و حذیفه و عمار را ندید و سلمان هم آخرین نفر آمد. پس حضرت دست به آسمان بلند کرد و گفت خداوند! این مردم مرا ناتوان یافتند همچنان که بنی اسرائیل هارون را ناتوان یافتند...^۱

است. لذا ترجمه نکردیم. برای تفصیل این امر به شرح حدیث در مرآة العقول مراجعه نمایید.

امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه سخنرانی کرد. هنگامی که سخنش به آخر رسید فرمود واقعا که (در همه امور و از جمله حکومت) من به مردم از خودشان سزاوارترم و (لی) از هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض روح گردید پیوسته مظلوم بوده‌ام. اشعث بن قیس لعنة الله علیه (که از منافقین آشکار بود) برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین علیه السلام از هنگامی که به عراق آمده‌ای هیچ وقت برای ما سخنرانی نکرده‌ای جز این که گفتی سوگند به خدا واقعا که من به مردم از خودشان سزاوارترم و (لی) از هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض روح گردید پیوسته مظلوم بوده‌ام. پس برای چه ابوبکر و عمر ولایت یافتند، و برای چه با شمشیر خود برای دفاع حقت نبرد نکردی؟ علی علیه السلام به او فرمود: ای پسر زن شراب فروش، سخنی پرسیدی، پس جواب آن را بشنو: به خدا سوگند، ترس و کراهت از مرگ، مرا از این کار بازداشت و تنها چیزی که مرا از این کار بازداشت، عهدی است که با رسول الله صلی الله علیه و آله داشتم، زیرا آن حضرت به من خبر داده بود که: «اَمْتُ من به تو خیانت می‌کنند و پیمان و وصیت مرا در باره ات نقض می‌کنند، و این را بدان که تو نزد من به منزله هارون نسبت به موسی هستی.» پس من گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، در آن زمان وظیفه من چیست؟ فرمود: «اگر یار و یاور یافتی با آنان مبارزه کن و حق خود را بگیر، در غیر این صورت سکوت کن و خون خود را حفظ کن، تا

هنگامی که مظلومانه به من ملحق گردی.» و چون رسول خدا ﷺ رحلت کرد، مشغول تجهیز و دفن جسد مبارک آن حضرت و فراغ از کارهای پیامبر ﷺ شدم، سپس سوگند یاد کردم که جز برای نماز ردا بر دوش نیفکنم تا وقتی که قرآن را یک جا جمع نمایم، و به تصمیم و قصد خود عمل نمودم. و بعد از آن دست دختر پیامبر ﷺ و دو فرزندم حسن و حسین (علیهم السلام) را گرفتم و به خانه های اهل بدر و اهل سابقه در اسلام رفتم و تضييع حق خود را به آنان تذکر دادم و یکایک ایشان را به یاری خود دعوت نمودم، ولی از میان ایشان تنها چهار نفر: سلمان، عمار، ابوذر و مقداد دعوت مرا اجابت کردند، و جز آن چهار تن، کسی مرا یاری و مساعدت نکرد. و خویشان و اقوام که می توانستم به کمک آنان برای اقامه دین خدا تکیه کنم، همه رفتند و تنها عقیل و عباس که نزدیک به عهد جاهلیت بودند، در میان اهل بیت من دیده می شدند، و از ایشان هیچ کاری ساخته نبود. اشعت به وی گفت: ای امیر مؤمنان، عثمان نیز این گونه بود، چون یآوری نیافت از جنگیدن دست کشید تا اینکه مظلومانه کشته شد! علی (علیه السلام) فرمود: ای پسر زن شراب فروش، این طور که تو قیاس کردی نیست، عثمان چون غاصبانه در جایگاه غیر خود نشست و لباس دیگری را بر تن کرد و با حق مبارزه کرد، حق او را به زمین زد و مقهور و مغلوب کرد. سوگند به آنکه محمد ﷺ را به حق مبعوث کرد، اگر در روز بیعت ابوبکر، تنها

مرا چهل یار و همراه بود، هر آینه به جنگ برمی خاستم و در راه خدا جهاد می کردم، تا اینکه عذر من در مقابل حقیقت روشن گردد. و ای مردم، بدانید که اشعث در پیشگاه پروردگار متعال به اندازه پر مگسی ارزش ندارد و در دین خدا پست تر از آب بینی گوسفند است.^۱

از امام صادق علیه السلام پرسیده شد که چرا امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین نجنگید؟ حضرت فرمود به خاطر آن چه در علم خدا پیشی گرفته بود (و مقدر شده بود) که محقق شود و (گذشته از این که) برای امیرالمؤمنین علیه السلام سزاوار نبود در حالی که جز سه نفر همراه او نیست با غاصبین بجنگد.^۲

عبدالله بن عباس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفارشش به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای علی علیه السلام واقعا که قریش به زودی بر علیه تو اقدام می کنند و بر ستم و مقهور ساختن تو اتفاق نظر پیدا می کنند. پس اگر یارانی پیدا کردن با آنان جهاد کن و اگر یاری نیافتی دست نگهدار و خونت را حفظ کن. (اما) بدان که شهادت در پی توست خداوند قاتلین تو را لعنت کند.^۳

غربت تلخ امیرالمؤمنین علیه السلام آن چنان آشکار بود که معاویه این

(۱) روایت ۷

(۲) روایت ۱۶۴

(۳) روایت ۱۶۶

چنین آن را به رخ امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کشد:

یکی از سخنان مشهور معاویه به علی علیه السلام این است که: تو را به یاد دیروز می‌آورم؛ روزی که با ابوبکر بیعت شد و تو شبانه بانوی خانه‌ات را سوار بر مرکب می‌کردی و در حالی که دستان حسن و حسین علیهما السلام را به دست داشتی، و [به در خانه] همه اهالی بدر و مسلمانان نخستین [رفتی و یکایک آنها] را به [یاری] خود دعوت نمودی و زنت را با خود پیش آنها بردی و دو فرزندت را واسطه قرار دادی و از آنان برای یاور رسول خدا صلی الله علیه و آله یاری طلبیدی، ولی فقط چهار یا پنج تن دعوت را اجابت کردند. به جانم سوگند اگر بر حق بودی، دعوت را اجابت می‌کردند، اما ادعای باطلی نمودی و سخن به گزاف گفتی و به دنبال چیزی بودی که نتوان آن را به دست آورد. هرچه را فراموش کنم این سخت را فراموش نمی‌کنم که وقتی ابوسفیان تو را تحریک و تهییج کرد به او گفتی: اگر چهل مرد با اراده از میانشان می‌یافتم، در مقابل این قوم می‌ایستادم.^۱

مسلمانان مستندات غربت تلخ و بی‌یاوری امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار بیشتر از این است که به راحتی گردآوری شود.

شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام از منظر مصلحت امت

یکی از ابعاد شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام، رعایت مصلحت خود امت بود.

در ادامه خواهیم دید که شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام چه سودی برای امت داشت.

جلوگیری از ارتداد امت

پیش از این بارها تأکید کردیم که ترک مبارزه نظامی و جنگ سخت، به دلیل ترس از دشمن و عدم شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام نبود. خود امیرالمؤمنین علیه السلام علل مختلفی را برای ترک مبارزه نظامی بیان فرموده است.

از جمله آن علل، این بود که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر پیروز می‌گردید، با خطر ارتداد امت روبرو می‌گردید.

توضیح این که امیرالمؤمنین علیه السلام افراد امت را پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه طبقه بندی می‌کند:

(۱) منافقین غاصب که دشمن آشکار امیرالمؤمنین علیه السلام بودند.

(۲) افرادی که ناآگاهانه از سوی منافقین بازی خوردند بدون این که با

امیرالمؤمنین علیه السلام دشمنی داشته باشند

(۳) مرتدین از اصل اسلام

امیرالمؤمنین علیه السلام ترجیح داد که افراد در طبقه دوم، که ارتداد از ولایت و امامت حضرت بود، بمانند و دچار ارتداد از اصل اسلام و به تعبیر خود حضرت «ارتداد از جمیع اسلام» نگردند.

پیش از این نیز به حکمت این امر اشاره کردیم. چرا که:

تنها اوست که عمق مصیبت حذف دین را درک می‌کند.

مصیبت عظمای امیرالمؤمنین علیه السلام، حذف دین بود، لذا اسلام صوری را تحمل کرد تا در نخستین فرصت مناسب، اسلام حقیقی فرصت جوانه زدن را پیدا کند.

به سخن دیگر یکی از حکمت‌های شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام ترس از ارتداد امت از اصل اسلام بود.

زاره گفت (به امام) عرض کردم چه چیزی امیرالمؤمنین علیه السلام را از دعوت مردم به بیعت با خودش منع کرد؟ فرمود ترس از این که مردم مرتد شوند.^۱

بعضی از اصحاب ما گفت به امام صادق عرض کردم چرا علی علیه السلام از دعوت مردم خودداری کرد؟ فرمود ترس از این که به کفر بازگردند.^۲

(۱) روایت ۱۶۸

(۲) روایت ۱۶۹

روایات زیر به خوبی این اجمال را توضیح می‌دهد.

امام باقر علیه السلام فرمود: پس از آن که مردم کردند آنچه را کردند و با ابوبکر بیعت کردند، عاملی جلوگیری امیرالمؤمنین علیه السلام نشد از این که مردم را به امامت خویش دعوت کند، مگر صلاح اندیشی برای خود مردم و ترس از اینکه مبادا از اسلام برگردند و باز بت پرست شوند و به یگانگی خداوند و رسالت محمد صلی الله علیه و آله گواهی ندهند و اینکه حضرت بیشتر دوست داشت آنها را بر کاری که کرده‌اند (یعنی اسلام ظاهری) پایدارشان بسازد تا این که آنها از کلّ اسلام روی برنتابند، آنان که از روی اراده در غصب خلافت شرکت داشتند، هلاک شدند ولی کسانی که کاری در غصب خلافت نکردند و ندانسته و بی‌هیچ دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام از دیگران پیروی کردند، چنین کاری موجب کفر آنها نگشت و آنها را از اسلام بیرون نبرد و به همین سبب علی علیه السلام امر خویش را پنهان داشت و از روی اجبار بیعت کرد، چه، هیچ یاری نیافت.^۱

امام باقر علیه السلام فرمود به راستی که چیزی علی علیه السلام را از دعوت مردم به بیعت با خودش بازداشت جز این وضعیت که آنها (را دعوت نکند تا این که) گمراه بمانند ولی از (اصل) اسلام رو برگردانند (از نظر حضرت) بهتر بود از این که آنها را دعوت کند و آنان

سریچی کنند (و باعث شود) همگی کافر گردند.^۱

خود امیرالمؤمنین علیه السلام این چنین گله می‌کند:

پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفتیم ما اهل بیت، خویشان، وارثان، عترت و اولیاء آن حضرت و سزاوارترین خلایق به رتبه و مقام آن حضرت هستیم. (لذا) برای برای (غصب) حق و سلطنت آن حضرت با ما نزاعی در نمی‌گیرد (و خلافت غصب نمی‌گردد). (اما) در این میان که ما چنین می‌پنداشتیم، گروهی از منافقین هجوم آوردند و سلطنت پیامبر صلی الله علیه و آله ما را از ما گرفته و به دیگری واگذار نمودند. به خدا سوگند به خاطر این (خیانت) هم تمام چشم‌ها و هم تمام دل‌ها از ما اهل بیت علیهم السلام گریست و به خدا سوگند که سینه‌ها پر از خشم و کینه گردید. به خدا سوگند اگر ترس تفرقه مسلمانان نبود که به قهقراء برگردند و کافر شوند و دین به دوران جاهلیت برگردد، صد البته تا جایی که می‌توانستیم این وضع را تغییر می‌دادیم (و در مقابل غاصبین می‌ایستادیم و خلافت را بازمی‌ستاندیم)....^۲

به راستی که هنگامی خداوند پیامبرش را قبض روح کرد، قریش امر خلافت را به نفع خود مصادره کردند و ما را از حقی که از

(۱) روایت ۱۷۱

(۲) روایت ۱۶

همه مردم سزاوارتر بودیم، محروم ساختند. من دیدم که شکیبایی بر این امر بهتر از تفرقه انداختن میان مسلمانان و ریختن خون‌های آنان است، چرا که مردم تازه به اسلام گرویده بودند و دین (آن چنان در اضطراب بود که) همچون مشک (کره‌گیری آن چنان در تلاطم) بود که کم‌ترین سستی، (شیر درون) آن را فاسد (و ترش) می‌کرد و کم‌ترین آلودگی، آن را فاسد و گندیده می‌نمود (کنایه از این که کوچک‌ترین اختلافی، اصل دین را نابود می‌ساخت). (در این زمان) کسانی متولی خلافت شدند که در امر خود (و غصب خلافت) از هیچ تلاشی فروگذار نکردند. سپس به سرای جزا کوچیدند و خداوند مسئّل پاک‌سازی گناهان و بخشیدن خطاهای آنان است (که اگر خواهد آنان را عفو کند و اگر نخواهد کیفر دهد).^۱

ارتداد امت پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله مورد اتفاق شیعه و سنی است، لکن با دو تفسیر متفاوت. نخست روایت عایشه را ببینید:

عایشه گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله وفات یافت عرب مرتد گردید و یهود و نصاری سر برداشتند و نفاق طلوع کرد و مسلمانان هم چون رمه‌ای که در شب سرد و بارانی زمستان بی چوپان در بیابان گرفتار شدند. چرا که آنان پیامبرشان صلی الله علیه و آله را از دست داده

بودند... هنگام رحلت پیامبر ﷺ بیشتر ساکنان مکه تصمیم به ارتداد و بازگشت از اسلام گرفتند و آن را عملی هم ساختند (آن چنان فضا برای مسلمین خطرناک شد که) عتاب بن اسید ترسید و خود را از ترس مرتدان پنهان ساخت...^۱

اما تفسیر شیعه از ارتداد بسیار وحشتناک تر است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پاسخ ابوبکر گفت پیامبر ﷺ به من فرمود... (ای علی علیه السلام) من از کشته شدن تو نمی ترسم... لکن از این می ترسم که با شمشیرت آن چنان منافقین را بکشی که همه آنها نابود شوند در نتیجه دینی که تازه و نوپا است باطل گردد و مردم از (اصل) توحید مرتد شوند. (آن گاه علی علیه السلام به ابوبکر گفت) اگر سفارش پیامبر ﷺ چنین نبود - در حالی که (تقدیر) آن چه خواهد شد پیش از این رقم خورده است (یعنی علاوه بر تقدیر الهی) - البته برای من در ارتباط با آن چه تو در آن هستی (یعنی خلافت) برخوردی و امری از امور بود و البته که می دیدی شمشیرهایی به نوشیدن خون به شدت تشنه هستند...^۲

روشن شد که پس از پیامبر ﷺ موج شدید ارتداد دامن مسلمین را گرفته بود. در این شرایط اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست به شمشیر می برد،

(۱) روایت ۱۷۳

(۲) روایت ۷۰

با توجه فراوانی منافقین، جمع زیادی کشته می شدند و موج ارتداد همه مسلمین را فرامی گرفت و اصل شهادت لا اله الا الله نابود می شد.

جلوگیری از ارتداد ناشی از غلو نادانان

یکی از دلایل مهم شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام که کمتر به آن توجه می شود، جلوگیری از غلو در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام است.

از تقدیر خداوند تعالی و لطف او به بندگان و حکمت او این بود که پیامبران را با این همه معجزات، در حالی پیروز و در حال دیگری شکست خورده و در حالی قاهر و در حالی مقهور قرار داد و اگر خداوند عزوجل در تمامی حالات پیامبران را پیروز و قاهر قرار می داد و آنان مبتلا نمی کرد و نمی آزمود البته که مردم آنان را خدای خود به جز خداوند تعالی قرار می دادند و البته که برتری آنان بر بلیا و مصیبتها و آزمایشها شناخته نمی شد و لکن خداوند عزوجل حالات پیامبران را مانند حالات سایر مردم قرار داد تا این که در حال مصیبت و بلا و شکیبیا باشند و در حال عافیت و پیروزی بر دشمنان، سپاسگزار و در تمامی حالات متواضع و غیر سرکش و جبار باشند و برای این که بندگان بدانند برای پیامبران هم خدایی است که او آفریننده و مدبر آنها است، پس مردم هم خدا را بپرستند و از رسولانش فرمان برند و حجت خداوند تعالی

بر کسانی که در مورد پیامبران از حد تجاوز کردند و برای آنان ادعای خدایی کردند، یا نسبت به پیامبران دشمنی ورزیدند و مخالفت کردند و معصیت نمودند و آن چه پیامبران و رسولان آورده‌اند را انکار کردند، حجت الهی بر مردم ثابت گردد «تا کسی که [باید] هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد، و کسی که [باید] زنده شود، با دلیلی واضح زنده بماند»^۱.

به شهادت تاریخ عده‌ای نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام با این هم مظلومیتها و مصیبتها، قائل به الوهیت شدند. پیداست که اگر چنین امتحاناتی نبود، مسلماً شبهه الوهیت امیرالمؤمنین علیه السلام برای نادانان قوی‌تر می‌گردید.

شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام از منظر حکمت (شکیبایی تکنیکی)

اگر اقتدای به سیره پیامبران در شکیبایی نبود...
و اگر سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به شکیبایی نبود...
و اگر...

اگر از همه چیز صرف نظر و چشم پوشی بکنیم...
و تنها عقلانیت و حکمت را در نظر بگیریم، عاقلانه‌ترین کار و

حکیمانه‌ترین تدبیر، همان شکیبایی بود که امیرالمؤمنین علیه السلام کرد. به سخن دیگر شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام آن چنان عقلانی و حکیمانه و مدبرانه است که خردمند را شگفت زده می‌کند. به تعبیر سوم در شرایط موجود پس از غصب خلافت، بهترین و دقیق‌ترین و عقلانی‌ترین کار ممکن، همانی است که امیرالمؤمنین علیه السلام کرده است. شکیبایی علوی در اوج دشواری و تلخی، آن چنان از پشتوانه حکمت برخوردار بود که جایی برای هیچ اما و اگرى باقی نمی‌گذارد.

به عبارت چهارم شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام، بهترین تکنیک ممکن، برای گذر از بحران و فاجعه بود. به دلیل اهمیت فوق العاده این امر، در بخش بعدی مستقلاً بررسی می‌شود.^۱

(۱) این بخش را در جلد دوم کتاب مطالعه کنید.

مستندات روایی «علی علی‌ه السلام» باید بماند»

مطالب نوشتار پیش رو مستند به روایات متعددی است. از آن جایی که برخی از این روایات مفصل است و متن عربی روایات مورد نیاز عموم فارسی زبانان نیست، در متن اصلی کتاب، به ترجمه بخش مورد استشهاد آن روایات بسنده شد.

اما به دلیل این که ممکن است مراجعه به روایات مورد نیاز برخی از محققین باشد، متن کامل روایات در این بخش ارایه می‌گردد.

توجه به این نکته بایسته است که روایات هر دو جلد اول و دوم «علی علی‌ه السلام» باید بماند» به شکل پیوسته شماره گذاری شده است.

تا شماره ۱۷۴ این مجموعه روایات، در مستندات روایی جلد اول و ادامه آن در مستندات روایی جلد دوم آمده است.

پیدا است که برخی از روایات جلد اول در جلد دوم نیز مورد استفاده مجدد قرار گرفته است. لذا برای دیدن این دسته از روایات به مستندات روایی جلد اول مراجعه شود.

روایت ۱)

أما والله لقد تقمصها فلان وإنه ليعلم أن محلى منها محل القطب
من الرحى ينحدر عنى السيل ولا يرقى إلى الطير فسدلت دونها ثوبا و
طويت عنها كشحا وطفقت أرتتى بين أن أصول بيد جذاء أو أصبر على
طخية عمياء يهرم فيها الكبير ويشيب فيها الصغير ويكدح فيها مؤمن
حتى يلقي ربه فرأيت أن الصبر على هاتا أحجى فصبرت و فى العين
قذى وفى الحلق شجا أرى تراثى نهبا حتى مضى الأول لسبيله فادلى بها
إلى فلان بعده ثم تمثل بقول الأعشى «شتان ما يومى على كورها و يوم
حيان أخى جابر» فيا عجبنا بينا هو يستقيها فى حياته إذ عقدها لآخر
بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعيها فصيرها فى حوزة خشناء يغلظ
كلمها و يخشن مسها و يكثر العثار فيها و الاعتذار منها فصاحبها
كراكب الصعبة إن أشنق لها خرم و إن أسلس لها تقحم فمنى الناس
لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض فصبرت على طول المدة و
شدة المحنة حتى إذا مضى لسبيله جعلها فى جماعة زعم أنى أحدهم
فيا لله وللشورى متى اعترض الريب فى مع الأول منهم حتى صرت أقرن
إلى هذه النظائر لكنى أسففت إذ أسفوا و طرت إذ طاروا فصفا رجل
منهم لضغنه و مال الآخر لصهره مع هن و هن إلى أن قام ثالث القوم
نافجا حضنيه بين نثيله و معتلفه و قام معه بنو أبيه يخضمون مال الله
خضمة الإبل نبتة الربيع إلى أن انتكث عليه قتله و أجهز عليه عمله و

كبت به بطنته فما راعنى إلا والناس كعرف الضبع إلى ينثالون على من كل جانب حتى لقد وطئ الحسنان وشق عطفای مجتمعين حولی كربيضة الغنم فلما نهضت بالأمر نكثت طائفة و مرقت أخرى و قسط آخرون كأنهم لم يسمعوا الله سبحانه يقول تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الأرض و لا فسادا و العاقبة للمتقين . بلى والله لقد سمعوها ووعوها ولكنهم حلّيت الدنيا فى أعينهم وراقهم زبرجها أما و الذى فلق الحبة و برأ النسمة لو لا حضور الحاضر و قيام الحجة بوجود الناصر و ما أخذ الله على العلماء ألا يقراروا على كظلة ظالم و لا سغب مظلوم لألقيت حبلها على غاربها و لسقيت آخرها بكأس أولها و لألفيتم دنياكم هذه أزهد عندى من عطفة عنز قالوا و قام إليه رجل من أهل السواد عند بلوغه إلى هذا الموضع من خطبته فناولته كتابا قيل إن فيه مسائل كان يريد الإجابة عنها فأقبل ينظر فيه (فلما فرغ من قراءته) قال له ابن عباس يا أمير المؤمنين لو اطردت خطبتك من حيث أفضيت فقال هيهات يا ابن عباس تلك شقشقة هدرت ثم قرئت قال ابن عباس فوالله ما أسفت على كلام قط كأسفى على هذا الكلام ألا يكون أمير المؤمنين عليه السلام بلغ منه حيث

أراد^١.

(روایت ٢)

فنظرت فإذا ليس لى معين إلا أهل بيتى، فضننت بهم عن الموت و
أغضيت على القذى، وشربت على الشجا، وصبرت على أخذ الكظم،
و على أمر من طعم العلقم^٢.

(روایت ٣)

اللهم إنى أستعديك على قريش و من أعانهم فإنهم قد قطعوا رحمى
و أكفئوا إنائى و أجمعوا على منازعتى حقا كنت أولى به من غيرى و
قالوا ألا إن فى الحق أن تأخذه و فى الحق أن تمنعه فاصبر مغموما أو
مت متأسفا فنظرت فإذا ليس لى رافد ولا ذاب ولا مساعد إلا أهل بيتى
فضننت بهم عن المنية فأغضيت على القذى و جرعت ريقى على الشجا
و صبرت من كظم الغيظ على أمر من العلقم و آلم للقلب من وخز
الشفار^٣.

(روایت ٤)

فقال ﷺ و أما الثانية يا أبا اليهود فإن رسول الله ﷺ أمرنى فى

(١) نهج البلاغه خطبه ٣ ص ٤٨

(٢) نهج البلاغه خطبه ٢٦ ص ٦٨

(٣) نهج البلاغه خطبه ٢١٧ ص ٣٣٦

حیاته علی جمیع أمته و أخذ علی جمیع من حضره منهم البیعة والسمع و الطاعة لأمری و أمرهم أن يبلغ الشاهد الغائب ذلك فکنت المؤدی إلیهم عن رسول الله ﷺ أمره إذا حضرته والأمیر علی من حضرنی منهم إذا فارقت لا تختلج فی نفسی منازعة أحد من الخلق لی فی شیء من الأمر فی حياة النبی ﷺ و لا بعد وفاته ثم أمر رسول الله ﷺ بتوجيه الجيش الذی وجهه مع أسامة بن زید عند الذی أحدث الله به من المرض الذی توفاه فيه فلم يدع النبی ﷺ أحدا من أفناء العرب و لا من الأوس و الخزرج و غیرهم من سائر الناس ممن يخاف علی نقضه و منازعته و لا أحدا ممن یرانی بعین البغضاء ممن قد وترته بقتل أبیه أو أخیه أو حمیمه إلا وجهه فی ذلك الجيش و لا من المهاجرین و الأنصار و المسلمین و غیرهم و المؤلفة قلوبهم و المنافقین لتصفو قلوب من یرقی معی بحضرته و لئلا یقول قائل شیئا مما أکرهه و لا یدفعنی دافع من الولاية و القيام بأمر رعیته من بعده ثم کان آخر ما تکلم به فی شیء من أمر أمته أن یمضی جيش أسامة و لا یختلف عنه أحد ممن أنهض معه و تقدم فی ذلك أشد التقدم و أوعز فيه أبلغ الإيعاز و أكد فيه أكثر التأكيد فلم أشعر بعد أن قبض النبی ﷺ إلا برجال من بعث أسامة بن زید و أهل عسکره قد ترکوا مراکزهم و أخلوا بمواضعهم و خالفوا أمر رسول الله ﷺ فیما أنهضهم له و أمرهم به و تقدم إلیهم من ملازمة أمیرهم و

السير معه تحت لوائه حتى ينفذ لوجهه الذى أنفذه إليه فخلفوا أميرهم مقيما فى عسكره وأقبلوا يتبادرون على الخيل ركضا إلى حل عقدة عقدها الله عز وجل لى ورسوله فى أعناقهم فحلوها وعهد عاهدوا الله ورسوله فنكثوه وعقدوا لأنفسهم عقدا ضجت به أصواتهم واختصت به آراؤهم من غير مناظرة لأحد منا بنى عبد المطلب أو مشاركة فى رأى أو استقالة لما فى أعناقهم من بيعتى فعلوا ذلك وأنا برسول الله مشغول وبتجهيزه عن سائر الأشياء مصدود فإنه كان أهمها وأحق ما بدئ به منها فكان هذا يا أبا اليهود أقرح ما ورد على قلبى مع الذى أنا فيه من عظيم الرزية وفاجع المصيبة وفقد من لا خلف منه إلا الله تبارك وتعالى فصبرت عليها إذ أتت بعد أختها على تقاربها وسرعة اتصالها ثم التفت ع إلى أصحابه فقال أليس كذلك قالوا بلى يا أمير المؤمنين فقال ع و أما الثالثة يا أبا اليهود فإن القائم بعد النبى ﷺ كان يلقانى معتذرا فى كل أيامه ويلزم غيره ما ارتكبه من أخذ حقى ونقض بيعتى ويسألنى تحليله فكنت أقول تنقضى أيامه ثم يرجع إلى حقى الذى جعله الله لى عفوا هنيئا من غير أن أحدث فى الإسلام مع حدوثه وقرب عهده بالجاهلية حدثا فى طلب حقى بمنازعة لعل فلانا يقول فيها نعم و فلانا يقول لا فيئول ذلك من القول إلى الفعل و جماعة من خواص أصحاب محمد ﷺ أعرفهم بالنصح لله ولرسوله ولكتابه ودينه الإسلام يأتونى

عودا و بدءا و علانية و سرا فيدعونى إلى أخذ حقى و يبذلون أنفسهم فى نصرتى ليؤدوا إلى بذلك بيعتى فى أعناقهم فأقول رويدا و صبرا قليلا لعل الله يأتينى بذلك عفوا بلا منازعة و لا إراقة الدماء فقد ارتاب كثير من الناس بعد وفاة النبى ﷺ و طمع فى الأمر بعده من ليس له بأهل فقال كل قوم منا أمير و ما طمع القائلون فى ذلك إلا لتناول غيرى الأمر فلما دنت وفاة القائم و انقضت أيامه صير الأمر بعده لصاحبه فكانت هذه أخت أختها و محلها منى مثل محلها و أخذنا منى ما جعله الله لى فاجتمع إلى من أصحاب محمد ﷺ من مضى رحمه الله و من بقى ممن أخره الله من اجتمع فقالوا لى فيها مثل الذى قالوا فى أختها فلم يعد قولى الثانى قولى الأول صبرا و احتسابا و يقينا و إشفاقا من أن تنفى عصبه تألفهم رسول الله ﷺ باللين مرة و بالشدة أخرى و بالبذل مرة و بالسيف أخرى حتى لقد كان من تألفه لهم أن كان الناس فى الكرو و الفرار و الشبع و الرى و اللباس و الوطاء و الدثار و نحن أهل بيت محمد ﷺ لا سقوف لبيوتنا و لا أبواب و لا ستور إلا الجرائد و ما أشبهها و لا وطاء لنا و لا دثار علينا و يتداول الثوب الواحد فى الصلاة أكثرنا و تطوى الليالى و الأيام جوعا عامتنا و ربما أتانا الشىء مما أفاء الله علينا و صيره لنا خاصة دون غيرنا و نحن على ما وصفت من حالنا فيؤثر به رسول الله ﷺ أرباب النعم و الأموال تألفا منه لهم فكنت أحق من لم يفرق

هذه العصابة التى ألفها رسول الله ﷺ و لم يحملها على الخطة التى لا خلاص لها منها دون بلوغها أو فناء آجالها لأنى لو نصبت نفسى فدعوتهم إلى نصرتى كانوا منى و فى أمرى على أحد منزلتين إما متبع مقاتل و إما مقتول إن لم يتبع الجميع و إما خاذل يكفر بخذلانه إن قصر فى نصرتى أو أمسك عن طاعتى و قد علم أننى منه بمنزلة هارون من موسى يحل به فى مخالفتى و الإمساك عن نصرتى ما أحل قوم موسى بأنفسهم فى مخالفة هارون و ترك طاعته و رأيت تجرع الغصص و رد أنفاس الصعداء و لزوم الصبر حتى يفتح الله أو يقضى بما أحب أزيد لى فى حظى و أرفق بالعصابة التى وصفت أمرهم و كان أمر الله قدرا مقدورا و لو لم أتق هذه الحالة يا أخا اليهود ثم طلبت حقى لكنت أولى ممن طلبه لعلم من مضى من أصحاب رسول الله و من بحضرتك منهم بآنى كنت أكثر عددا و أعز عشيرة و أمتع رجالا و أطوع أمرا و أوضح حجة و أكثر فى هذا الدين مناقب و آثارا لسوابقى و قرابتى و وراثتى فضلا عن استحقاقى ذلك بالوصية التى لا مخرج للعباد منها و البيعة المتقدمة فى أعناقهم ممن تناولها و لقد قبض محمد ﷺ و إن ولاية الأمة فى يده و فى بيته لا فى يد الأولى [الذين] تناولوها و لا فى بيوتها و لأهل بيته الذين أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا أولى بالأمر من بعده من غيرهم فى جميع الخصال ثم التفت ع إلى أصحابه فقال أ

ليس كذلك قالوا بلى يا أمير المؤمنين: فقال ع و أما الرابعة يا أخا اليهود فإن القائم بعد صاحبه كان يشاورنى فى موارد الأمور فيصدرها عن أمرى و يناظرنى فى غوامضها فيمضيها عن رأى لا أعلم أحدا ولا يعلمه أصحابى يناظره فى ذلك غيرى ولا يطمع فى الأمر بعده سوى فلما أن أتته منيته على فجأة بلا مرض كان قبله ولا أمر كان أمضاء فى صحة من بدنه لم أشك أنى قد استرجعت حقى فى عافية بالمنزلة التى كنت أطلبها والعاقبة التى كنت ألتمسها وإن الله سيأتى بذلك على أحسن ما رجوت وأفضل ما أملت فكان من فعله أن ختم أمره بأن سمي قوما أنا سادسهم ولم يستوفى بواحد منهم ولا ذكر لى حالا فى وراثة الرسول ولا قرابة ولا صهر ولا نسب ولا لواحد منهم مثل سابقة من سوابقى ولا أثر من آثارى و صيرها شورى بيننا و صير ابنه فيها حاكما علينا وأمره أن يضرب أعناق النفر الستة الذين صير الأمر فيهم إن لم ينفذوا أمره وكفى بالصبر على هذا يا أخا اليهود صبرا فمكث القوم أيامهم كل يخطب لنفسه وأنا ممسك عن أن سألوني عن أمرى فناظرتهم فى أيامى وأيامهم و آثارى و آثارهم وأوضحت لهم ما لم يجهلوه من وجوه استحقاقى لها دونهم و ذكرتهم عهد رسول الله إليهم و تأكيد ما أكده من البيعة لى فى أعناقهم دعاهم حب الإمارة وبسط الأيدى والألسن فى الأمر والنهى والركون إلى الدنيا والاقتداء

بالماضين قبلهم إلى تناول ما لم يجعل الله لهم فإذا خلوت بالواحد ذكرته أيام الله وحذرت ما هو قادم عليه وصائر إليه التمس منى شرطاً أن أصيرها له بعدى فلما لم يجدوا عندى إلا المحجة البيضاء والحمل على كتاب الله عز وجل ووصية الرسول وإعطاء كل امرئ منهم ما جعله الله له ومنعه ما لم يجعل الله له أزالها عنى إلى ابن عفان رجل لم يستوبه وبواحد ممن حضره حال قط فضلاً عن دونهم لا يبدر التى هى سنام فخرهم ولا غيرها من المآثر التى أكرم الله بها رسوله ومن اختصه معه من أهل بيته ثم لم أعلم القوم أمسوا من يومهم ذلك حتى ظهرت ندامتهم ونكصوا على أعقابهم وأحال بعضهم على بعض كل يلوم نفسه ويلوم أصحابه ثم لم تطل الأيام بالمستبد بالأمر ابن عفان حتى أكفروه وتبرءوا منه ومشى إلى أصحابه خاصة وسائر أصحاب رسول الله ﷺ على هذه يستقيلهم من بيعته ويتوب إلى الله من فلتته فكانت هذه يا أبا اليهود أكبر من أختها وأفضع وأحرى أن لا يصبر عليها فنالنى منها الذى لا يبلغ وصفه ولا يحد وقته ولم يكن عندى فيها إلا الصبر على ما أمض وأبلغ منها ولقد أتانى الباقون من الستة من يومهم كل راجع عما كان ركب منى يسألنى خلع ابن عفان والثوب عليه وأخذ حقى ويؤتىنى صفقته وبيعته على الموت تحت رايتى أو يرد الله عز وجل على حقى فوالله يا أبا اليهود ما منعنى

إلا الذى منعنى من أختيها قبلها ورأيت الإبقاء على من بقى من الطائفة أبهج لى و آنس لقلبى من فنائها... وما سكتنى عن أبى عفان و حثنى على الإمساك إلا أنى عرفت من أخلاقه فيما اختبرت منه بما لن يدعه حتى يستدعى الأبعد إلى قتله و خلعه فضلا عن الأقارب و أنا فى عزلة فصبرت حتى كان ذلك لم أنطق فيه بحرف من لا و لانعم....^١

روایت ۵)

جاء أعرابى يتخطى فنادى يا أمير المؤمنين مظلوم قال على عليه السلام ويحك و أنا مظلوم ظلمت عدد المدرو والوبر.^٢

روایت ۶)

عن المسيب بن نجية قال: بينما على يخطب و أعرابى يقول وا مظلمتاه فقال على عليه السلام ادن فدنا فقال لقد ظلمت عدد المدرو والوبر و فى رواية كثير بن اليمان و ما لا يحصى.^٣

روایت ۷)

و روى أيضا عن إسحاق بن موسى، عن أبيه موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمد، عن آبائه عليهم السلام قال: خطب أمير المؤمنين

(١) بحار الانوار ج ٣٨ ص ١٧٤-١٧٧

(٢) بحار الانور ج ٢٨ ص ٣٧٣

(٣) بحار الانوار ج ٤١ ص ٥١

خطبة بالكوفة، فلما كان فى آخر كلامه قال: إنى لأولى الناس بالناس، وما زلت مظلوما منذ قبض رسول الله صلى الله عليه وآله فقام الأشعث بن قيس لعنه الله فقال: يا أمير المؤمنين لم تخطبنا خطبة منذ قدمت العراق إلا وقلت والله إنى لأولى الناس بالناس، وما زلت مظلوما منذ قبض رسول الله، ولما ولى تيم و عدى ألا ضربت بسيفك دون ظلامتك، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: يا بن الخمارة قد قلت قولاً فاسمع، والله ما منعنى الجبن، ولا كراهية الموت، ولا منعنى ذلك إلا عهد أخى رسول الله صلى الله عليه وآله خبرنى وقال: يا أبا الحسن إن الأمة ستغدر بك وتنقض عهدى، وإنك منى بمنزلة هارون من موسى فقلت: يا رسول الله صلى الله عليه وآله فما تعهد إلى إذا كان كذلك؟ فقال: إن وجدت أعواناً فبادر إليهم وجاهدهم، وإن لم تجد أعواناً فكف يدك واحقن دمك حتى تلحق بى مظلوماً، فلما توفى رسول الله صلى الله عليه وآله اشتغلت بدفنه و الفراغ من شأنه، ثم آليت يميناً أنى لا أرتدى إلا للصلاة حتى أجمع القرآن ففعلت، ثم أخذت بيد فاطمة وابنى الحسن والحسين ثم بادرت على أهل بدر وأهل السابقة فناشدتهم حقى و دعوتهم إلى نصرى فما أجابنى منهم إلا أربعة رهط، سلمان و عمار و المقداد و أبوذر، و ذهب من كنت أعتضد بهم على دين الله من أهل بيتى و بقيت بين خيفرتين قريبى العهد بجاهلية، عقيل و العباس،

فقال له الأشعث: يا أمير المؤمنين كذلك كان عثمان لما لم يجد أعوانا كف يده حتى قتل مظلوما، فقال أمير المؤمنين: يا بن الخمارة ليس كما قست، إن عثمان لما جلس في غير مجلسه، وارتدى بغير ردائه، و صارع الحق، فصرعه الحق و الذي بعث محمدا بالحق لو وجدت يوم ببيع أخو تيم أربعين رهطا لجاهدتهم في الله إلى أن أبلى عذرى، ثم قال: أيها الناس إن الأشعث لا يوزن عند الله جناح بعوضة وإنه أقل في دين الله من عفطة عنز.^١

روایت ۸)

فوالله ما زلت مدفوعا عن حقى مستأثرا على منذ قبض الله نبيه صلى الله عليه وسلم حتى يوم الناس هذا.^٢

روایت ۹)

وقد سمع صارخا ينادى أنا مظلوم فقال هلم فلنصرخ معا فإنى ما زلت مظلوما.^٣

روایت ۱۰)

ما زلت مستأثرا على مدفوعا عما أستحقه و أستوجبه.^٤

(۱) بحار الانوار ج ۲۹ ص ۴۱۹

(۲) نهج البلاغه خطبه ۶ ص ۵۴

(۳) شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد ج ۹ ص ۳۰۷

(۴) شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد ج ۹ ص ۳۰۷

روایت (١١)

قال على ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبيه ﷺ إلى يومى هذا.^١

روایت (١٢)

إن عليا لم يقم مرة على المنبر إلا قال فى آخر كلامه قبل أن ينزل ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبيه ع.^٢

روایت (١٣)

و عن عبد الرحمن بن أبى بكر قال: سمعت عليا عليه السلام يقول: ما لقى أحد من الناس ما لقيت. ثم بكى.^٣

روایت (١٤)

اللهم أخز قريشا فإنها منعتنى حقى و غصبتنى أمرى.^٤

روایت (١٥)

فجزى قريشا عنى الجوازي فإنهم ظلمونى حقى و اغتصبونى سلطان ابن أمدى.^٥

(١) بحار الأنوار ج ٤١ ص ٥١

(٢) مناقب ابن شهر آشوب ج ٢ ص ١١٥

(٣) بحار الأنوار ج ٣٤، ص: ٦٣

(٤) شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد ج ٩ ص ٣٠٦

(٥) شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد ج ٩ ص ٣٠٦

روایت (۱۶)

لما بلغ أمير المؤمنين صلوات الله عليه مسير طلحة و الزبير و عائشة من مكة إلى البصرة نادى الصلاة جامعة، فلما اجتمع الناس حمد الله و أثنى عليه ثم قال: أما بعد، فإن الله تبارك و تعالى لما قبض نبيه ﷺ قلنا: نحن أهل بيته و عصبته و ورثته و أولياؤه و أحق خلائق الله به، لا ننزع حقه و سلطانه، فبينما نحن على ذلك إذ نفر المنافقون فانتزعوا سلطان نبينا ﷺ منا و ولوه غيرنا، فبكت لذلك و الله العيون و القلوب منا جميعا، و خشنت و الله الصدور، و ايم الله لو لا مخافة الفرقة من المسلمين أن يعودوا إلى الكفر، و يعود الدين، لكنا قد غيرنا ذلك ما استطعنا....^۱

روایت (۱۷)

و قد قال قائل إنك على هذا الأمر يا ابن أبي طالب لحريص فقلت بل أنتم و الله لأحرص و أبعد و أنا أخص و أقرب و إنما طلبت حقاً لي و أنتم تحولون بيني و بينه و تضربون وجهي دونه فلما قرعته بالحجة في الملأ الحاضرين هب كأنه بهت لا يدري ما يجيبني به.^۲

روایت (۱۸)

(۱) بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۵۷۹

(۲) نهج البلاغه خطبه ۱۷۲ ص ۲۴۶

ما لنا ولقريش! وما تنكر منا قريش غير أنا أهل بيت شيد الله فوق بنيانهم بنياننا، وأعلى فوق رؤوسهم رؤوسنا، واختارنا الله عليهم، فنقموا على الله أن اختارنا عليهم، وسخطوا ما رضى الله، وأحبوا ما كره الله، فلما اختارنا الله عليهم شركناهم فى حريمنا، وعرفناهم الكتاب و النبوة، و علمناهم الفرض و الدين، و حفظناهم الصحف و الزبر، و ديناهم الدين و الإسلام، فوثبوا علينا، و جحدوا فضلنا، و منعونا حقنا، و ألتونا أسباب أعمالنا و أعلامنا.

اللهم فإنى أستعديك على قريش فخذ لى بحقى منها، و لا تدع مظلمتى لديها، و طالبهم يا رب بحقى، فإنك الحكم العدل، فإن قريشا صغرت عظيم أمرى، و استحللت المحارم منى، و استخفت بعرضى و عشيرتى، و قهرتنى على ميراثى من ابن عمى و أغروا بى أعدائى، و وتروا بينى و بين العرب و العجم، و سلبونى ما مهدت لى نفسى من لدن صباى بجهدى و كدى، و منعونى ما خلفه أذى و جسمى [حميمى] و شقيقى، و قالوا: إنك لحريص متهم! أليس بنا اهدتوا من متاه الكفر، و من عمى الضلالة و عى الظلماء، أليس أنقذتهم من الفتنة الصماء، و المحنة العمياء؟ ويلهم! ألم أخلصهم من نيران الطغاة، و كرة العتاة، و سيوف البغاة...

أما و إنى لو أسلمت قريشا للمنايا و الحتوف، و تركتها فحصدتها

سیوف الغوانم، ووطأتها خيول الأعاجم، وكرات الأعادي، و حملات
الأعالي، وطحنتهم سنابك الصافنات، و حوافر الصاهلات، في مواقف
الأزل و الهزل في ظلال الأعنة و بريق الأسنة، ما بقوا لهضمي، و لا عاشوا
لظلمي، و لما قالوا: إنك لحريص متهم!

اليوم نتواقف على حدود الحق و الباطل، اللهم افتح بيننا و بين قومنا
بالحق، فإنني مهدت مهاد نبوة محمد ﷺ، و رفعت أعلام دينك، و
أعلنت منار رسولك، فوثبوا على و غالبوني و نالوني و واتروني...

يا أَخَا الْيَمَنِ! لَا بِحَقِّ أَخَذَا، وَلَا عَلَى إِصَابَةٍ أَقَامَا، وَلَا عَلَى دِينٍ
مَضِيَا، وَلَا عَلَى فِتْنَةٍ خَشِيَا، يَرْحُمُكَ اللَّهُ، الْيَوْمَ نَتَوَقَّفُ عَلَى حُدُودِ
الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ!...

قَالَ: وَكَذَلِكَ فَعَلَا بِي مَا فَعَلَا حَسِداً، ثُمَّ إِنَّهُ لَمْ يَتُبْ عَلَى وَلَدٍ يَعْقُوبَ
إِلَّا بَعْدَ اسْتِغْفَارٍ وَ تَوْبَةٍ، وَ إِقْلَاعٍ وَ إِنْابَةٍ، وَ إِفْرَارٍ، وَلَوْ أَنَّ قُرَيْشاً تَابَتْ إِلَى وَ
اعْتَذَرَتْ مِنْ فِعْلِهَا لَاسْتَعْفَزْتُ اللَّهَ لَهَا...

لأنى فتحت الإسلام، و نصرت الدين، و عززت الرسول، و ثبت
أركان الإسلام، و بينت أعلامه، و عليت مناره، و أعلنت أسرارها، و
أظهرت آثاره و حاله، و صفيت الدولة، و وطئت للماشى و الراكب، ثم
قدتها صافية، على أنى بها مستأثرا.

ثم قال - بعد كلام - ثم سبقني إليه التيمى و العدوى كسباق

الفرس احتيالاً واغتيالاً، و خدعة و غلبة...

اليوم أكشف السريرة عن حقى، و أجلى القذى عن ظلامتى، حتى يظهر لأهل اللب و المعرفة أنى مدلل مضطهد مظلوم مغصوب مقهور محقور، و أنهم ابتزوا حقى، و استأثروا بميراثى!.

اليوم نتواقف على حدود الحق و الباطل، من استودع خائناً فقد غش نفسه، من استرعى ذنباً فقد ظلم، من ولى غشوماً فقد اضطهد، هذا موقف صدق، و مقام أنطق فيه بحقى، و أكشف السترو الغمة عن ظلامتى! يا معشر المجاهدين المهاجرين و الأنصار! أين كانت سبقة تيم و عدى إلى سقيفة بنى ساعدة خوف الفتنة؟! ألا كانت يوم الأبواء إذ تكانفت [تكانفت] الصفوف، و تكاثرت الحتوف، و تقارعت السيوف؟! أم هلا خشياً فتنة الإسلام يوم ابن عبد ود و قد نفخ بسيفه، و شمع بأنفه، و طمح بطرفه؟! و لم لم يشفقا على الدين و أهله يوم بواط إذا اسود لون الأفق، و اعوج عظم العنق، و انحل سيل الغرق؟! و لم يشفقا يوم رضوى إذ السهام تطير، و المنايا تسير، و الأسد تزأر؟!... ثم عدد وقائع النبى ﷺ كلها على هذا النسق، و قرعهما بأنهما فى هذه المواقف كلها كانا مع النظارة و الخوالب و القاعدين، فكيف بادرا الفتنة بزعمهما يوم السقيفة و قد توطأ الإسلام بسيفه، و استقر قراره، و زال حذاره. ثم قال بعد ذلك كله: ما هذه الدهماء و الدهياء التى وردت

علینا من قریش ۱۶! أنا صاحب هذه المشاهد، و أبو هذه المواقف، و ابن هذه الأفعال ...

فتبرءوا - رحمکم الله - ممن نکث البيعتين، و غلب الهوى به فضل،
و أبعدوا - رحمکم الله - ممن أخفى الغدر و طلب الحق من غير أهله
فتاه، و العنوا - رحمکم الله - من انهزم الهزيمتين إذ يقول الله: إِذَا لَقِيتُمُ
الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُلُوهُمُ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُولَّهُمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا
لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحِيزًا إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ^۱، و قال: وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ
أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا
رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ^۲. و اغضبوا رحمکم الله على من غضب الله
عليهم، و تبرءوا - رحمکم الله - ممن يقول فيه رسول الله ﷺ: يرتفع يوم
القيامة ریح سوداء تختطف من دونى قوما من أصحابى من عظماء
المهاجرين، فأقول: أصحابى. فيقال: يا محمد! إنك لا تدري ما أحدثوا
بعدك. و تبرءوا رحمکم الله من النفس الضال من قبل أن يأتى: يَوْمٌ لَا
بَيْعَ فِيهِ وَلَا خِلَالَ^۳ ... إن قریشا قد أضلت أهل دهرها و من يأتى من

(۱) أنفال/ ۱۵-۱۶

(۲) توبة/ ۲۵

(۳) إبراهيم/ ۳۱

بعدها من القرون^١

روایت (١٩)

قال رسول الله ﷺ الرفق كرم والحلم زين والصبر خير مركب.^٢

روایت (٢٠)

واستشعروا الصبر فإنه أدعى إلى النصر.^٣

روایت (٢١)

عن أبي بصير قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول إن الحر حر على جميع أحواله إن نابتة نائبة صبر لها و إن تداكت عليه المصائب لم تكسره و إن أسر وقهر و استبدل باليسر عسرا كما كان يوسف الصديق الأمين لم يضرر حرّيته أن استعبد وقهر و أسر و لم تضرره ظلمة الحب و وحشته و ما ناله أن من الله عليه فجعل الجبار العاتى له عبدا بعد إذ كان له مالكا فأرسله و رحم به أمة و كذلك الصبر يعقب خيرا فاصبروا و وطنوا أنفسكم على الصبر توجروا.^٤

روایت (٢٢)

(١) بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٥٥٨

(٢) بحار الأنوار ج ٦٦ ص ٤١٤

(٣) نهج البلاغة خطبه ٢٦ ص ٦٨

(٤) کافی ج ٢ ص ٨٩

الصبر على مضمض الغصص يوجب الظفر بالفرص^١.

روایت (۲۳)

فقال له على عليه السلام يا ابن قيس قلت فاسمع الجواب لم يمنعني من ذلك الجبن ولا كراهية للقاء ربي وأن لا أكون أعلم أن ما عند الله خير لي من الدنيا والبقاء فيها ولكن منعني من ذلك أمر رسول الله ﷺ وعده إلى أخبرني رسول الله ﷺ بما الأمة صانعة بي بعده فلم أك بما صنعوا حين عايته بأعلم مني ولا أشد يقينا مني به قبل ذلك بل أنا بقول رسول الله ﷺ أشد يقينا مني بما عاينت وشهدت فقلت يا رسول الله فما تعهد إلى إذا كان ذلك قال إن وجدت أعوانا فأنبذ إليهم^٢ وجاهدهم وإن لم تجد أعوانا فاكفف يدك واحقن دمك حتى تجد على إقامة الدين وكتاب الله وسنتي أعوانا وأخبرني ﷺ أن الأمة ستخذلني وتبايع غيري وتتبع غيري وأخبرني ﷺ أني منه بمنزلة هارون من موسى وأن الأمة سيصيرون من بعده بمنزلة هارون ومن تبعه والعجل ومن تبعه إذ قال له موسى يا هارون ما منعك إذ رأيتهم ضلوا. ألا تتبعن أم فَعَصَيْتَ أَمْرِي. قَالَ يَا بَنُ أُمِّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي وَ قَالَ ابْنَ أُمِّ إِنَّ الْقَوْمَ

(۱) تصنيف غرر الحكم و درر الكلم ص ۲۸۳

اسْتَضَعْفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي^١ و إنما يعنى أن موسى أمر هارون حين استخلفه عليهم إن ضلوا فوجد أعوانا أن يجاهدهم و إن لم يجد أعوانا أن يكف يده و يحقن دمه و لا يفرق بينهم و إني خشيت أن يقول لى ذلك أخى رسول الله ﷺ لم فرقت بين الأمة وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي و قد عهدت إليك إن لم تجد أعوانا أن تكف يدك و تحقن دمك و دم أهل بيتك و شيعتك فلما قبض رسول الله ﷺ مال الناس إلى أبى بكر فبايعوه و أنا مشغول برسول الله ﷺ بغسله و دفنه ثم شغلت بالقرآن فأليت على نفسى أن لا أرتدى إلا للصلاة حتى أجمعه فى كتاب ففعلت ثم حملت فاطمة ؓ و أخذت بيد ابنى الحسن و الحسين ؓ فلم أدع أحدا من أهل بدر و أهل السابقة من المهاجرين و الأنصار إلا ناشدتهم الله فى حقى و دعوتهم إلى نصرتى فلم يستجب لى من جميع الناس إلا أربعة رهط سلمان و أبودرو المقداد و الزبير و لم يكن معى أحد من أهل بيتى أصول به و لا أقوى به أما حمزة فقتل يوم أحد و أما جعفر فقتل يوم موتة و بقيت بين جلفين جافيين ذليلين حقيرين عاجزين العباس و عقيل و كانا قريبي العهد بكفر فأكرهونى و قهرونى فقلت كما قال هارون لأخيه ابن أم إن القوم استضعفونى و كادوا يقتلونى فلى بهارون أسوة

حسنة ولى بعهد رسول الله ﷺ حجة قوية قال فقال الأشعث كذلك صنع عثمان استغاث بالناس و دعاهم إلى نصرته فلم يجد أعوانا فكف يده حتى قتل مظلوما قال عليه السلام ويليک يا ابن قيس إن القوم حين قهرونى واستضعفونى و کادوا يقتلونى لو قالوا لى نقتلک البتة لامتنعت من قتلهم إياى و لو لم أجد غير نفسى وحدى و لكن قالوا إن بايعت کفنا عنک و أکرمناک و قربناک و فضلناک و إن لم تفعل قتلناک فلما لم أجد أحدا بايعتهم و بيعت إياهم لایحق لهم باطلا و لا یوجب لهم حقا....^۱

روایت (۲۴)

قال فأى المصائب أشد قال المصيبة بالدين....^۲

روایت (۲۵)

عن على بن الحسين عليه السلام قال: قال لقمان لابنه يا بنى إن أشد العدم عدم القلب و إن أعظم المصائب مصيبة الدين و أسنى المرزأة مرزأته و أنفع الغنى غنى القلب....^۳

روایت (۲۶)

(۱) کتاب سلیم بن قیس الهمالی ج ۲ ص ۶۶۴ ح ۱۲

(۲) بحار الأنوار ج ۷۴ ص ۳۷۸

(۳) بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۴۲۱

سلامة الدين احب الينا من غيره^١.

روايت (٢٧)

عن الصادق عليه السلام أنه قال: قوله عز و جل اهدنا الصراط المستقيم يقول أرشدنا الصراط المستقيم أرشدنا للزوم الطريق المؤدى إلى محبتك والمبلغ إلى جنتك من أن تتبع أهواءنا فنعطب أو نأخذ بأرائنا فنهلك فإن من اتبع هواه وأعجب برأيه كان كرجل سمعت غشاء الناس تعظمه و تصفه فأحببت لقاءه من حيث لا يعرفنى لأنظر مقداره و محله فرأيته فى موضع قد أهدق به خلق من غشاء العامة فوقفت منتبذا عنهم مغشيا بلثام أنظر إليه و إليهم فما زال يراوهم حتى خالف طريقهم و فارقهم و لم يقر فتفرقت العوام عنه لحوائجهم و تبعته أقتفى أثره فلم يلبث أن مر بخباز فتغفله فأخذ من دكانه رغيفين مسارقة فتعجبت منه ثم قلت فى نفسى لعله معاملة ثم مر من بعده بصاحب رمان فما زال به حتى تغفله فأخذ من عنده رمانتين مسارقة فتعجبت منه ثم قلت فى نفسى لعله معاملة ثم أقول و ما حاجته إذا إلى المسارقة ثم لم أزل أتبعه حتى مر بمريض فوضع الرغيفين و الرمانتين بين يديه و مضى و تبعته حتى استقر فى بقعة من صحراء فقلت له يا عبد الله لقد سمعت بك و أحببت

لقاءک فلقیتک لکنی رأیت منک ما شغل قلبی وانی سائلک عنه لیزول به شغل قلبی قال ما هو قلت رأیتک مررت بخباز و سرقت منه رغیفین ثم بصاحب الرمان فسرقت منه رمانتین فقال لی قبل کل شیء حدثنی من أنت قلت رجل من ولد آدم من أمة محمد ﷺ قال حدثنی ممن أنت قلت رجل من أهل بیت رسول الله ﷺ قال أين بلدک قلت المدينة قال لعلک جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب قلت بلی قال لی فما ینفعک شرف أصلک مع جهلک بما شرفت به و ترکک علم جدک و أبیک لأن لا تنکر ما ینبج أن یحمد و یمدح فاعله قلت و ما هو قال القرآن کتاب الله قلت و ما الذی جهلت قال قول الله عز و جل مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا یُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا وانی لما سرقت الرغیفین کانت سیئتین و لما سرقت الرمانتین کانت سیئتین فهذه أربع سیئات فلما تصدقت بکل واحد منها کانت أربعین حسنة فانتقص من أربعین حسنة أربع سیئات بقی لی ست و ثلاثون قلت ثکلتک أمک أنت الجاهل بکتاب الله أ ما سمعت الله عز و جل یقول إِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ^۲ إنک لما سرقت الرغیفین کانت سیئتین و لما سرقت الرمانتین کانت سیئتین و لما

(۱) أنعام/۱۶۰

(۲) مائدة/۲۷

دفعتهما إلى غير صاحبهما بغير أمر صاحبهما كنت إنما أضفت أربع سيئات إلى أربع سيئات ولم تضف أربعين حسنة إلى أربع سيئات فجعل يلاحيني فانصرفت وتركته.^١

روایت ٢٨)

و سألت عن رجلين اغتصبا رجلا مالا كان ينفقه على الفقراء و المساكين و أبناء السبيل و فى سبيل الله، فلما اغتصبا ذلك لم يرضيا حيث غصبا حتى حملاه إياه كرها فوق رقبتة إلى منازلهما، فلما أحرزاه توليا إنفاقه، أبلغان بذلك كفرا؟ فلعمري لقد نافقا قبل ذلك، و ردا على الله عز و جل كلامه، و هزئا برسوله ﷺ و هما الكافران عليهما لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعين و الله ما دخل قلب أحد منهما شئ من الإيمان منذ خروجهما من حالتيهما (جاهليتهما)، و ما ازدادا إلا شكا، كانا خداعين مرتابين منافقين حتى توفتهما ملائكة العذاب إلى محل الخزي فى دار المقام.^٢

روایت ٢٩)

أصغيا يانائتا و حملا الناس على رقابنا.^٣

(١) بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٢٣٩

(٢) بحار الأنوار ج ٧٥ ص ٣٣١

(٣) شرح نهج البلاغة ابن أبى الحديد ج ٩ ص ٣٠٧

روایت (۳۰)

سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لا يزال الإسلام عزيزا إلى اثني عشر خليفة، ثم قال كلمة لم أفهمها. فقلت لأبي: ما قال؟ فقال كلهم من قريش.^۱

روایت (۳۱)

من مات ولا إمام له مات ميتة جاهلية.^۲

روایت (۳۲)

جاء عبد الله بن عمر إلى عبد الله بن مطيع، حين كان من أمر الحرة ما كان، زمن يزيد بن معاوية. فقال: اطرحوا لأبي عبد الرحمن وسادة. فقال: إني لم آتكم لأجلس. أتيتك لأحدثك حديثا سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقوله. سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول «من خلع يدا من طاعة، لقي الله يوم القيامة، لا حجة له. ومن مات وليس في عنقه بيعة، مات ميتة جاهلية».^۳

روایت (۳۳)

(۱) صحيح مسلم ص ۱۴۵۳ ت عبد الباقي

(۲) صحيح مسلم ج ۴ ص ۱۲۵

(۳) كتاب صحيح مسلم ص ۱۴۷۸ ت عبد الباقي - باب وجوب ملازمة جماعة المسلمين

وهو أحد الممتنعين عن بيعة على عليه السلام بعد عثمان وتاركى الخروج معه فى حروبه ولكنه لما ولى الحجاج الحجاز من قبل عبد الملك بن مروان جاءه ليلا ليبياعه فقال له الحجاج ما أعجلك فقال سمعت رسول الله (ص) يقول من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية أو ما هذا مضمونه فقال له ان يدى مشغولة عنك وكان يكتب فدونك رجلي فمسح على رجليه وخرج فقال الحجاج ما أحقق هذا يترك بيعة على بن أبى طالب عليه السلام ويأتينى مبايعا فى ليلته^١.

روايت (٣٤)

عن ابن عباس عن النبى صلوات الله عليه وآله قال من كره من أميره شيئا فليصبر فإنه من خرج من السلطان شبرا مات ميتة جاهلية^٢.

روايت (٣٥)

قال حذيفة بن اليمان قلت يا رسول الله صلوات الله عليه وآله انا كنا بشر فجاء الله بخير فنحن فيه فهل من وراء هذا الخير شر قال نعم قلت هل وراء ذلك الشر خير قال نعم قلت فهل وراء ذلك الخير شر قال نعم قلت كيف قال يكون بعدى أئمة لا يهتدون بهدأى ولا يستنون بسنتى وسيقوم فيهم رجال قلوبهم قلوب الشياطين فى جثمان انس قال قلت كيف اصنع يا

(١) تنقيح المقال (ط. ق) ج ٢ ص ٢٠٣

(٢) صحيح البخارى ج ٨ ص ٨٧

رسول الله ﷺ ان أدركت ذلك قال تسمع وتطيع للأمير وان ضرب
ظهرك واخذ مالك فاسمع وأطع.^١

روایت (۳۶)

و نزونا على سعد بن عبادۃ فقال قائل منهم قتلتم سعد بن عبادۃ
فقلت قتل الله سعد بن عبادۃ....^٢

روایت (۳۷)

فقال قائل قتلتم سعد بن عبادۃ فقال عمر قتله الله....^٣

روایت (۳۸)

ووقع في آخر المغازی لموسى بن عقبۃ عن ابن شهاب ان أبا بكر قال
في خطبته وكنا معشر المهاجرين أول الناس اسلاما ونحن عشيرته
وأقاربه وذوو رحمهم ولن تصلح العرب الا برجل من قريش فالناس لقريش
تبع وأنتم إخواننا في كتاب الله وشركاؤنا في دين الله وأحب الناس
إلينا وأنتم أحق الناس بالرضا بقضاء الله والتسليم لفضيلة إخوانكم
وان لا تحسدوهم على خير وقال فيه ان الأنصار قالوا أولانختار رجلا من
المهاجرين وإذا مات اخترنا رجلا من الأنصار فإذا مات اخترنا رجلا من

(١) صحيح مسلم ج ٦ ص ٢٠

(٢) صحيح البخاری ج ٨ ص ٢٧

(٣) صحيح البخاری ج ٤ ص ١٩٤

المهاجرين كذلك ابدا فيكون أجدر ان يشفق القرشى إذا زاغ ان
ينقض عليه الأنصارى وكذلك الأنصارى قال فقال عمر لا والله لا
يخالفنا أحد الا قتلناه....^١

(روایت ٣٩)

ان عمر بن الخطاب خطب يوم الجمعة فذكر نبى الله ﷺ وذكر
أبا بكر قال إني رأيت كأن ديكا نقرنى ثلاث نقرات واني لا أراه الا
حضور أجلي وان أقواما يأمروننى ان استخلف وان الله لم يكن ليضيع
دينه ولا خلافته ولا الذى بعث به نبيه ﷺ فان عجل بى امر فالخلافة
شورى بين هؤلاء الستة الذين توفى رسول الله ﷺ وهو عنهم راض واني
قد علمت أن أقواما يطعنون فى هذا الامر انا ضربتهم بيدي هذه على
الاسلام فان فعلوا ذلك فأولئك أعداء الله الكفرة الضلال.^٢

(روایت ٤٠)

ان عثمان وعائشة رضى الله عنهما تحدثان ان أبا بكر استأذن على
رسول الله ﷺ وهو مضطجع على فراشه لابس مرط عائشة فاذن لأبى
بكر على رسول الله ﷺ وهو كذلك فقضى إليه حاجته ثم انصرف
ثم استأذن عمر رضى الله عنه فاذن له وهو على ذلك الحال فقضى إليه

(١) فتح البارى ج ٧ ابن حجر العسقلانى ص ٢٤

(٢) صحيح مسلم ج ٢ ص ٨١

حاجته ثم انصرف قال عثمان رضى الله عنه ثم استأذنت عليه فجلس رسول الله صلى الله عليه وآله وقال لعائشة اجمعى عليك ثيابك قال فقضيت إليه حاجتى ثم انصرفت قال فقالت عائشة رضى الله عنها يا رسول الله لم ارك فرزعت لأبى بكر وعمر كما فرزعت لعثمان فقال رسول الله صلى الله عليه وآله ان عثمان رجل حىى وانى خشيت ان أذنت له وانا على تلك الحال ان لا يبلغ إلى حاجته^١.

روایت (۴۱)

قال كنت فيمن دخل على عثمان يوم الدار فلما دنوت منه خرجت امرأته فاقبلت عليها فاطمتها فنظر الى عثمان فقال سلب الله يديك ورجليك واعمى بصرک وادخلک نار جهنم^٢.

روایت (۴۲)

ولما رأت نائلة بنت الفرافصة زوج عثمان وقع السيف برزت وألقت نفسها عليه فأصابتها ضربة اندرت من يدها ثلاث أصابع وضرب بعض أولئك الفجرة يده عليها وقال ما أكبر عجيزتها نفلونيها....^٣

(۱) السنن الكبرى أحمد بن الحسين البيهقي ج ۲ ص ۲۳۱

(۲) کرامات اولیاء الله تألیف حافظ ابی القاسم هبة الله بن الحسن بن منصور الطبری

اللاکائی ج ۵ ص ۱۳۲

(۳) تمهید الأوائل وتلخیص الدلائل جزء ۱ ص ۵۲۶

روایت ٤٣)

فاطن اصابع يدها و ولت فغمز اوراكها و قال انها لكبيرة العجيزة....^١

روایت ٤٤)

فقال بعضهم قاتلها الله ما اعظم عجيزتها فقال ابو سعيد فعلمت ان اعداء الله لم يريدون الا الدنيا. رجاله ثقات.^٢

روایت ٤٥)

و كتبت نائلة بنت الفرافصة الى معاوية بن ابى سفيان مع قميصه و اصابعها... فاتتني بنت شيبه بن ربيعة فالقت نفسها معى عليه فوطئنا و طئنا شديدا و عرينا من ثيابنا....^٣

روایت ٤٦)

محمد بن بشرنا عبيد الله بن عمر حدثنا زيد بن أسلم عن أبيه أسلم أنه حين بويع لأبى بكر بعد رسول الله ﷺ كان على عائشة والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله ﷺ فيشاورونها ويرتجعون فى

(١) تاريخ طبرى ج ٣ ص ٣٤٦

(٢) المطالب العالیه ابن حجر عسقلانى ج ١٨ ص ٤٧

(٣) عبر الاشجان من سيرة امير المؤمنين عثمان على سعد على حجازى ص ١٩١ و

أمرهم , فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال: «يا بنت رسول الله ﷺ, والله ما من أحد أحب إلينا من أبيك , وما من أحد أحب إلينا بعد أبيك منك, وايم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء النفر عندك ; أن أمرتهم أن يحرق عليهم البيت» , قال: فلما خرج عمر جاءوها فقالت: تعلمون أن عمر قد جاءني وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقن عليكم البيت وايم الله ليمضين لما حلف عليه , فانصرفوا راشدين , فروا رأيكم ولا ترجعوا إلي , فانصرفوا عنها فلم يرجعوا إليها حتى بايعوا لأبي بكر.^١

روایت ٤٧)

كنا نسمع انه لا يتخلف عن الجماعة الا منافق.^٢

روایت ٤٨)

قال عبد الله لقد رأيتنا وما يتخلف عن الصلاة الا منافق قد علم نفاقه أو مريض إن كان المريض ليمشى بين رجلين حتى يأتي الصلاة وقال إن رسول الله ﷺ علمنا سنن الهدى وإن من سنن الهدى الصلاة في المسجد الذي يؤذن فيه حدثنا أبو بكر بن أبي شيبة حدثنا الفضل بن دكين عن أبي العميس عن علي بن الأقرع عن أبي الأحوص عن

(١) مصنف ابن أبي شيبة ج ٢١ ص ١٤٣ و ١٤٤ ح ٣٩٨٢٧ ط دار كنوز اشبيليا

(٢) المحلى ج ٤ ص ١٩٦

عبد الله قال من سره ان يلقي الله غدا مسلما فليحافظ على هؤلاء الصلوات حيث ينادى بهن فان الله شرع لنبىكم ﷺ سنن الهدى وانهن من سنن الهدى ولو انكم صليتم فى بيوتكم كما يصلى هذا المتخلف فى بيته لتركتم سنة نبىكم ولو تركتم سنة نبىكم لضللتكم وما من رجل يتطهر فيحسن الطهور ثم يعمد إلى مسجد من هذه المساجد الا كتب الله له بكل خطوة يخطوها حسنة ويرفعه بها درجة ويحط عنه بها سيئة ولقد رأيتنا وما يتخلف عنها الا منافق معلوم النفاق ولقد كان الرجل يؤتى به يهادى بين الرجلين حتى يقام فى الصف.^١

روايت (٤٩)

رباح بن الربيع قال كنا مع رسول الله ﷺ فى سرية وعلى مقدمته خالد بن الوليد فمررنا على امرأة مقتولة مما أصابت المقدمة فوقفنا ننظر إليها ونتعجب منها حتى جاء رسول الله ﷺ على ناقته فانفرجنا عنهما فقال رسول الله ﷺ ما كانت هذه تقاتل ثم نظر فى وجوه القوم فقال لرجل منهم أدرك خالدًا فقل له لا تقتلن ذرية ولا عسيفا.^٢

روايت (٥٠)

رباح بن ربيع، قال: كنا مع رسول الله ﷺ فى غزوة فرأى الناس

(١) صحيح مسلم ج ٢ ص ١٢٤

(٢) السنن الكبرى ج ٥ ص ١٨٧

مجتمعین علی شیء، فبعث رجلا، فقال: «انظر علام اجتمع هؤلاء؟» فجاء، فقال علی امرأة قتیل، فقال: «ما كانت هذه لتقاتل؟» قال: وعلى المقدمة خالد بن الولید، فبعث رجلا، فقال: «قل لخالد: لا یقتلن امرأة، ولا عسیفا». [پاورقی] قال الخطابی: فی الحديث دلیل علی أن المرأة إذا قاتلت قتلت ألا ترى أنه جعل العلة فی تحریم قتلها لأنها تقاتل، فإذا قاتلت دل علی جواز قتلها، والعسیف: الأجیر والتابع. انتهى^۱.

روایت (۵۱)

سئل النبی ﷺ عن الذراری من المشرکین یبیتون فیصیبون من نسائهم وذراریهم فقال هم منهم^۲.

روایت (۵۲)

عن الصعب بن جثامة ان النبی صلی الله علیه وآله قیل له لو أن خیلا أغارت من اللیل فأصابت من أبناء المشرکین قال هم من آبائهم^۳.

روایت (۵۳)

عن الصعب بن جثامة قال سئل النبی ﷺ عن أهل الدار من

(۱) سنن أبی داود (ط دارالحديث القاهرة) ج ۳ ص ۹۰

(۲) صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۴۴

(۳) صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۴۵

المشركين يبيتون فيصاب من نسائهم وذرايرهم قال هم منهم^١.

روايت (٥٤)

عن الصعب بن جثامة أنه سمع رسول الله ﷺ يقول ولا حمى إلا لله
ولرسوله وسئل عن القوم يبيتون فيصيبون الولدان قال هم منهم^٢.

روايت (٥٥)

عن الصعب بن جثامة قال قلت يا رسول الله انا نصيب في البيات
من ذراى المشركين قال هم منهم^٣.

روايت (٥٦)

ان امرأة وجدت فى بعض مغازى النبى ﷺ مقتولة فأنكر رسول
الله ﷺ قتل النساء والصبيان باب قتل النساء فى الحرب حدثنا إسحاق
بن إبراهيم قال قلت لأبى أسامة حدثكم عبيد الله عن نافع عن ابن
عمر رضى الله عنهما قال وجدت امرأة مقتولة فى بعض مغزى رسول
الله ﷺ فنهى رسول الله ﷺ عن قتل النساء والصبيان^٤.

روايت (٥٧)

(١) السنن الكبرى ج ٥ ص ١٨٦

(٢) السنن الكبرى ج ٥ ص ١٨٦

(٣) صحيح مسلم ج ٥ ص ١٤٤

(٤) صحيح البخارى ج ٤ ص ٢١

عن ابن عمر قال وجدت امرأة مقتولة فى بعض تلك المغازى فنهى رسول الله ﷺ عن قتل النساء والصبيان.^١

روایت ۵۸)

تسأل عن الولدان إن رسول الله ﷺ لم يقتلهم فلا تقتلهم....^٢

روایت ۵۹)

عن عبد الله: أن امرأة وجدت فى بعض مغازى رسول الله ﷺ مقتولة، فأنكر رسول الله ﷺ قتل النساء والصبيان.^٣

روایت ۶۰)

قال الزهرى: ثم نهى رسول الله ﷺ بعد ذلك عن قتل النساء والولدان.^٤

روایت ۶۱)

عن عبد الرحمن بن عبد الله كوفى عن أبيه قال كنا مع رسول الله ﷺ فمررنا بقريّة نمل قد أحرقت قال فغضب النبى ﷺ وقال إنه لا

(۱) صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۴۴

(۲) السنن الكبرى ج ۵ ص ۱۸۵

(۳) سنن أبى داود (ط دارالحديث قاهرة) ج ۳ ص ۹۰

(۴) سنن أبى داود (ط دارالحديث قاهرة) ج ۳ ص ۹۱

ينبغي لبشر أن يعذب بعذاب الله^١.

روايت ٦٢

محمد بن حمزة الأسلمي، عن أبيه: أن رسول الله ﷺ أمره على سرية، قال: فخرجت فيها، وقال: «إن وجدتكم فلانا فأحرقوه بالنار» فوليت فناداني فرجعت إليه، فقال: «إن وجدتكم فلانا فاقتلوه، ولا تحرقوه؛ فإنه لا يعذب بالنار إلا رب النار»^٢.

روايت ٦٣

قال رسول الله ﷺ لولا ما فى البيوت من النساء والذرية لاقمت صلاة العشاء وأمرت فتيانى يحرقون ما فى البيوت بالنار.^٣

روايت ٦٤

اللهم إني أستعديك على قريش فإنهم أضمرؤا لرسولك ﷺ ضروباً من الشر والغدر فعجزوا عنها و حلت بينهم وبينها فكانت الوجبة بى و الدائرة على اللهم احفظ حسنا و حسيننا و لا تمكن فجرة قريش منهما ما دمت حيا فإذا توفيتنى ف أنت الرقيب عليهم و أنت على كل شىء

(١) السنن الكبرى ج ٥ ص ١٨٣

(٢) سنن أبى داود (ط دار الحديث قاهرة) ج ٣ ص ٩٢

(٣) مسند الإمام أحمد بن حنبل ج ٢ ص ٣٦٧

شهادت^۱.

روایت ۶۵)

فلما كان في الليل دعا علي عليه السلام العباس و الفضل و المقداد و سلمان و أبا ذر و عمارا فقدم العباس فصلى عليها و دفنوها فلما أصبح الناس أقبل أبو بكر و عمر و الناس يريدون الصلاة على فاطمة عليها السلام فقال المقداد قد دفنا فاطمة البارحة فالتفت عمر إلى أبي بكر فقال أ لم أقل لك إنهم سيفعلون قال العباس إنها أوصت أن لا تصليا عليها فقال عمر [و الله] لا تتركون يا بني هاشم حسدكم القديم لنا أبدا إن هذه الضغائن التي في صدوركم لن تذهب و الله لقد هممت أن أنبشها فأصلى عليها فقال علي عليه السلام و الله لو رمت ذلك يا ابن صهاك لأرجعت إليك يمينك [و الله] لن سللت سيفي لا غمدته دون إزهاق نفسك فرم ذلك فانكسر عمر و سكت و علم أن عليا عليه السلام إذا حلف صدق ثم قال علي عليه السلام يا عمر أ لست الذي هم بك رسول الله صلى الله عليه و أرسل إلى فجئت متقلدا بسيفي ثم أقبلت نحوك لأقتلك فأنزل الله عز و جل فلا تعجل عليهم إنما نعد لهم عدا [فانصرفوا] قال ابن عباس ثم إنهم تأمروا و تذاكروا فقالوا لا يستقيم لنا أمر ما دام هذا الرجل حيا فقال أبو بكر

(۱) شرح نهج البلاغه ابن أبي الحديد ج ۲۰ ص ۲۹۸

من لنا بقتله فقال عمر خالد بن الوليد فأرسلا إليه فقالا يا خالد ما رأيك في أمر نحملك عليه قال احملاني على ما شئتما فوالله إن حملتmani على قتل ابن أبي طالب لفعلت فقالا والله ما نريد غيره قال فإنى له فقال أبو بكر إذا قمنا فى الصلاة صلاة الفجر فقم إلى جانبه ومعك السيف فإذا سلمت فاضرب عنقه قال نعم فافترقوا على ذلك ثم إن أبا بكر تفكر فيما أمر به من قتل على ؑ و عرف أنه إن فعل ذلك وقعت حرب شديدة و بلاء طويل فندم على ما أمره به فلم ينم ليلته تلك حتى [أصبح ثم] أتى المسجد و قد أقيمت الصلاة فتقدم فصلى بالناس مفكرا لا يدري ما يقول و أقبل خالد بن الوليد متقلدا بالسيف حتى قام إلى جانب على ؑ و قد فطن على ؑ ببعض ذلك فلما فرغ أبو بكر من تشهده صاح قبل أن يسلم يا خالد لا تفعل ما أمرتك فإن فعلت قتلتك ثم سلم عن يمينه و شماله فوثب على ؑ فأخذ بتلابيب خالد و انتزع السيف من يده ثم صرعه و جلس على صدره و أخذ سيفه ليقتله و اجتمع عليه أهل المسجد ليخلصوا خالدا فما قدروا [عليه] فقال العباس حلفوه بحق القبر لما كففت فحلفوه بالقبر فتركه و قام فانطلق إلى منزله و جاء الزبير و العباس و أبو ذر و المقداد و بنو هاشم و اختربوا السيوف و قالوا والله لا تنتهون حتى يتكلم و يفعل و يختلف الناس و ماجوا واضطربوا و خرجت نسوة بنى هاشم فصرخن و قلن يا أعداء الله

ما أسرع ما أبديتم العداوة - لرسول الله و أهل بيته لطالما أردتم هذا من رسول الله ﷺ فلم تقدروا عليه فقتلتم ابنته بالأمس ثم [أنتم] تريدون اليوم أن تقتلوا أخاه و ابن عمه و وصيه و أبا ولده كذبتم و رب الكعبة ما كنتم تصلون إلى قتله حتى تخوف الناس أن تقع فتنة عظيمة^١.

روایت ۶۶)

زياد بن المنذر يقول كنت عند أبي جعفر محمد بن علي وهو يحدث الناس إذ قام إليه رجل من أهل البصرة يقال له: عثمان الأعشى كان يروى عن الحسن البصري فقال له: يا ابن رسول الله جعلني الله فداك إن الحسن يخبرنا أن هذه الآية نزلت بسبب رجل ولا يخبرنا من الرجل يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك. فقال: لو أراد أن يخبر به لأخبر به، ولكنه يخاف، إن جبرئيل هبط على النبي ﷺ فقال له: إن الله يأمرك أن تدل أمتك على صلاتهم. فدلهم عليها، ثم هبط فقال: إن الله يأمرك أن تدل أمتك على زكاتهم. فدلهم عليها، ثم هبط فقال: إن الله يأمرك أن تدل أمتك على صيامهم. فدلهم، ثم هبط فقال: إن الله يأمرك أن تدل أمتك على حجهم ففعل، ثم هبط فقال: إن الله يأمرك أن تدل أمتك على وليهم على مثل ما دللتهم عليه من صلاتهم وزكاتهم

وصيامهم وحجهم ليلزمهم الحجة فى جميع ذلك . فقال رسول الله: يا رب إن قومى قريبو عهد بالجاهلية وفيهم تنافس وفخر، وما منهم رجل إلا وقد وتره وليهم وإنى أخاف فأنزل الله تعالى: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ يريد فما بلغت تامة وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ . فلما ضمن الله له [بالعصمة وخوفه أخذ بيد على بن أبى طالب ثم قال: يا أيها الناس من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه، وانصر من نصره واخذل من خذله و أحب من أحبه و أبغض من أبغضه . قال زياد: فقال عثمان: ما انصرفت إلى بلدى بشئ أحب إلى من هذا الحديث^١.

روایت ٦٧

فقام أبو عبيدة إلى على فقال... لا تبعث الفتنة قبل أوان الفتنة قد عرفت ما فى قلوب العرب وغيرهم عليك....^٢

روایت ٦٨

عن جابر بن يزيد قال: دخلت على أبى جعفر عليه السلام فقلت يا ابن رسول الله قد أرمضنى اختلاف الشيعة فى مذاهبها فقال يا جابر أ لم أقفك على معنى اختلافهم من أين اختلفوا و من أى جهة تفرقوا قلت بلى يا

(١) شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ج ١ ص ٢٥٥

(٢) بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٦

ابن رسول الله... إن أمير المؤمنين عليه السلام خطب الناس بالمدينة بعد سبعة أيام من وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و ذلك حين فرغ من جمع القرآن و تأليفه فقال... لو لا التقى لكنت أدهى العرب... و لا مصيبة عظمت و لا رزية جلت كالمصيبة برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لأن الله ختم به الإنذار و الإعذار... فإن الله تبارك اسمه امتحن بى عباده و قتل بيدي أضداده و أفنى بسيفي جحاده و جعلنى زلفة للمؤمنين و حياض موت على الجبارين و سيفه على المجرمين و شد بى أزر رسوله و أكرمنى بنصره... فكانت على ولايتى ولاية الله و على عداوتى عداوة الله... فى مناقب لو ذكرتها لعظم بها الارتفاع فطال لها الاستماع و لئن تقمصها دونى الأشقيان و نازعانى فيما ليس لهما بحق و ركباها ضلالة و اعتقداها جهالة فلبئس ما عليه وردا و لبئس ما لأنفسهما مهذا يتلاعنان فى دورهما و يتبرأ كل واحد منهما من صاحبه يقول لقريته إذا التقيا يا ليت بينى و بينك بعد المشرقين فبئس القرين فيجيبه الأشقى على رثوة يا ليتنى لم أتخذك خليلا لقد أضللتنى عن الذكر بعد إذ جاءنى و كان الشيطان للإنسان خذولا... إلى أن رجعوا على الأعقاب و انتكصوا على الأدبار و طلبوا بالأوتار و أظهروا الكتائب و ردموا الباب و فلو الديار و غيروا آثار رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و رغبوا عن أحكامه و بعدوا من أنواره و استبدلوا بمستخلفه بديلا اتخذوه و كانوا ظالمين و زعموا أن من اختاروا من آل أبى قحافة

أولى بمقام رسول الله ﷺ ممن اختار رسول الله ﷺ لمقامه وأن مهاجر آل أبي قحافة خير من المهاجرى الأنصارى الربانى ناموس هاشم بن عبد مناف ألا وإن أول شهادة زور وقعت فى الإسلام شهادتهم أن صاحبهم مستخلف رسول الله ﷺ فلما كان من أمر سعد بن عباد ما كان رجعوا عن ذلك وقالوا إن رسول الله ﷺ مضى ولم يستخلف فكان رسول الله ﷺ الطيب المبارك أول مشهود عليه بالزور فى الإسلام وعن قليل يجدون غب ما [يعلمون و سيجدون التالون غب ما أسسه الأولون....^١

روایت (٦٩)

أيها الناس شقوا أمواج الفتن بسفن النجاة و عرجوا عن طريق المنافرة و ضعوا تيجان المفاخرة أفلح من نهض بجناح أو استسلم فأراح هذا ماء آجن و لقمة يغص بها أكلها و مجتنى الثمرة لغير وقت إيناعها كالزراع بغير أرضه. فإن أقل يقولوا حرص على الملك و إن أسكت يقولوا جزع من الموت هيهات بعد اللثيا و التى و الله لابن أبى طالب أنس بالموت من الطفل بشدى أمه بل اندمجت على مكنون علم لو بحث به لاضطربتم اضطراب الأرضية فى الطوى البعيدة.^٢

(١) كافى ج ٨ ص ١٨

(٢) نهج البلاغه خطبه ٥٥ ص ٥٢

روایت (۷۰)

عن جابر بن عبد الله الأنصاري و عبد الله بن العباس قالَا كنا جلوسا عند أبي بكر في ولايته وقد أضحى النهار وإذا بخالد بن الوليد المخزومي قد وافانا في جيش قام غباره و كثر صواهل خيله و إذا بقطب رحى ملوى في عنقه قد قتل فتلا فأقبل حتى نزل عن فرسه بإزاء أبي بكر فرمقه الناس بأعينهم و هالهم منظره فقال اعدل يا ابن أبي قحافة حيث جعلك الناس في الموضع الذي ليس له أنت بأهل و ما ارتفعت إلى هذا المكان إلا كما يرتفع الطافي من السمك على الماء إنما يطفو حين لا حراك به ما لك و لسياسة الجيوش و تقديم العساكر و أنت بحيث أنت من أليم [لين] الحسب و منقوص النسب و ضعف القوى و قلة التحصيل لا تحمى ذمارا و لا تضرم نارا فلا جزى الله أخسأ ثقيف و ولد صهاك خيرا إني رجعت منكفئا من الطائف إلى جدة في طلب المرتدين فرأيت ابن أبي طالب و معه رهط عتاة من الذين شذرت حماليق أعينهم من حسدك و بدرت حقنا [حقنا] عليك و قرحت آماقهم لمكانك فيهم ابن ياسر و المقداد و ابن جنادة أخو غفار و ابن العوام و غلامان أعرف إحداهما بوجهه و غلام أسمر لعله من ولد عقيل أخيه فتبين لي المنكر في وجوههم و الحسد في احمرار أعينهم و قد توشح على علي عليه السلام بدرع رسول الله ﷺ و لبس رداءه السحاب و قد أسرج له دابته

العقاب و قد نزل على عين ماء اسمها روبة [روية] فلما رأى اشماز و بربر
و أطرق موحشا يقبض على لحيته فبادرته بالسلام استكفاه
[استكفاء] شره و اتقاء [اتقاء] وحشته و استغنمت سعة المناخ و سهولة
المنزل فنزلت و من معى بحيث نزلوا اتقاء عن مراوغته فبدأنى ابن ياسر
بقبيح لفظه و محض عداوته فقرعنى هزوا بما تقدمت به إلى بسوء رأيك
فالتفت إلى الأصلع الرأس و قد ازدحم الكلام فى حلقه كهمهمة
الأسد و كقعقة الرعد فقال لى بغضب منه أ و كنت فاعلا يا أبا
سليمان فقلت و ايم الله لو أقام على رأيه لضربت الذى فيه عيناك
فأغضبه قولى إذ صدقت و أخرجه إلى طبعه الذى أعرفه له عند الغضب
فقال يا ابن اللخناء مثلك من يقدر على مثلى أن يجسر أو يدير اسمى
فى لهواته التى لا عهد لها بكلمة حكمة و إليك إنى لست من قتلاك و لا
قتلى أصحابك و لأنى لأعرف بمنيتى منك بنفسك ثم ضرب بيده إلى
ترقوتى فرسى فنكسنى عن فرسى و جعل يسوقنى فدعا إلى رعى
للحارث بن كلدة الثقفى فعمد إلى القطب الغليظ فمد عنقى بكلتا
يديه و أداره فى عنقى ينفث له كالعلك المسخن و أصحابى هؤلاء
وقوف ما أغنوا عنى سطوته و لا كفونى شره فلا جزاهم الله عنى خيرا
فإنهم لما نظروا إليه كأنهم قد نظروا إلى ملك موتهم فهو [فو] الذى رفع
السماء بلا أعماد لقد اجتمع على فك هذا القطب مائة رجل أو يزيدون

من أشد العرب فما قدرُوا على فكه فدلنِي عجز الناس عن فتحه أنه
سحر منه أو قوة ملك ركبت فيه ففكه الآن عنِي إن كنت فاكه و
خذ لي بحقي إن كنت آخذًا وإلا لحقت بدار عزي و مستقر مكرمتي
فقد ألبسنِي ابن أبي طالب من العار ما صرت ضحكة لأهل الديار
فالتفت أبو بكر إلى عمر و قال أ لا ترى إلى ما يخرج من هذا الرجل
كأن ولايتي و الله ثقل على كاهله أو شجا في صدره فالتفت إليه عمر
و قال فيه و الله دعاية لا تدعه حتى تورده فلا تصدره و جهل و حسد قد
استحكما في صدره فجري منه مجرى الدماء لا يدعانه حتى يهيئا
منزلته و يورطاه و رطة الهلكة ثم قال أبو بكر لمن حضرا دعوا إلى قيس
بن سعد بن عبادة الأنصاري فليس لفك هذا القطب غيره قال و كان
قيس طوله ثمانية عشر شبرا في عرض خمسة أشبار و كان أشد الناس
في زمانه بعد أمير المؤمنين فحضر قيس فقال له يا قيس إنك من شدة
البدن بحيث أنت ففك هذا القطب عن أخيك خالد فقال قيس و لم لا
يفك خالد عن عنقه قال لا يقدر عليه قال فإذا لم يقدر عليه أبو سليمان
و هو نجم العسكرو سيفكم على عدوكم فكيف أنا أقدر عليه قال
عمر دعنا من هزئك و هزلك و خذ فيما أحضرت له فقال أحضرت
لمسألة تسألوننيها طوعا أو كرها تجبرونني عليه قال عمر فكه إن
كان طوعا وإلا فكرها قال قيس يا ابن صهاك خذل الله من يكرهه

مثلك إن بطنك لعظيم وإن كرشك لكبير فلو فعلت أنت ذلك ما كان منك عجب قال فخل عمر من كلام قيس و جعل ينكث أسنانه بالأنملة فقال أبو بكر دع عنك ما بدا لك منه اقصد لما سئلت فقال قيس والله لو أقدر على ذلك لما فعلت فدونكم وحدادی المدینة فإنهم أقدر على ذلك منی فأتوا بجماعة من الحدادين فقالوا لا تفتح حتى نحمله بالنار فالتفت أبو بكر إلى قيس فقال والله ما بك من ضعف عن فكه ولكنك لا تفعل لئلا يعيب عليك فيه إمامك و حبيبك أبو الحسن و ليس هذا بأعجب من أن أباك رام الخلافة لیبغی الإسلام و الله عوجا فحصد الله شوکته و أذهب نخوته و أعز الإسلام بولیه و أقام دینہ بأهل طاعته و أنت الآن فی حال کید و شقاق قال فاستشاط قيس غضبا و امتلاً غیظا فقال یا ابن أبی قحافة إن لك عندی جوابا حميا بلسان طلق و قلب جرىء لو لا البيعة التی لك فی عنقی لسمعتہ منی و الله لئن بايعتك یدی لم یبايعک قلبی و لا لسانی و لا حجة لی فی علی بعد یوم الغدير و لا كانت بیعتی لك إلا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة أنكاثا أقول قولی هذا غیر هائب و لا خائف من معرفتک و لو سمعت منك القول بدأت لما فتح لك منی صلاحا و إن كان أبی رام الخلافة فحقیق أن یرومها بعد أن ذکرته لأنه رجل لا یقعع بالشنان [بالشنان] و لا یلمز جانبہ کغمز التینة خضم صندید سمک منیف و عز

بأذخ أشوس فقام بخلافك أيها النعجة العرجاء و الويك [الديك]
النافش لا عز صميم ولا حسب كريم و ايم الله لئن عاودتنى فى أبى
لألجمنك بلجام من القول يمج فوك منه دما فدعنا نخوض فى عمايتك
و نتردى فى غوايتك على معرفة منا بترك الحق و اتباع الباطل و أما قولك
إن عليا إمامى فو الله ما أنكر إمامته و لا أعدل عن ولايته و كيف
أنقض و قد أعطيت الله عهدا بإمارته و ولايته يسأئنى عنه فأنا إن ألقى
الله بنقض بيعتك أحب إلى من نقض عهده و عهد رسوله و عهد وصيه
و خليه و ما أنت إلا أمير قومك إن شاءوا تركوك و إن شاءوا عزلوك
فتب إلى الله ما اجترمته و تنصل إليه مما ارتكبته و سلم الأمر إلى من
هو أولى منك بنفسك فقد ركبت عظيما بولايتك دونه و جلوسك فى
موضعه و تسميتك باسمه و كأنك بالقليل من دنياك و قد انقشع عنك
كما ينقشع السحاب و تعلم أى الفريقين خير مكانا و أضعف جندا و
أما تعييرك إياى بأنه مولاي فهو و الله مولاي و مولاك و مولى المؤمنين
أجمعين آه آه أنى لى بثبات قدمه و تمكن وطأته حتى ألفظك لفظ
المنجنيق الحجرة و لعل ذلك يكون قريبا و يكتفى بالعيان عن الخبر.
ثم قام و نفذ ثوبه و مضى فندم أبو بكر عما أسرع إليه من القول إلى
قيس و جعل خالد يدور فى المدينة و الطوق فى عنقه أياما ثم أتى آت
إلى أبى بكر فقال له قد وافى على بن أبى طالب الساعة من سفره و

قد عرق جبينه و احمر وجهه فأنفذوا إليه الأقرع بن سراقه الباهلى و
الأشوس بن أشج الثقفى يسألانه المضى إلى أبى بكر فى مسجد رسول
الله ﷺ فأتياه فقالا يا أبا الحسن إن أبا بكر يدعوك لأمر قد أحزنه و
هو يسألك أن تصير إليه فى مسجد رسول الله ﷺ فلم يجبهما فقالا يا
أبا الحسن ما ترد علينا فيما جئناك به فقال بئس والله الأدب أدبكم و
ليس يجب على القادم أن يصير إلى الناس فى حوائجهم إلا بعد دخوله
فى منزله فإن كان لكم حاجة فأطلعانى عليها فى منزلى أقضها إن
كانت ممكنة إن شاء الله تعالى فصارا إلى أبى بكر فأعلماه بذلك
فقال أبو بكر بل قوموا بنا إليه فمضى الجميع بأسره إلى منزله فوجدوا
الحسين عليه السلام قائما على الباب يقلب سيفا ليتابعه [ليبتاعه] فقال له أبو
بكر يا أبا عبد الله إن رأيت أن تستأذن لنا على أبيك فقال فاستأذن
للجماعة فدخلوا معهم خالد بن الوليد فبادر الجمع بالسلام فرد عليهم
مثل ذلك فلما نظر إلى خالد قال نعمت صباحا يا أبا سليمان نعمت
القلادة قلادتك فقال و الله يا على لا نجوت منى إن ساعدنى الأجل
فقال له عليه السلام أف لك يا ابن دميمة إنك و الذى فلق الحبة و برأ النسمة
عندى لأهون شئ و ما روحك فى يدى لو أشاء إلا كذبابة وقعت فى
إدام حار فطفقت منه فاغن عن نفسك عناءها و دعنا حلما و إلا
ألحقك بمن أنت أحق بالقتل منه و دع عنك يا أبا سليمان ما مضى و

خذ فيما بقى والله لا تجرعت من جرار المختمة إلا علقمها والله لقد رأيت
منيته ومنيته وروحي وروحك فروحي في الجنة وروحك في النار قال
وحجز الجمع بينهما وسأله قطع الكلام قال أبو بكر لعلي عليه السلام إنا ما
جئناك لما تناقض به أبا سليمان وإنما حضرنا لغيره وأنت لم تزل يا أبا
الحسن مقيما على خلافي والاجتراء على أصحابي فقد تركناك
فاتركنا ولا تردنا فيردك منا ما يوحشك ويزيدك نبوة إلى نبوتك فقال
له علي عليه السلام لقد أوحشني الله منك ومن جمعك وآنس بي من كل
مستوحش وأما ابن العابد الخاسر فإني أقص عليك نبأه إنه لما رأى
تكاثر جنوده وكثرة جمعه زها في نفسه فأراد الوضع مني في
موضع رفع ومحفل ذي جمع ليصول بذلك عند أهل الجهل فوضعت
منه عند ما خطر بباله وهم به وهو عارف بي حق معرفته وما كان الله
ليرضى بفعله فقال له أبو بكر فنضيف هذا إلى تقاعدك عن نصرة
الإسلام وقلة رغبتك في الجهاد فبهذا أمرك الله ورسوله أم عن نفسك
تفعل هذا فقال له علي عليه السلام يا أبا بكر وعلى مثلي يتفقه الجاهلون إن
رسول الله ﷺ أمركم ببيعتي وفرض عليكم طاعتي وجعلني فيكم
كبيت الله الحرام يؤتى ولا يأتي فقال يا علي ستغدر بك أمتي من بعدى
كما غدرت الأمم من بعد ما مضى الأنبياء بأوصيائها إلا قليل وسيكون
لك ولهم بعدى هنات وهنات فاصبر أنت كبيت الله من دخله كان

آمنأً و من رغب عنه كان كافرا قال الله تعالى و إذ جعلنا البيت مثابة للناس و أمنا و إني و أنت سواء إلا النبوة فإنى خاتم النبيين و أنت خاتم الوصيين و أعلمنى عن ربى سبحانه بأنى لست أسل سيفاً إلا فى ثلاثة مواطن بعد وفاته فقال تقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين و لن يقرب أو ان ذلك بعد فقلت فما أفعل يا رسول الله بمن ينكث بيعتى منهم و يجحد حقى قال تصبر حتى تلقانى و تستسلم لمحتك حتى تلقى ناصرا عليهم فقلت أفتخاف على منهم أن يقتلونى فقال و الله لا أخاف عليك منهم قتلا و لا جراحا و إنى عارف بمنيتك و سببها و قد أعلمنى ربى و لكنى خشيت أن تفنيهم بسيفك فيبطل الدين و هو حديث فيرتد القوم على التوحيد و لولا أن ذلك كذلك و قد سبق ما هو كائن لكان لى فيما أنت فيه شأن من الشأن و لرأيت أسيافا قد ظمئت إلى شرب الدماء و عند قراءة تك صحيفتك نعرف ما احتملت من عروض و نعم الخصم محمد و الحكم الله فقال أبو بكر يا أبا الحسن إنا لم نرد هذا كله و نحن نأمرك أن تفك الآن عن عنق خالد هذا الحديد فقد ألمه بثقله و أثر فى حلقه بحمله و قد شفيت غليل صدرك فقال على عليه السلام لو أردت أن أشفى غليل صدرى لكان السيف أشفى للداء و أقرب للفناء

و لو قتلتہ و اللہ ما قدتہ برجل ممن قتلتم يوم فتح مكة و فى كرتہ
هذه و ما يخالجنى الشك فى أن خالدا ما احتوى قلبه من الإيمان على
قدر جناح بعوضة أما الحديد الذى فى عنقه فلعلى لا أقدر على فكہ
فيفكہ خالد عن نفسه أو فكوه عنه فأنتم أولى به إن كان ما تدعونه
صحيحا فقام إليه بريدة الأسلمى و عامر بن الأشجع فقالا يا أبا الحسن
و اللہ لا يفكہ من عنقه إلا من حمل باب خيبر بفرد يد و دحى به وراء
ظهره و حملة فجعله جسرا تعبر الناس عليه و هو فوق يده فقام إليه عمار
بن ياسر فخاطبه أيضا فيمن خاطبه فلم يجب أحدا إلى أن قال أبو بكر
سألتك باللہ بحق أخيك المصطفى رسول اللہ إلا ما رحمته و فككتہ
من عنقه فلما سأله بذلك استحى و كان عليه السلام كثير الحياء فجذب
خالدا إليه و جعل يجذب من الطوق قطعة قطعة و يفتتها فى يده فينفتل
كالشمع ثم ضرب بالأولى رأس خالد ثم الثانية فقال آه يا أمير المؤمنين
فقال له قلتها على كره منك و لو لم تقلها لأخرجت الثالثة من أسفلك
و لم يزل يقطع الحديد جميعه إلى أن أزاله من عنقه و جعل الجماعة
يكبرون لذلك و يهللون و يتعجبون من القوة التى أعطاه الله سبحانه
أمير المؤمنين عليه السلام و انصرفوا شاكرين لذلك^١.

(١) إرشاد القلوب (للديلمى) ج ٢ ص ٣٧٩

بحار الانوار ج ٢٩ ص ١٦١: رأيت هذا الخبر فى بعض الكتب القديمة بأدنى تغيير.

روايت (٧١)

جابر قال: قلد أبو بكر الصدقات بقرى المدينة و ضياع فذك رجلا من ثقيف يقال له أشجع بن مزاحم الثقفى و كان شجاعا و كان له أخ قتله ابن أبى طالب فى وقعة هوازن و ثقيف فلما خرج الرجل من المدينة جعل أول قصده ضيعة من ضياع أهل البيت تعرف ببانقيا فجاء بغتة و احتوى عليها و على صدقات كانت لعلى ؑ فوكل بها و تغطرس على أهلها و كان الرجل زنديقا منافقا فابتدر أهل القرية إلى أمير المؤمنين ؑ برسول يعلمونه مما فرط من الرجل فدعا على بدابة له تسمى السابح و كان أهدها إليه ابن عم لسيف بن ذى يزن و تعمم بعمامة سوداء و تقلد بسيفين و أجلب إلى دابته المرتجز و أصحب معه الحسين ؑ و عمار بن ياسر و الفضل بن العباس و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن العباس حتى وافى القرية فأنزله عظيم القرية فى مسجد يعرف بمسجد القضاء ثم وجه أمير المؤمنين ؑ بالحسين ؑ يسأله المسير إليه فصار إليه الحسين فقال أجب أمير المؤمنين ؑ فقال و من أمير المؤمنين ؑ قال على ؑ فقال أمير المؤمنين أبو بكر خلفته بالمدينة فقال الحسين ؑ فأجب على بن أبى طالب ؑ قال أنا سلطان و هو من العوام و الحاجة له فليصر هو إلى فقال له الحسين ؑ وملك أ يكون مثل والدى من العوام و مثلك يكون سلطانا قال أجل

لأن والدك لم يدخل فى بيعة أبى بكر إلا كرها ونحن بايعناه طائعين
وكناله غير كارهين فصار الحسين عليه السلام إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأعلمه
ما كان من قول الرجل فالتفت إلى عمار وقال يا أبا اليقظان سر إليه و
الطف له فى القول و أسأله أن يصير إلى فإنه من أهل الضلالة ونحن
مثل بيت الله يؤتى ولا يأتى فصار إليه و قال له مرحبا يا أخا ثقيف ما
الذى أقدمك على مثل أمير المؤمنين فى حيازته و حملك على الدخول
فى مساءته سر إليه و أفصح عن حجتك فانتهره عمار و أفحش له فى
الكلام و كان عمار شديد الغضب فوضع حمائل سيفه فى عنقه و مد
يده إلى السيف فقبل لأمر المؤمنين عليه السلام الحق عمارا فى الساعة
يقطعونه فوجه أمير المؤمنين بالجمع و قال لهم لا تهابوه و صيروا به إلى و
كان مع الرجل ثلاثون رجلا من جياذ قومه فقالوا له و يلك هذا على بن
أبى طالب قتلك و الله و قتل أصحابك عنده دون النقطة فسكت القوم
خوفا من أمير المؤمنين عليه السلام فسحب الأشجع على وجهه سحبا إلى أمير
المؤمنين فقال عليه السلام دعوه و لا تعجلوا فإن فى العجلة لا تقوم حجج الله و
براهينه ثم قال أمير المؤمنين للأشجع و يلك بم استحللت أخذ أموال أهل
البيت و ما حجتك فى ذلك فقال له و أنت فيم استحللت قتل هذا الخلق
فى كل حق و باطل و إن مرضاة صاحبى لى أحب إلى من أن أتابع
موافقتك فقال عليه السلام إيها عليك ما أعرف فى نفسى إليك ذنبا إلا قتل

أخيک يوم هوازن و ليس بمثل هذا الفعل تطلب الثأر فقبحک الله و
ترحک فقال له الأشجع بل قبحک و بتر عمرک أو قال ترحک فإن
حسدک الخلفاء لا يزال بک حتى یوردک موارد الهلکة و المعاطب و بغيک
عليهم یقصر عن مرادک فغضب الفضل بن عباس من قوله ثم تمطى
عليه بسيفه فحل عنه و رماه عن جسده بساعده اليمنى فاجتمع
أصحابه على الفضل و سل أمير المؤمنين عليه السلام سيفه ذا الفقار فلما نظروا
إلى بريق عینی الإمام و لمعان ذی الفقار فی يده رموا سلاحهم و قالوا
الطاعة فقال لهم أمير المؤمنين أف لکم انصرفوا برأس صاحبکم هذا
الأصغر إلى صاحبکم الأكبر فما بمثل قتلكم یطلب الثأر و لا تنقضی
الأوتار فانصرفوا معهم رأس صاحبهم حتى ألقوه بین یدی أبی بکر...
فخرج خالد و معه خمسمائة فارس من أبطال قومه و قد أثقلوا
بالسلاح حتى قدموا على أمير المؤمنين عليه السلام قال فنظر الفضل بن العباس
إلى غبرة الخيل من بعد و قال یا أمير المؤمنين إن ابن أبی قحافة قد وجه
إلیک بقسطل یدقون الأرض بحوافر الخيل دقا فقال له هون علیک یا
ابن العباس و الله لو كانوا صنادید قريش و قبائل حنین و فرسان هوازن
لما استوحشت إلا من ضلالتهم ثم قام أمير المؤمنين عليه السلام فشد على دابته
و استلقى تهاونا حتى وافوه و انتبه بصهيل الخيل فقال یا أبا سلیمان ما
الذی أتى بک إلى قال أتى بى ما أنت أعلم به منى یا أبا الحسن أنت فهم

غير مفهوم و عالم غير معلم فما هذه اللوثة التي بدرت منك و النبوة التي قد ظهرت فيك إن كرهت هذا الرجل فليس يكرهك فلا تكن ولايته ثقلا على كاهلك و لا شجى فى حلقك فليس بعد الهجرة بينك و بينه خلاف فدع الناس و ما تولوه ضل من ضل و هدى من هدى و لا تفرق بين كلمة مجتمعة و لا تضرم نارا بعد خمودها فإنك إن فعلت ذلك وجدت غبة غير محمود قال أمير المؤمنين عليه السلام أتهددنى بنفسك يا خالد و بابن أبى قحافة فما بمثلك و بمثله تهديد فدع عنك ترهاتك التي أعرفها منك و اقصد نحو ما وجهك له قال فإنه قد تقدم إلى أنك إن رجعت عن سنتك كنت مخصوصا بالكرامة و الحبور و إن أقمت على ما أنت عليه من مخالفة الحق حملتك إليه أسيرا قال على عليه السلام يا ابن اللخناء أتعرف الحق من الباطل و هل مثلك من يحمل مثلى أسيرا يا ابن الرادة عن الإسلام و إليك أتحسبني مالك بن نويرة الذي قتلته و نكحت امرأته يا خالد جئتني برقة عقلك و اكفهرار وجهك و شموخ أنفك و الله لئن تمطيت بسيفي هذا عليك و على أوغادك لأشبعن من لحومكم عرج [جوع] الضباع و طلس الذئاب و إليك لست ممن تقتلنى أنت و لا صاحبك و إنى لأعرف قاتلى و أطلب منيتى صباحا و مساء و ما يحمل مثلك مثلى أسيرا و لو أردت ذلك لقتلتك فى فناء هذا المسجد فغضب خالد و تواعد وعيد الأسد و تروغ روغان الثعلب و قال ما أعداك فى المقال

و ما مثلك إلا من اتبع قوله بفعله عند ذلك قال أمير المؤمنين عليه السلام لخالد إذا كان هذا قولك فشأنك و سل عليه سيفه ذا الفقار فلما نظر خالد إلى بريق عيني الإمام و لمعان ذى الفقار فى يده نظر إلى الموت عيانا فاستخفى و قال يا أبا الحسن لم نرد هذا فضربه الإمام عليه السلام بقفا ذى الفقار على ظهره فنكسه عن دابته و لم يكن أمير المؤمنين ليرد يده إذا رفعها لئلا ينسب إليه الجبن و لحق أصحاب خالد من فعل أمير المؤمنين عليه السلام هول عجيب و رعب عنيف فقال لهم ما لكم لا تكافحون عن سيدكم و الله لو كان أمركم إلى لتركت رءوسكم و هو أخف على يدي من جنبى الهيبد على أيدي العبيد و على هذا السبيل تقضون مال الفىء أف لكم...

فاتق الله يا خالد و لا تكن للخائنين رفيقا و لا للظالمين ظهيرا فقال يا أبا الحسن إنى أعرف ما تقول و ما عدلت العرب و الجماهير عنك إلا طلب دخول [ذحول] آبائهم قديما و تنكل رءوسهم قريبا فراغت عنك روغان الثعالب فيما بين الفجاج و الدكادك و صعوبة إخراج الملك من يدك و هربا من سيفك و ما دعاهم إلى بيعة أبى بكر إلا استلانة جانبه و لين عريكته و أخذهم الأموال من فوق استحقاقهم و لقل اليوم من يميل إلى الحق و أنت قد بعث الآخرة بالدنيا و لو اجتمعت أخلاقك إلى أخلاقهم لما خالفك خالد فقال أمير المؤمنين عليه السلام و الله ما أوتى خالد إلا

من قبل هذا الخئون الظلوم المفتن ابن صهاك فإنه لا يزال يؤلب على القبائل ويفزعهم منى و يواسيهم من عطاياهم و يذكرهم ما أنساهم الدهر و سيعلم غب أمره إذا فاضت نفسه...

فدعاه العباس فجاء أمير المؤمنين فجلس إلى جنب العباس فقال له العباس إن أبا بكر استبطأك و هو يريد أن يسألك بما جرى فقال يا عم لو دعانى هو لما أتيته فقال له أبو بكر يا أبا الحسن ما أرضى لمثلك هذا الفعل قال و أى فعل قال قتلك مسلما بغير حق فما تمل من القتل قد جعلته شعارك و دثارك فالتفت إليه أمير المؤمنين عليه السلام فقال أما عتابك على فى قتل مسلم فمعاذ الله أن أقتل مسلما بغير حق لأن من وجب عليه القتل رفع عنه اسم الإسلام و أما قتلى الأشجع فإن كان إسلامك كإسلامه فقد فزت فوزا عظيما أقول و ما عذرى إلا من الله ما قلته إلا عن بيته من ربى و ما أنت أعلم بالحلال و الحرام منى و ما كان الرجل إلا زنديقا منافقا و إن فى منزله صنما من رخام يتمسح به ثم يصير إليك و ما كان من عدل الله تعالى أن يؤخذنى بقتل عبدة الأوثان و الزنادقة . فافتتح أمير المؤمنين عليه السلام بالكلام فحجز بينهما المغيرة بن شعبة و عمار بن ياسر و أقسموا على على فسكت و على أبى بكر فأمسك^١

روايت (٧٢)

وقد روى عن ابن عباس أيضا قال دخلت على عمر يوما فقال يا ابن العباس لقد أجهد هذا الرجل نفسه فى العبادة حتى نحلته رياء قلت من هو فقال هذا ابن عمك يعنى عليا قلت و ما يقصد بالرياء أمير المؤمنين قال يرشح نفسه بين الناس للخلافة قلت و ما يصنع بالترشيح قد رشحها لها رسول الله ﷺ فصرفت عنه قال إنه كان شابا حدثا فاستصغرت العرب سنه و قد كمل الآن ألم تعلم أن الله تعالى لم يبعث نبيا إلا بعد الأربعين قلت يا أمير المؤمنين أما أهل الحجة و النهى فإنهم ما زالوا يعدونه كاملا منذ رفع الله منار الإسلام و لكنهم يعدونه محروما مجدودا فقال أما إنه سيليه بعد هياط و مياط ثم تزل فيها قدمه و لا يقضى منها أربه و لتكونن شاهدا ذلك يا عبد الله ثم يتبين الصبح لذى عينين و تعلم العرب صحة رأى المهاجرين الأولين الذين صرفوها عنه بادئ بدء فليتنى أراكم بعدى يا عبد الله إن الحرص محرمة و إن دنياك كظلك كلما هممت به ازداد عنك بعدا^١.

روايت (٧٣)

قال له قائل يا أمير المؤمنين أ رأيت لو كان رسول الله ﷺ ترك ولدا

(١) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ١٢ ص ٨٠

ذكرنا قد بلغ الحلم و آنس منه الرشد أ كانت العرب تسلم إليه أمرها قال لا بل كانت تقتله إن لم يفعل ما فعلت إن العرب كرهت أمر محمد ﷺ و حسدته على ما آتاه الله من فضله و استطالت أيامه حتى قذفت زوجته و نفرت به ناقته مع عظيم إحسانه إليها و جسيم مننه عندها و أجمعت مذ كان حيا على صرف الأمر عن أهل بيته بعد موته و لو لأن قریشا جعلت اسمه ذريعة إلى الرئاسة و سلما إلى العزو والإمرة لما عبدت الله بعد موته يوما واحدا و لارتدت في حافرتها و عاد قارحها جذعا و بازلها بكرا ثم فتح الله عليها الفتوح فأثرت بعد الفاقة و تمولت بعد الجهد و المخصصة فحسن في عيونها من الإسلام ما كان سمجا و ثبت في قلوب كثير منها من الدين ما كان مضطربا و قالت لو لأن أنه حق لما كان كذا ثم نسبت تلك الفتوح إلى آراء ولاتها و حسن تدبير الأمراء القائمين بها فتأكد عند الناس نباهة قوم و خمول آخرين فكنا نحن ممن حمل ذكره و خبت ناره و انقطع صوته و صيته حتى أكل الدهر علينا و شرب و مضت السنون و الأحقاب بما فيها و مات كثير ممن يعرف و نشأ كثير ممن لا يعرف و ما عسى أن يكون الولد لو كان إن رسول الله ﷺ لم يقربني بما تعلمونه من القرب للنسب و اللحمة بل للجهاد و النصيحة أ فتراه لو كان له ولد هل كان يفعل ما فعلت و كذاك لم يكن يقرب ما قربت ثم لم يكن عند قریش و

العرب سببا للحظوة والمنزلة بل للحرمان والجفوة اللهم إنك تعلم أنى لم أرد الإمرة ولا علو الملك والرئاسة وإنما أردت القيام بحدودك والأداء لشرعك ووضع الأمور فى مواضعها وتوفير الحقوق على أهلها والمضى على منهاج نبيك وإرشاد الضال إلى أنوار هدايتك.^١

روایت (٧٤)

عن عائشة رضى الله عنها قالت: قال لى رسول الله - ﷺ -: «لولا حادثة قومك بالكفر لنقضت البيت ثم لبنيته على أساس إبراهيم، عليه السلام - فإن قريشا استقصرت بناءه، - وجعلت له خلفا». قال أبو معاوية: حدثنا هشام، خلفا: يعنى بابا.^٢

روایت (٧٥)

عن عائشة رضى الله عنها أن النبى - ﷺ - قال لها: «يا عائشة. لولا أن قومك حديث عهد بجاهلية، لأمرت بالبيت فهدم، فأدخلت فيه ما أخرج منه، وألزقته بالأرض، وجعلت له بابين: بابا شرقيا، وبابا غربيا، فبلغت به أساس إبراهيم.^٣

روایت (٧٦)

(١) شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد ج ٢٠ ص ٢٩٨ ح ٤١٤

(٢) صحيح بخارى ج ٣ ص ١٢٠

(٣) صحيح بخارى ج ٣ ص ١٢٠

فمضوا به إلى أبي بكر، فقالوا له: بايع، فقال: إن أنا لم أفعل فمه؟ قالوا: إذا والله الذي لا إله إلا هو نضرب عنقك، فقال: إذا تقتلون عبد الله وأخا رسوله، قال عمر: أما عبد الله فنعم، وأما أخو رسوله فلا، وأبو بكر ساكت لا يتكلم، فقال له عمر: ألا تأمر فيه بأمرك؟ فقال: لا أكرهه على شيء ما كانت فاطمة إلى جنبه، فلحق على بقبر رسول الله ﷺ يصيح ويبكي، وينادي: يَا بَنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي.^{٢١}

(روایت ۷۷)

فانتهاوا بعلي عليه السلام إلى أبي بكر ملبيا فلما بصر به أبو بكر صاح خلوا سبيله فقال علي عليه السلام ما أسرع ما توثبتم على أهل بيت نبيكم يا أبا بكر بأى حق وبأى ميراث وبأى سابقة تحت الناس إلى بيعتك ألم تباعني بالأمس بأمر رسول الله ﷺ فقال عمر دع عنك هذا يا على فوالله إن لم تباع لنقتلنك فقال علي عليه السلام إذا والله أكون عبد الله وأخا رسول الله المقتول فقال عمر أما عبد الله المقتول فنعم وأما أخو رسول الله فلا فقال عليع أما والله لو لا قضاء من الله سبق وعهد عهده إلى خيلي لست أجوزه لعلمت أينما أضعف ناصرا وأقل عددا وأبو بكر ساكت لا

(۱) اعراف/ ۱۵۰

(۲) الامامة و السياسة ج ۱ ص ۲۰

يتكلم... فقال عمر لأبى بكر وهو جالس فوق المنبر ما يجلسك فوق المنبر وهذا جالس محارب لا يقوم فينا فيبايعك أو تأمر به فيضرب عنقه و الحسن و الحسين ؑ قائمان على رأس على ؑ فلما سمعا مقالة عمر بكيا و رفعوا أصواتهما يا جداه يا رسول الله فضمهما على إلى صدره و قال لا تبكيا فوالله لا يقدران على قتل أبيكما هما أقل و أذل و أذخر من ذلك... ثم قال يا على قم بايع فقال على إن لم أفعل قال إذا و الله نضرب عنقك قال ؑ كذبت و الله يا ابن صهاك لا تقدر على ذلك أنت الأم و أضعف من ذلك فوثب خالد بن الوليد و اختط سيفه و قال و الله إن لم تفعل لأقتلنك فقام إليه على ؑ و أخذ بمجامع ثوبه ثم دفعه حتى ألماه على قفاه و وقع السيف من يده فقال عمر قم يا على بن أبى طالب فبايع قال ؑ فإن لم أفعل قال إذا و الله نقتلك و احتج عليهم على ؑ ثلاث مرات ثم مد يده من غير أن يفتح كفه فضرب عليها أبوبكر و رضى منه....^١

روایت (٧٨)

ثم انطلقوا بعلى ؑ ملبيا بحبل حتى انتهوا به إلى أبى بكر و عمر قائم بالسيف على رأسه و خالد بن الوليد و أبو عبيدة بن الجراح و سالم

والمغيرة بن شعبة وأسيد بن حصين و بشير بن سعد و سائر الناس قعود حول أبى بكر عليهم السلاح و هو يقول أما و الله لو وقع سيفى بيدي لعلمتم أنكم لن تصلوا إلى هذا جزاء منى و بالله لا ألوم نفسى فى جهد و لو كنت فى أربعين رجلا لفرقت جماعتكم فلعن الله قوما بايعونى ثم خذلونى فانتهره عمر فقال بايع فقال و إن لم أفعل ؟ قال إذا نقتلك ذلا و صغارا قال إذن تقتلون عبد الله و أخا رسول الله صلى الله عليه وآله فقال أبو بكر أما عبد الله فنعم و أما أخو رسوله فلا نقر لك به قال عليه السلام أ تجدون أن رسول الله صلى الله عليه وآله آخى بين نفسه و بينى فأعادوا عليه ذلك ثلاث مرات ثم أقبل على عليه السلام فقال يا معاشر المهاجرين و الأنصار أنشدكم بالله أ سمعتم رسول الله صلى الله عليه وآله يقول يوم غدیر خم كذا و كذا و فى غزاة تبوك كذا و كذا ؟ فلم يدع شيئا قاله فيه علانية للعامة إلا ذكره فقالوا اللهم نعم فلما خاف أبو بكر أن ينصروه و يمنعوه بأدرهم فقال كل ما قلته قد سمعناه بأذاننا و وعته قلوبنا و لكن سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول بعد هذا إنا أهل بيت اصطفانا الله و أكرمنا و اختار لنا الآخرة على الدنيا و إن الله لم يكن ليجمع لنا أهل البيت النبوة و الخلافة فقال على عليه السلام أما أحد من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله شهد هذا معك ؟ قال عمر صدق خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله قد سمعنا منه هذا كما قال و قال أبو عبيدة و سالم مولى أبى حذيفة و معاذ بن جبل صدق قد سمعنا ذلك من رسول الله صلى الله عليه وآله

فقال لهم لشد ما وفيتم بصحيفتكم الملعونة التى تعاقدتم عليها فى الكعبة إن قتل الله محمدا أو أماته أن تزروا هذا الأمر عنا أهل البيت .

فقال أبو بكر وما علمك بذلك أطلعناك عليها؟

قال على يا زبير و يا سلمان و أنت يا مقداد أذكركم بالله و بالإسلام أ سمعتم رسول الله ﷺ يقول ذلك لى و عد فلانا و فلانا حتى عد هؤلاء الخمسة قد كتبوا بينهم كتابا و تعاهدوا و تعاقدوا على ما صنعوا؟

قالوا اللهم نعم قد سمعناه يقول ذلك لك فقلت له بأبى أنت و أمى يا نبى الله فما تأمرنى أن أفعل إذا كان ذلك؟- فقال لك إن وجدت عليهم أعوانا فجاهدهم و نابذهم و إن لم تجد أعوانا فبايعهم و احقن دمك .

فقال على عليه السلام أما والله لو أن أولئك الأربعين رجلا الذين بايعونى وفوا لجاهدكم فى الله و لله أما و الله لا ينالها أحد من عقبكم إلى يوم القيامة ثم نادى قبل أن يبايع يا ابنَ أُمِّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي^{٢١}

(روایت ٧٩)

(١) أعراف/١٥

(٢) احتجاج ج ١ ص ٨٣ و الإمامة و السیاسة ص ٣١

ثم أقبل النبي ﷺ على علي عليه السلام فقال يا علي إنك ستلقى بعدى من قريش شدة من تظاهروهم عليك وظلمهم لك فإن وجدت أعوانا عليهم فجاهدهم وقاتل من خالفك بمن وافقك فإن لم تجد أعوانا فاصبر و كف يدك و لا تلق بيدك إلى التهلكة فإنك منى بمنزلة هارون من موسى و لك بهارون أسوة حسنة إنه قال لأخيه موسى إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعْفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي.^{٢١}

روایت (۸۰)

و روى أنه لما طالبوه بالبيعة قال له الأول بايع قال فإن لم أفعل فمه قال و الله الذى لا إله إلا هو نضرب عنقك قال فالتفت على علي عليه السلام إلى القبر فقال يا ابنَ أُمِّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعْفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي.^٣

روایت (۸۱)

عن زرارة عن أبى جعفر عليه السلام فى قوله تعالى لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ قال يا زرارة أ و لم تركب هذه الأمة بعد نبينا طبقا عن طبق فى أمر

(۱) طه/ ۹۴

(۲) كتاب سليم بن قيس الهلالي ج ۲ ص ۵۶۸ ح ۱

(۳) بحار الأنوار ج ۴۱ ص ۵۱

(۴) انشقاق/ ۱۹

فلان و فلان و فلان.^١

روایت ٨٢

و مثل قوله لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ أَى لتسلكن سبيل من كان قبلکم من الأمم فى الغدر بالأوصياء بعد الأنبياء و هذا كثير فى كتاب الله عز و جل و قد شق على النبى ما يتوّل إليه عاقبة أمرهم و إطلاع الله إياه على بوارهم فأوحى الله عز و جل إليه فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ^٢ و فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.^{٣ و ٤}

روایت ٨٣

قال رسول الله ﷺ و قول الله تعالى لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ قال حالا بعد حال ثم قال النبى ﷺ إِنْ قَدَامَكُمْ أَمْرًا عَظِيمًا فَاسْتَعِينُوا بِاللَّهِ الْعَظِيمِ.^٥

روایت ٨٤

و قد قال رسول الله ﷺ يكون فى هذه الأمة كل ما كان فى

(١) كافى ج ١ ص ٤١٥

(٢) فاطر/ ٨

(٣) مائده/ ٦٨

(٤) احتجاج ج ١ ص ٢٤٨

(٥) كشف الغمه ص ١٣٥

الأمم السالفة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة.^١

روايت ٨٥)

عن جعفر بن محمد بن عمارة عن الصادق جعفر بن محمد عن أبيه
عن جده عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله والذى بعثنى بالحق نبيا و بشيرا
لتركبن أمتى سنن من كان قبلها حذو النعل بالنعل حتى لو أن حية من
بنى إسرائيل دخلت فى حجر لدخلت فى هذه الأمة حية مثلها.^٢

روايت ٨٦)

أبو واقد الليثى أن النبى - صلى الله عليه وآله - لما خرج إلى غزوة حنين، مر بشجرة
للمشركين كانوا يعلقون عليها أسلحتهم، يقال لها: ذات أنواط، فقالوا:
يا رسول الله اجعل لنا ذات أنواط، كما لهم ذات أنواط، فقال: سبحان
الله، هذا كما قال قوم موسى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ^٣ والذى
نفسى بيده لتركبن سنن من كان قبلكم.

زاد رزين: حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة، حتى إن كان فيهم من
أتى أمه يكون فيكم، فلا أدري أتعبدون العجل أم لا.^٤

(١) عيون الأخبار ج ٢ ص ٢٠١

(٢) كمال الدين ج ٢ ص ٥٧٦

(٣) اعراف/ ١٣٨

(٤) جمع الفوائد من جامع الأصول و مجمع الزوائد ص ١٣١

روايت ٨٧

و من كره ذلك من فعالهم فقد خالف الحق و الكتاب و فارق جماعة المسلمين فاقتلوه فإن فى قتله صلاحا للأمة و قد قال رسول الله ﷺ من جاء إلى أمتى و هم جميع ففرقهم فاقتلوه و اقتلوا الفرد كائنا من كان من الناس فإن الاجتماع رحمة و الفرقة عذاب و لا تجتمع أمتى على الضلال أبدا و إن المسلمين يد واحدة على من سواهم و إنه لا يخرج من جماعة المسلمين إلا مفارق و معاند لهم و مظاهر عليهم أعداءهم فقد أباح الله و رسوله دمه و أحل قتله.^١

روايت ٨٨

أن عمر استقبل فى خلافته خالد بن الوليد يوما فى بعض حيطان المدينة، فقال له: يا خالد! أنت الذى قتل مالكا؟. فقال: يا أمير المؤمنين! إن كنت قتلت مالك بن نويرة لهنات كانت بينى و بينه فقد قتلت لكم سعد بن عباد لهنات كانت بينكم و بينه، فأعجب عمر قوله و ضمه إلى صدره، و قال له: أنت سيف الله و سيف رسوله ﷺ.^٢

روايت ٨٩

و قال له يوم آخر لم لم يطالب على بن أبى طالب بحقه بعد وفاة

(١) بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٠٤

(٢) بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٩٤

رسول الله إن كان له حق فأجابه مؤمن الطاق خاف أن يقتله الجند
كما قتلوا سعد بن عبادۃ بسهم المغيرة بن شعبۃ و فی رواية بسهم خالد
بن الولید.^١

روایت (٩٠)

«وإن أبابكر رضي الله عنه، تفقد قوما تخلفوا عن بيعته عند على
كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر، فجاء فناداهم وهم في دار على،
فأبوا أن يخرجوا فدعا بالحطب وقال: والذي نفس عمر بيده. لتخرجن أو
لأحرقنها على من فيها، فقليل له يا أباحفص. إن فيها فاطمة؟ فقال
وإن.^٢

روایت (٩١)

دخلت على أبي بكر أعوده في مرضه الذي توفي فيه... فأما الثلاث
اللاتي وددت أني لم أفعلن فوددت أني لم أكن كشفت بيت فاطمة
وتركته وإن أغلق على الحرب....^٣

روایت (٩٢)

عن يونس بن يعقوب، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال جدی رسول

(١) الإحتجاج ج ٢ ص ٣٨١

(٢) الإمامة و السّياسة ج ١ ص ١٩ ابن قتيبة دینوری چاپ مصر

(٣) تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج ٣ ص ٤٢٢

اللَّهُ ﷻ: ملعون ملعون من يظلم بعدى فاطمة ابنتى و يغصبها حقها و يقتلها....^١

روايت ٩٣

فضربت كفيها بالسوط فألمها، فسمعت لها زفيرا وبكاء، فكدت أن ألين و أنقلب عن الباب فذكرت أحقاد على و ولوعه فى دماء صناديد العرب، و كيد محمد و سحره، فركلت الباب و قد ألصقت أحشاءها بالباب تترسه، و سمعتها و قد صرخت صرخة حسبتها قد جعلت أعلى المدينة أسفلها، و قالت: يا أبته! يا رسول الله! هكذا كان يفعل بحبيبتك و ابنتك، آه يا فضة! إليك فخذينى فقد و الله قتل ما فى أحشائى من حمل، و سمعتها تمخض و هى مستندة إلى الجدار، فدفعت الباب و دخلت فأقبلت إلى بوجه أغشى بصرى، فصفقت صفقة على خديها من ظاهر الخمار فانقطع قرطها و تناثرت إلى الأرض، و خرج على، فلما أحسست به أسرعته إلى خارج الدار و قلت لخالد و قنفذ و من معهما: نجوت من أمر عظيم.

و فى رواية أخرى: قد جنيت جناية عظيمة لا آمن على نفسى. و هذا على قد برز من البيت و ما لى و لكم جميعا به طاقة.^٢

(١) بحار الانوار ج ٢٩ ص ٣٤٦

(٢) بحار الانوار ج ٣٠ ص ٢٩٤

روایت ٩٤

روی عنه حدیث أبی بکر رضی اللہ عنہ أنه قال: لا يفعل خالد ما أمر به، سألت الشريف عمر بن إبراهيم الحسینی بالكوفة عن معنى هذا الأثر فقال: كان أمر خالد بن الولید أن یقتل علیا ثم ندم بعد ذلك فنهى^١.

روایت ٩٥

أنه لما توفی رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم جمع علی رضی اللہ عنہ القرآن و جاء به إلى المهاجرين و الأنصار و عرضه عليهم كما قد أوصاه بذلك رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم فلما فتحه أبوبکر خرج فی أول صفحة فتحها فضائح القوم فوثب عمر و قال یا علی اردده فلا حاجة لنا فيه فأخذه علی رضی اللہ عنہ و انصرف ثم أحضروا زید بن ثابت و كان قارئاً للقرآن فقال له عمر إن علیا جاءنا بالقرآن و فيه فضائح المهاجرين و الأنصار و قد رأينا أن نؤلف القرآن و نسقط منه ما كان فيه فضيحة و هتك للمهاجرين و الأنصار فأجابه زید إلى ذلك ثم قال فإن أنا فرغت من القرآن علی ما سألتهم و أظهر علی القرآن الذی ألفه أليس قد بطل ما قد علمتم قال عمر فما الحيلة قال زید أنتم أعلم بالحيلة فقال عمر ما حيلة دون أن نقتله و نستريح منه فدبر فی قتله علی يد خالد بن الولید فلم یقدر علی ذلك....^٢

(١) الأنساب ج ٦ ص ١٧٦

(٢) بحار الأنوار ج ٨٩ ص ٤٣

روايت ٩٦

روى: أن عليا عليه السلام امتنع من البيعة على أبى بكر فأمر أبو بكر خالد بن الوليد أن يقتل عليا إذا سلم من صلاة الفجر بالناس. فأتى خالد و جلس إلى جنب على عليه السلام و معه سيف، فتفكر أبو بكر فى صلاته فى عاقبته ذلك، فخطر بباله أن بنى هاشم يقتلوننى إن قتل على عليه السلام، فلما فرغ من التشهد التفت إلى خالد قبل أن يسلم و قال: لا تفعل ما أمرتك به، ثم قال: السلام عليكم. فقال على عليه السلام لخالد: أ و كنت تريد أن تفعل ذلك؟ قال: نعم، فمد يده إلى عنقه و خنقه بإصبعه و كادت عيناه تسقطان، و ناشده بالله أن يتركه، و شفع إليه الناس، فخلاه. ثم كان خالد بعد ذلك يرصد الفرصة و الفجأة لعله يقتل عليا عليه السلام غرة، فبعث بعد ذلك عسكرا مع خالد إلى موضع، فلما خرجوا من المدينة - و كان خالد مدججا و حوله شجعان قد أمروا أن يفعلوا كل ما أمرهم خالد فرأى عليا عليه السلام يجىء من ضيعة له منفردا بلا سلاح، [فقال خالد فى نفسه: الآن وقت ذلك]، فلما دنا منه فكان فى يد خالد عمود من حديد، فرفعه ليضربه على رأس على، فانتزعه عليه السلام من يده و جعله فى عنقه و قتله كالقلادة. فرجع خالد إلى أبى بكر، و احتال القوم فى كسره فلم يتهيا لهم، فأحضروا جماعة من الحدادين، فقالوا: لا يمكن انتزاعه إلا بعد حله فى النار، و فى ذلك هلاكه، و لما علموا بكيفية

حاله، قالوا إن عليا عليه السلام هو الذى يخلصه من ذلك كما جعله فى جيده، وقد ألان الله له الحديد كما ألانه لداود، فشفع أبو بكر إلى على عليه السلام، فأخذ العمود و فك بعضه من بعض بإصبعه.^١

روايت ٩٧

عن أبى عبد الله عليه السلام قال لما بويغ لأبى بكر واستقام له الأمر على جميع المهاجرين و الأنصار بعث إلى فدى فخرج وكيل فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله منها- فجاءت فاطمة عليها السلام إلى أبى بكر، فقالت يا أبا بكر منعتنى عن ميراثى من رسول الله و أخرجت وكيلى من فدى فقد جعلها لى رسول الله صلى الله عليه وآله بأمر الله، فقال لها هاتى على ذلك شهودا فجاءت بأمر أيمن فقالت لا أشهد حتى أحتج يا أبا بكر عليك بما قال رسول الله صلى الله عليه وآله فقالت أنشدك الله، أ لست تعلم أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال إن أم أيمن من أهل الجنة قال بلى، قالت فأشهد أن الله أوحى إلى رسول الله صلى الله عليه وآله «فَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» فجعل فدى لفاطمة بأمر الله و جاء على عليه السلام فشهد بمثل ذلك فكتب لها كتابا بفدى و دفعه إليها- فدخل عمر فقال ما هذا الكتاب فقال أبو بكر: إن فاطمة ادعت فى فدى و شهدت لها أم أيمن و على فكتبت لها بفدى، فأخذ عمر الكتاب من

فاطمة فمزقه وقال هذا فىء المسلمين وقال أوس بن الحدثان وعائشة و حفصة يشهدون على رسول الله ﷺ بأنه قال: إنا معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقة فإن عليا زوجها يجر إلى نفسه و أم أيمن فهي امرأة صالحة لو كان معها غيرها لنظرنا فيه فخرجت فاطمة ؓ من عندهما باكية حزينة فلما كان بعد هذا جاء على ؓ إلى أبى بكر و هو فى المسجد و حوله المهاجرون و الأنصار، فقال يا أبا بكر لم منعت فاطمة ميراثها من رسول الله و قد ملكته فى حياة رسول الله ﷺ فقال أبو بكر: هذا فىء المسلمين فإن أقامت شهودا أن رسول الله ﷺ جعله لها- و إلا فلا حق لها فيه، فقال أمير المؤمنين ؓ يا أبا بكر تحكم فينا بخلاف حكم الله فى المسلمين قال لا- قال فإن كان فى يد المسلمين شىء يملكونه ادعيت أنا فيه من تسأل البيعة قال: إياك كنت أسأل البيعة على ما تدعيه على المسلمين قال فإذا كان فى يدى شىء و ادعى فيه المسلمون فتسألنى البيعة على ما فى يدى! و قد ملكته فى حياة رسول الله ﷺ و بعده و لم تسأل المسلمين البيعة على ما ادعوا على شهودا- كما سألتنى على ما ادعيت عليهم! فسكت أبو بكر ثم قال عمر يا على دعنا من كلامك فإننا لا نقوى على حججك فإن أتيت بشهود عدول و إلا فهو فىء المسلمين لا حق لك و لا لفاطمة فيه. فقال أمير المؤمنين ؓ يا أبا بكر تقرأ كتاب الله قال نعم قال فأخبرنى عن

قول الله تعالى إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا فيمن نزلت أ فينا أم فى غيرنا قال بل فيكم قال فلو أن شاهدين شهدا على فاطمة بفاحشة- ما كنت صانعا قال كنت أقيم عليها الحد- كما أقيم على سائر المسلمين قال كنت إذا عند الله من الكافرين، قال: ولم قال: لأنك رددت شهادة الله لها بالطهارة- و قبلت شهادة الناس عليها- كما رددت حكم الله و حكم رسوله أن جعل رسول الله ﷺ لها فذك و قبضته فى حياته ثم قبلت شهادة أعرابى بائل على عقبه عليها- فأخذت منها فذك و زعمت أنه فىء المسلمين و قد قال رسول الله ﷺ البيئة على من ادعى واليمين على من ادعى عليه، قال: فدمدم الناس و بكى بعضهم فقالوا صدق و الله على و رجع على عليه السلام إلى منزله.

قال: و دخلت فاطمة إلى المسجد و طافت بقبر أبيها عليه السلام و هى تبكى و تقول:...

قال: فرجع أبو بكر إلى منزله و بعث إلى عمر فدعاه ثم قال: أ ما رأيت مجلس على منا اليوم، و الله لأن قعد مقعدا مثله ليفسدن أمرنا فما رأى قال عمر الرأى أن تأمر بقتله، قال فمن يقتله قال خالد بن الوليد فبعثنا إلى خالد فأتاهما فقالا نريد أن نحملك على أمر عظيم، قال حملانى ما شئتما و لو قتل على بن أبى طالب، قالافهو ذاك، فقال خالد

متى أقتله قال أبو بكر إذا حضر المسجد فقم بجنبه فى الصلاة- فإذا أنا سلمت فقم إليه فاضرب عنقه، قال نعم- فسمعت أسماء بنت عميس ذلك و كانت تحت أبى بكر فقالت لجاريتهما اذهبى إلى منزل على و فاطمة فأقربيهما السلام و قولى لعلى إن الملاء يأترون بك ليقتلوك فاخرج إنى لك من الناصحين فجاءت الجارية إليهما فقالت لعلى عليه السلام إن أسماء بنت عميس تقرأ عليكما السلام و تقول إن الملاء يأترون بك ليقتلوك فاخرج إنى لك من الناصحين، فقال على عليه السلام قولى لها إن الله يحيل [يحول] بينهم و بين ما يريدون ثم قام و تهيأ للصلاة و حضر المسجد و وقف خلف أبى بكر و صلى لنفسه و خالد بن الوليد إلى جنبه و معه السيف فلما جلس أبو بكر فى التشهد ندم على ما قاله و خاف الفتنة و شدة على و بأسه- فلم يزل متفكرا لا يجسر أن يسلم حتى ظن الناس أنه قد سها، ثم التفت إلى خالد فقال يا خالد لا تفعل ما أمرتك به السلام عليكم و رحمة الله و بركاته، فقال أمير المؤمنين ع: يا خالد ما الذى أمرك به قال أمرنى بضرب عنقك، قال و كنت تفعل قال إى والله لو لأنه قال لى لا تفعل لقتلتك بعد التسليم، قال فأخذه على عليه السلام فضرب به الأرض و اجتمع الناس عليه فقال عمر يقتله و رب الكعبة فقال الناس يا أبا الحسن الله الله بحق صاحب هذا القبر فخلى عنه، قال فالتفت إلى عمرو و أخذ بتلابيبه و قال يا ابن الصهاك لو لا عهد من

رسول الله ﷺ و کتاب من الله سبق لعلمت أننا أضعف ناصرا و أقل عددا ثم دخل منزله^۱.

روایت ۹۸

عن ابن أبي عمير عن ذكره عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لما منع أبو بكر فاطمة عليها السلام فدكا و أخرج وكيلاها جاء أمير المؤمنين عليه السلام إلى المسجد و أبو بكر جالس و حوله المهاجرون و الأنصار فقال يا أبا بكر لم منعت فاطمة عليها السلام ما جعله رسول الله ﷺ لها و وكيلاها فيه منذ سنين فقال أبو بكر هذا فيء للمسلمين فإن أتت بشهود عدول و إلا فلا حق لها فيه قال يا أبا بكر تحكم فينا بخلاف ما تحكم في المسلمين قال لا قال أخبرني لو كان في يد المسلمين شيء فادعيت أنا فيه ممن كنت تسأل البيعة قال إياك كنت أسأل قال فإذا كان في يدي شيء فادعى فيه المسلمون تسألني فيه البيعة قال فسكت أبو بكر فقال عمر هذا فيء للمسلمين و لسنا من خصومتك في شيء فقال أمير المؤمنين عليه السلام لأبي بكر يا أبا بكر تقر بالقرآن قال بلى قال فأخبرني عن قول الله عز و جل إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا أ فينا أو في غيرنا نزلت قال فيكم قال فأخبرني لو

أن شاهدين من المسلمين شهدا على فاطمة عليها السلام بفاحشة ما كنت صانعا قال كنت أقيم عليها الحد كما أقيم على نساء المسلمين قال كنت إذن عند الله من الكافرين قال ولم قال لأنك كنت ترد شهادة الله و تقبل شهادة غيره لأن الله عز و جل قد شهد لها بالطهارة فإذا رددت شهادة الله و قبلت شهادة غيره كنت عند الله من الكافرين قال فبكى الناس و تفرقوا و دمدمو فلما رجع أبو بكر إلى منزله بعث إلى عمر فقال ويحك يا ابن الخطاب أ ما رأيت عليا و ما فعل بنا و الله لأن قعد مقعدا آخر ليفسدن هذا الأمر علينا و لا تنتهأ بشيء ما دام حيا قال عمر ما له إلا خالد بن الوليد فبعثوا إليه فقال له أبو بكر نريد أن نحملك على أمر عظيم قال احملنى على ما شئت و لو على قتل على قال فهو قتل على قال فصر بجانبه فإذا أنا سلمت فاضرب عنقه فبعثت أسماء بنت عميس و هى أم محمد بن أبى بكر خادمتها فقالت اذهبي إلى فاطمة فأقرئها السلام فإذا دخلت من الباب فقولى إن الملاء يأتُمرون بك ليقتلوك فاخرج إنى لك من الناصحين فإن فهمتها و إلا فأعيديها مرة أخرى فجاءت فدخلت و قالت إن مولاتى تقول يا بنت رسول الله كيف أنتم ثم قرأت هذه الآية إن الملاء يأتُمرون بك ليقتلوك الآية فلما أرادت أن تخرج قرأتها فقال لها أمير المؤمنين أقرئى مولاتك منى السلام و قولى لها إن الله عز و جل يحول بينهم و بين ما يريدون إن شاء الله

فوقف خالد بن الولید بجنبه فلما أراد أن یسلم لم یسلم وقال یا خالد لا تفعل ما أمرتک السلام علیکم ورحمة الله و بركاته فقال أمير المؤمنین ؑ ما هذا الأمر الذی أمرک به ثم نهاک قبل أن یسلم قال أمرنی بضرب عنقک و إنما أمرنی بعد التسلیم فقال أ و كنت فاعلا فقال إی و الله لو لم ینهنی لفعلت قال فقام أمير المؤمنین ؑ فأخذ بمجامع ثوب خالد ثم ضرب به الحائط وقال لعمریا ابن صهاک و الله لولا عهد من رسول الله و کتاب من الله سبق لعلمت أینا أضعف جندا و أَقْلُ عَدَدًا.^۱

روایت ۹۹

روی أن أبا بکرو عُمَرَ بعثا إلی خالد بن الولید، فواعده و فارقاه علی قتل علی ؑ، فضمن ذلک لهما. فسمعت أسماء بنت عمیس امرأة أبی بکرو هی فی خدرها، فأرسلت خادمة لها و قالت: ترددی فی دار علی ؑ و قولى: إِنَّ الْمَلَأَ یَأْمُرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوكَ^۲. ففعلت الجارية، و سمعها علی ؑ فقال: رحمها الله، قولى لمولاتک: فمن یقتل الناکثین و القاسطین و المارقین؟ و وقعت المواعدة لصلاة الفجر، إذ کان أخفى و أخوت للسدفة و الشبهة، و لكن الله بالغ أمره، و کان أبوبکر قال

(۱) بحار الانوار ج ۲۹ ص ۱۲۴

(۲) قصص / ۲۰

خالد بن الوليد: إذا انصرفت من الفجر فاضرب عنق على. فصلى إلى جنبه لأجل ذلك، و أبوبكر فى الصلاة يفكر فى العواقب، فندم، فجلس فى صلاته حتى كادت الشمس تطلع، يتعقب الآراء و يخاف الفتنة و لا يأمن على نفسه، فقال قبل أن يسلم فى صلاته: يا خالد! لا تفعل ما أمرتك به، ثلاثا. و فى رواية أخرى: لا يفعلن خالد ما أمرته. فالتفت على عليه السلام، فإذا خالد مشتمل على السيف إلى جانبه، فقال: يا خالد! أ و كنت فاعلا؟ فقال: إى و الله، لو ل أنه نهانى لوضعت فى أكثر شعرا. فقال له على عليه السلام: كذبت لا أم لك، من يفعله أضيق حلقة است منك، أما و الذى فلق الحبة و برأ النسمة لو لا ما سبق من القضاء لعلمت أى الفريقين شر مكانا و أضعف جندا و فى رواية أبى ذر رحمه الله: أن أمير المؤمنين عليه السلام أخذ خالدا بإصبعيه - السبابة و الوسطى - فى ذلك الوقت، فعصره عصرا، فصاح خالد صيحة منكرة، ففزع الناس، و همتهم أنفسهم، و أحدث خالد فى ثيابه، و جعل يضرب برجليه و لا يتكلم. فقال أبوبكر لعمر: هذه مشورتك المنكوسة، كأنى كنت أنظر إلى هذا و أحمد الله على سلامتنا. و كلما دنا أحد ليخلصه من يده عليه السلام لحظه لحظة تنحى عنه راجعا. فبعث أبوبكر عمر إلى العباس، فجاء و تشفع إليه و أقسم عليه، فقال: بحق القبر و من فيه، و بحق ولديه و أمهما إلا تركته. ففعل ذلك، و قبل العباس بين

عینیہ. ثم اعلم: أن هذه القصة من المشهورات بين الخاصة و العامة، و إن أنكره بعض المخالفين.^۱

روایت ۱۰۰

عن ابن عباس: أن الأول أمر خالد بن الوليد، فقال: إذا انصرف من [صلاة] الفجر، فاضرب عنق علي، فصلى ثم ندم، فجلس في صلاته حتى كادت الشمس أن تطلع، ثم قال في صلاته: «يا خالد لا تفعل ما أمرتك به»، ثلاثاً، فالتفت على عليؑ فإذا خالد مشتمل على السيف في جانبه، فقال: يا خالد أ كنت به فاعلا؟، فقال: إى والله لولا أنه نهانى!، فقال له علي: كذبت لأم لك، أنت أضيق حلقة إست من ذلك. [ثم قال ع]: أما و الذى فلق الحبة و برأ النسمة، لو لا ما سبق به القضاء لعلمت أى الفريقين شرٌّ مكاناً وَأَصْعَفُ جُنْدًا.^۲

روایت ۱۰۱

ثم انّ عمر هلك و قد جعلها شورى فجعلنى سادس سته كسهم الجدة و قال: اقتلوا الأقلّ و ما أراد غيرى، فكظمت غيظى و انتظرت أمر ربّى و ألصقت كللى بالأرض....^۳

(۱) بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۳۷

(۲) المسترشد ص ۴۵۲

(۳) بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۵۶۸

روايت (١٠٢)

عن عروة عن عائشة... و كان لعلى من الناس وجه حياة فاطمة
فلما توفيت استنكر على وجوه الناس....^١

روايت (١٠٣)

فلما مضى ﷺ تنازع المسلمون الأمر من بعده فوالله ما كان يلقى
فى روعى و لا يخطر على بالى أن العرب تززع هذا الأمر من بعده عن
أهل بيته و لا أنهم منحوه عنى من بعده فما راعنى إلا انثيال الناس على
فلان يبايعونه فأمسكت بيدي حتى رأيت راجعة الناس قد رجعت عن
الإسلام يدعون إلى محق دين محمد ﷺ فخشيت إن لم أنصر الإسلام
و أهله أن أرى فيه ثلما أو هدما تكون المصيبة به على أعظم من فوت
ولايتكم التى إنما هى متاع أيام قلائل يزول منها ما كان كما يزول
السراب أو كما يتقشع السحاب فنهضت فى تلك الأحداث حتى زاح
الباطل و زهق و اطمأن الدين و تنهت... إنى و الله لولقيتهم واحدا و هم
طلاع الأرض كلها ما باليت و لا استوحشت و إنى من ضلالهم الذى هم
فيه و الهدى الذى أنا عليه لعلى بصيرة من نفسى و يقين من ربى و إنى
إلى لقاء الله لمشتاق و لحسن ثوابه لمنتظر راج و لكنى آسى أن يلى هذه

الأمّة سفهاؤها وفجارها فيتخذوا مال الله دولا وعباده خولا والصالحين حربا والفساقين حزبا فإن منهم الذي شرب فيكم الحرام و جلد حدا في الإسلام و إن منهم من لم يسلم حتى رضخت له على الإسلام الرضائخ فلو لا ذلك ما أكثر تآلييكم و جمعكم و تحريضكم و لتركتكم إذ أبيتم و ونيتم....^۱

روایت ۱۰۴

إن صبرت صبر الأحرار و إلا سلوت سلو الأغمار. إن صبرت صبر الأكارم و إلا سلوت سلو البهائم.^۲

روایت ۱۰۵

و أشهد أنك ما اتقيت ضارعا و لا أمسكت عن حقك جازعا و لا أحجمت عن مجاهدة عاصيك ناكلا و لا أظهرت الرضا بخلاف ما يرضى الله مداهنا و لا وهنت لما أصابك في سبيل الله و لا ضعفت و لا استكنت عن طلب حقك مراقبا معاذ الله أن تكون كذلك... لا تحفل بالنوائب و لا تهن عند الشدائد و لا تحجم عن محارب أفك من نسب غير ذلك إليك و افترى باطلا عليك... و أنت القائل لا تزيدني كثرة الناس حولى عزة و لا تفرقهم عنى وحشة و لو أسلمنى الناس

(۱) نهج البلاغه نامه ۶۲ ص ۴۵۱

(۲) نهج البلاغه ص ۵۴۸

جميعا لم أكن متضرعا... أشهد أنك ما أقدمت ولا أحجمت ولا نطقت
ولا أمسكت إلا بأمر من الله ورسوله....^١

روايت (١٠٦)

والله لو تظاهرت العرب على قتالي لما وليت عنها.^٢

روايت (١٠٧)

أيها الناس إن الوفاء توأم الصدق ولا أعلم جنة أوقى منه وما يغدر
من علم كيف المرجع ولقد أصبحنا في زمان قد اتخذ أكثر أهله الغدر
كيسا ونسبهم أهل الجهل فيه إلى حسن الحيلة ما لهم قاتلهم الله قد
يرى الحول القلب وجه الحيلة ودونها مانع من أمر الله ونهيه فيدعها رأى
عين بعد القدرة عليها وينتهاز فرصتها من لا حريجة له في الدين.^٣

روايت (١٠٨)

والله ما معاوية بأدهى منى ولكنه يغدر ويفجر ولولا كراهية الغدر
لكنت من أدهى الناس ولكن كل غدره فجرة وكل فجرة كفره
ولكل غادر لواء يعرف به يوم القيامة والله ما أستغفل بالمكيدة ولا

(١) بحار الأنوار ج ٩٧ ص ٣٦١

(٢) نهج البلاغة نامه ٤٥ ص ٤١٨

(٣) نهج البلاغة خطبه ٤١ ص ٨٣

أستغمر بالشديدة^۱.

روایت (۱۰۹)

قال فلما توفى رسول الله ﷺ قال أبو بكر أنا ولي رسول الله فجمت ما تطلب ميراثك من ابن أخيك ويطلب هذا ميراث امرأته من أبيها فقال أبو بكر قال رسول الله ﷺ ما نورث ما تركناه صدقة فرأيتهم كاذبا آثما غادرا خائنا والله يعلم إنه لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفى أبو بكر وأنا ولي رسول الله وولى أبى بكر فرأيتهم كاذبا آثما غادرا خائنا....^۲

روایت (۱۱۰)

من كتاب له إلى معاوية: ذكرت إبطائي عن الخلفاء وحسدي إياهم و البغي عليهم، فأما البغي فمعاذ الله أن يكون، و أما الكراهة لهم فوالله ما اعتذر للناس من ذلك، و ذكرت بغيي على عثمان و قطعي رحمه فقد عمل عثمان بما قد علمت و عمل به الناس ما قد بلغك.^۳

روایت (۱۱۱)

فأرسل إلى أبى بكر ان ائتنا ولا يأتنا أحد معك كراهية لمحضّر

(۱) نهج البلاغه خطبه ۲۰۰ ص ۳۱۸

(۲) صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۵۲

(۳) الغدير ج ۹ ص ۳۹۱، العقد الفريد ج ۲ ص ۲۸۶

عمر....^١

روایت (١١٢)

عن أبى عبد الله عليه السلام أن أمير المؤمنين عليه السلام أعتق ألف مملوك من كد

يده.^٢

روایت (١١٣)

و أعتق ألف مملوك من كد يمينه و كان يغرس النخل و يبيعها و يشتري بثمانها العبيد و يعطيهم مع ذلك ما يغيثهم عن الناس....^٣

روایت (١١٤)

روى زرارة أيضا قال: قيل لجعفر بن محمد عليه السلام: إن قوما هاهنا ينتقصون عليا عليه السلام. فقال: بم ينتقصونه لا أبا لهم؟! و هل فيه موضع نقيصة؟ و الله ما عرض لعلى عليه السلام أمران قط كلاهما لله طاعة إلا عمل بأشدهما و أشقهما عليه! و لقد كان يعمل العمل كأنه قائم بين الجنة و النار، ينظر إلى ثواب هؤلاء فيعمل له، و ينظر إلى عقاب هؤلاء فينتهي له، و إن كان ليقوم إلى الصلاة فإذا قال وجهت وجهي تغير لونه حتى [كان] يعرف ذلك فى لونه. و لقد أعتق ألف عبد من كد يده، يعرق

(١) صحيح البخارى ج ٥ ص ٨٣

(٢) كافى ج ٥ ص ٧٤

(٣) ارشاد القلوب ج ١ ص ١٠٥

فيه جبينه و يحفى فيه كفه. و لقد بشر بعين نبعت فى ماله مثل عنق
الجزور فقال: بشر الوارث، ثم جعلها صدقة على الفقراء و المساكين و
ابن السبيل إلى أن يرث الله الأرض و من عليها، ليصرف الله النار عن
وجهه.^١

روايت (١١٥)

وعن الباقر عليه السلام أنه قال: اعتق على عليه السلام ألف عبد و كان يصلى فى
اليوم و الليلة ألف ركعة.^٢

روايت (١١٦)

و قال عليه السلام رب قول أنفذ من صول.^٣

روايت (١١٧)

عن عمرة عن عائشة قالت ما علمنا بدفن رسول الله (ص) حتى
سمعنا صوت المساحى من جوف الليل.^٤

روايت (١١٨)

عن عروة أن أبا بكر و عمر لم يشهدوا دفن النبى ﷺ و كانا فى

(١) بحار الأنوار ج ٣٤ ص ٣٣٥

(٢) طبقات المعتزلة الإمام أحمد المرتضى ص ١٠٥

(٣) نهج البلاغه ص ٥٤٦

(٤) ابن عبد البر فى الاستيعاب ج ١ ص ٤٧

الأنصار فدفن قبل أن يرجعا.^١

روایت (١١٩)

ومكث ثلاثة أيام لا يدفن يدخل عليه الناس أرسالا أرسالا يصلون لا يصفون ولا يؤمهم عليه أحد. فقلوه إنه مكث ثلاثة أيام لا يدفن غريبا، والصحيح أنه مكث بقية يوم الاثنين ويوم الثلاثاء بكماه ودفن ليلة الأربعاء كما قدمنا.^٢

روایت (١٢٠)

فقال على عليه السلام يا هؤلاء أكنت أدع رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجى لأواريه و أخرج أنازع فى سلطانه والله ما خفت أحدا يسموله و ينازعنا أهل البيت فيه و يستحل ما استحلتموه و لا علمت أن رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك يوم غدیر خم لأحد حجة و لا لقائل مقالا....^٣

روایت (١٢١)

فلما أن غسله و كفنه أتاه العباس فقال يا على إن الناس قد أجمعوا أن يدفنوا النبى صلى الله عليه وسلم بالبقيع و أن يؤمهم رجل واحد فخرج على إلى الناس فقال أيها الناس إن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان إمامنا حيا و ميتا و هل تعلمون

(١) كنز العمال ج ٥ المتقى الهندى ص ٦٥٢

(٢) البداية و النهاية ج ٥ ابن كثير ص ٢٩٢

(٣) بحار الانوار ج ٢٨ ص ١٨٦

أن رسول الله ﷺ لعن من جعل القبور مصلى ولعن من جعل مع الله إلهاً
آخرو لعن من كسر رباعيته وشق لثته قال فقالوا الأمر إليك فاصنع ما
رأيت قال فإني أدفن رسول الله ﷺ فى البقعة التى قبض فيها قال ثم
قام على الباب فصلى عليه وأمر الناس عشرة عشرة يصلون عليه ثم
يخرجون.^١

روایت (١٢٢)

عمار قال: لما مرضت فاطمة عليها السلام مرضها الذى توفيت فيه و ثقلت،
جاءها العباس بن عبد المطلب عائداً، فقيل له: إنها ثقيلة، وليس يدخل
عليها أحد، فانصرف إلى داره، فأرسل إلى على عليه السلام فقال لرسوله: قل
له: يا ابن أخ، عمك يقرئك السلام، و يقول لك: قد فجأنى من الغم
بشكاة حبيبة رسول الله ﷺ و قررة عينه و عيني فاطمة عليها السلام ما هدنى، و
إنى لأظنها أولنا لحوقاً برسول الله ﷺ، والله يختار لها و يحبها و يزلفها
لديه فإن كان من أمرها ما لا بد منه فاجمع أنا لك الفداء المهاجرين و
الأنصار حتى يصيبوا الأجر فى حضورها و الصلاة عليها و فى ذلك
جمال للدين فقال على عليه السلام لرسوله و أنا حاضر عنده أبلغ عمى السلام
و قل لا عدمت إشفافك و تحيتك و قد عرفت مشورتك و لرأيك فضله

إن فاطمة بنت رسول الله ﷺ لم تزل مظلومة من حقها ممنوعة و عن ميراثها مدفوعة لم تحفظ فيها وصية رسول الله ﷺ و لا رعى فيها حقه و لا حق الله عز و جل و كفى بالله حاكما و من الظالمين منتقما و أنا أسألك يا عم أن تسمح لى بترك ما أشرت به فإنها وصتنى بستر أمرها....^١
روایت (١٢٣)

فلما قبض رسول الله ﷺ مال الناس إلى أبى بكر فبايعوه و أنا مشغول برسول الله ﷺ بغسله و دفنه ثم شغلت بالقرآن فآليت على نفسى أن لا أرتدى إلا للصلاة حتى أجمعه فى كتاب ففعلت....^٢
روایت (١٢٤)

و لقد أحضروا الكتاب كملا مشتملا على التأويل و التنزيل و المحكم و المتشابه و الناسخ و المنسوخ لم يسقط منه حرف ألف و لا لام فلما وقفوا على ما بينه الله من أسماء أهل الحق و الباطل و أن ذلك إن ظهر نقض ما عقده قالوا لا حاجة لنا فيه و نحن مستغنون عنه بما عندنا و لذلك قال فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَيَّسَ مَا

(١) بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٠

(٢) بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٤٦٨

يَشْرُونَ^١....^٢

روایت (۱۲۵)

أن عمر بن الخطاب كان يخطب الناس على منبر رسول الله ﷺ فذكر في خطبته أنه أولى بالمؤمنين من أنفسهم فقال له الحسين عليه السلام من ناحية المسجد: انزل أيها الكذاب عن منبر أبي رسول الله ﷺ، لا منبر أبيك. فقال له عمر: فمنبر أبيك لعمرى يا حسين! لا منبر أبي، من علمك هذا؟ أبوك على بن أبي طالب؟.

فقال له الحسين: إن أطع أبي فيما أمرنى فلعمري إنه لهاد وأنا مهتد به، وله فى رقاب الناس البيعة على عهد رسول الله (ص) نزل بها جبرئيل عليه السلام من عند الله تعالى لا ينكرها أحد إلا جاحد بالكتاب، قد عرفها الناس بقلوبهم وأنكروها بألسنتهم، وويل للمنكرين حقنا أهل البيت (ع)، ما ذا يلقاهم به محمد رسول الله ﷺ من إدامة الغضب وشدّة العذاب!؟.

فقال عمر: يا حسين! من أنكر حق أبيك فعليه لعنة الله! أمرنا الناس فتأمرنا، و لو أمروا أباك لأطعنا. فقال له الحسين (ع): يا ابن الخطاب! فأى الناس أمرك على نفسه قبل أن تؤمر أبا بكر على نفسك

(۱) آل عمران/ ۱۸۷

(۲) بحار الأنوار ج ۹ ص ۱۲۶

ليؤمرك على الناس بلا حجة من نبى و لا رضى من آل محمد؟! فرضاكم كان لمحمد عليه وآله السلام رضى، أو رضى أهله كان له سخطا؟! أما و الله لو أن للسان مقالا يطول تصديقه، و فعلا يعينه المؤمنون لما تخطيت رقاب آل محمد (ص)، ترقى منبرهم و صرت الحاكم عليهم بكتاب نزل فيهم، لا تعرف معجمه، و لا تدرى تأويله إلا سماع الأذان، المخطئ و المصيب عندك سواء، فجزاك الله جزاك، و سألك عما أحدثت سؤالا حفيا.

قال: فنزل عمر مغضبا و مشى معه أناس من أصحابه حتى أتى باب أمير المؤمنين صلوات الله عليه، فاستأذن عليه فأذن له، فدخل فقال: يا أبا الحسن! ما لقيت من ابنك الحسين؟! يجهرنا بصوت فى مسجد رسول الله (ص) و يحرض على الطغام و أهل المدينة؟!

فقال له الحسن عليه السلام: مثل الحسين ابن النبى صلى الله عليه وآله يستحث بمن لا حكم له، أو يقول بالطغام على أهل دينه، أما و الله ما نلت ما نلت إلا بالطغام، فلعن الله من حررض الطغام!.

فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: مهلا يا أبا محمد! فإنك لن تكون قريب الغضب، و لا لئيم الحسب، و لا فيك عروق من السودان، اسمع كلامى، و لا تعجل بالكلام. فقال له عمر: يا أبا الحسن! إنهما ليهما فى أنفسهما بما لا يرى بغير الخلافة. فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: هما

أقرب نسبا برسول الله ﷺ من أبيهما أما فأرضهما- يا ابن الخطاب بحقهما يرض عنك من بعدهما. قال: وما رضاهما يا أبا الحسن؟ قال: رضاهما الرجعة عن الخطيئة، والتقية عن المعصية بالتوبة. فقال له عمر: أدب يا أبا الحسن أنك أن لا يتعاطى السلاطين الذين هم الحكماء فى الأرض. فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أنا أودب أهل المعاصى على معاصيهم، و من أخاف عليه الزلة و الهلكة، فأما من ولده رسول الله (ص) لا يحل أدبه، فإنه ينتقل إلى أدب خير له منه، أما فأرضهما يا ابن الخطاب!.

قال: فخرج عمر فاستقبله عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف، فقال له عبد الرحمن: يا أبا حفص! ما صنعت و قد طالت بكما الحجة؟ فقال له عمر:

و هل حجة مع ابن أبى طالب و شبليه؟ فقال له عثمان: يا ابن الخطاب! هم بنو عبد مناف الأسمنون و الناس عجاف. فقال له عمر: ما أعد ما صرت إليه فخرا فخرت به، أبحمقك؟ فقبض عثمان على مجامع ثيابه ثم جذبه و رده، ثم قال: يا ابن الخطاب! كأنك تنكر ما أقول. فدخل بينهما عبد الرحمن بن عوف و فرق بينهما، و افترق القوم^١.

روايت (١٢٦)

العباس لعلی ﷺ لا تدخل معهم و ارفع نفسك عنهم قال إني أكره
الخلاف....^١

روايت (١٢٧)

قال سمعت رسول الله ﷺ يقول إن أمة موسى افترقت بعده على
إحدى و سبعين فرقة فرقة منها ناجية و سبعون في النار و افترقت أمة
عيسى ﷺ بعده على اثنتين و سبعين فرقة فرقة منها ناجية و إحدى و
سبعون في النار و إن أمتي ستفترق بعدى على ثلاث و سبعين فرقة فرقة
منها ناجية و اثنتان و سبعون في النار.^٢

روايت (١٢٨)

قال رسول الله ﷺ افترقت اليهود على إحدى و سبعين فرقة و افترقت
النصارى على اثنتين و سبعين فرقة و تفرق أمتي على ثلاث و سبعين
فرقة.^٣

روايت (١٢٩)

عن عائشة قالت: قال رسول الله ﷺ في مرضه وددت أن عندى

(١) شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد ج ١ ص ١٩١

(٢) خصال ج ٢ ص ٥٨٥

(٣) صحيح ابن حبان ج ١٤ ص ١٤٠

بعض أصحابی قلنا یا رسول الله ألا ندعولک أبا بکر؟ فسکت. قلنا ألا ندعولک عمر؟ فسکت. قلنا ألا ندعولک عثمان؟ قال نعم فجاء فخلا به فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یکلمه. ووجه عثمان یتغیر. قال قیس فحدثنی أبو سهلة مولى عثمان أن عثمان بن عفان قال يوم الدار أن رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد إلى عهدا. فأنا صائر إليه و قال علی فی حدیثه و أنا صابر علیه قال قیس فكانوا یرونه ذلك اليوم. فی الزوائد إسناده صحیح. رجاله ثقات.^١

روایت (١٣٠)

سئل أبو الحسن علی بن میثم رحمه الله فقیل له لم صلی أمير المؤمنين عليه السلام خلف القوم قال جعلهم بمثل سواری المسجد قال السائل فلم ضرب الولید بن عتبة الحد بین یدى عثمان فقال لأن الحد له و إليه فإذا أمکنه إقامته أقامه بكل حيلة قال فلم أشار علی أبی بکر و عمر قال طلبا منه أن یحیی أحكام الله و یكون دینه القیم كما أشار یوسف علی ملک مصر نظرا منه للخلق و لأن الأرض والحکم فیها إليه فإذا أمکنه أن یظهر مصالح الخلق فعل و إذا لم یمکنه ذلك بنفسه توصل إليه علی یدى من یمکنه طلبا منه لإحیاء أمر الله تعالى قال فلم

قعد عن قتالهم قال كما قعد هارون بن عمران عليه السلام عن السامري و أصحابه و قد عبدوا العجل قال أ فكان ضعيفا قال كان كهارون حيث يقول يا ابنَ أُمِّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي وَ كان كنوح عليه السلام إذ قال أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرْ وَ كان كلوط عليه السلام إذ قال لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ وَ كان كهارون و موسى عليهما السلام إذ قال رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي قال فلم قعد في الشورى قال اقتدارا منه على الحجة و علما منه بأن القوم إن ناظروه و أنصفوه كان هو الغالب و لو لم يفعل وجبت الحجة عليه لأنه من كان له حق فدعى إلى أن يناظر فيه فإن ثبت له الحجة أعطيه فلم يفعل بطل حقه و أدخل بذلك الشبهة على الخلق و قد قال يومئذ اليوم أدخلت في باب إن أنصفت فيه وصلت إلى حقى....^١

روایت (١٣١)

و روى القطب الراوندى أن عمر لما قال كونوا مع الثلاثة التى عبد الرحمن فيها قال ابن عباس لعلى عليه السلام ذهب الأمر منا الرجل يريد أن يكون الأمر فى عثمان فقال على عليه السلام و أنا أعلم ذلك و لكنى أدخل معهم فى الشورى لأن عمر قد أهلى الآن للخلافة و كان قبل ذلك

يقول إن رسول الله ﷺ قال إن النبوة والإمامة لا يجتمعان في بيت فأنا أدخل في ذلك لأظهر للناس مناقضة فعله لروايته.^١

روایت (۱۳۲)

فقال العباس لعلی بن أبی طالب علیه السلام ذهب الأمر منا لأن عبد الرحمن كانت بينه وبين عثمان مصاهرة و أمور توجب أنه لا يختار عليه أحدا فقال علی علیه السلام للعباس أنا أعلم ذلك ولكن أدخل معهم في الشورى لأن عمر قد استصلحني الآن للأمة و كان من قبل يقول إن رسول الله ﷺ قال النبوة والإمامة لا يجتمعان في بيت واحد وإنی لأدخل معهم في ذلك ليظهر أنه كذب نفسه لما رأى أولا.^٢

روایت (۱۳۳)

رفعه إلى أبی عبد الله علیه السلام قال: لما كتب عمر كتاب الشورى بدأ بعثمان في أول الصحيفة و آخر عليا أمير المؤمنين علیه السلام فجعله في آخر القوم فقال العباس يا أمير المؤمنين يا أبا الحسن أشرت عليك في يوم قبض رسول الله أن تمد يدك فنبایعك فإن هذا الأمر لمن سبق إليه فعصيتني حتى بويع أبو بكر و أنا أشير عليك اليوم أن عمر قد كتب اسمك في الشورى و جعلك آخر القوم و هم يخرجونك منها فأطعني و

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ج ۱ ص ۱۸۵

(۲) الطرائف ج ۲ ص ۴۸۴

لا تدخل فى الشورى فلم يجبه بشىء فلما بويح عثمان قال له العباس أ
لم أقل لك قال له يا عم إنه قد خفى عليك أمراً ما سمعت قوله على
المنبر ما كان الله ليجمع لأهل هذا البيت الخلافة و النبوة فأردت أن
يكذب نفسه بلسانه فيعلم الناس أن قوله بالأمس كان كذبا باطلا و
أنا نصلح للخلافة فسكت العباس^١.

(روایت ١٣٤)

و قد روى الشيخ أبو طالب الطبرسى فى كتاب الاحتجاج أن أمير
المؤمنين كان جالسا فى بعض مجالسه بعد رجوعه من النهروان،
فجرى الكلام حتى قيل له: لم لا حاربت أبا بكر وعمر، كما حاربت
طلحة و الزبير و معاوية، فقال عليه السلام: إني كنت لم أزل مظلوما مستأثرا
على حقى، فقام إليه أشعث بن قيس فقال: يا أمير المؤمنين لم لم
تضرب بسيفك و تطلب بحقك؟ فقال: يا أشعث قد قلت قولاً فاسمع
الجواب و عه و استشعر الحجة .

إن لى أسوة بستة من الأنبياء عليهم السلام . أولهم نوح عليه السلام حيث
قال: "أَنِّي مَعْلُوبٌ فَأَتَّصِرُ"^٢ فإن قال قائل: إنه قال لغير خوف فقد
كفر، وإلا فالوصى أعذر.

(١) بحار الانوار ج ٣١ ص ٣٥٦

(٢) قمر/ ١٠

و ثانيهم لوط عليه السلام حيث قال: "لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ"^١
فإن قال قائل: إنه قال هذا لغير خوف فقد كفر، وإلا فالوصى أعذر.
و ثالثهم إبراهيم خليل الله حيث قال: "وَأَعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ
اللَّهِ"^٢ فإن قال قائل: إنه قال هذا لغير خوف فقد كفر، وإلا فالوصى
أعذر.

و رابعهم موسى عليه السلام حيث قال: "فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ"^٣ فإن
قال قائل: إنه قال هذا لغير خوف فقد كفر، وإلا فالوصى أعذر.
و خامسهم أخوه هارون حيث قال: "يا بن أمي إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ
كَادُوا يَقْتُلُونَنِي"^٤ فإن قال قائل: إنه قال هذا لغير خوف فقد كفر، وإلا
فالوصى أعذر.

و سادسهم أخى محمد سيد البشر صلى الله عليه و آله حيث ذهب
إلى الغار و نوى على فراشه فإن قال قائل: إنه ذهب إلى الغار لغير
خوف فقد كفر، وإلا فالوصى أعذر.

فقام إليه الناس بأجمعهم، فقالوا يا أمير المؤمنين: قد علمنا أن القول

(١) هود/٨٠

(٢) مريم/٤٨

(٣) شعراء/٢١

(٤) اعراف/٥٠

قولك ونحن المذنبون التائبون وقد عذرک الله^١.

روایت (١٣٥)

عن أبى إسحاق قال: ضج الناس يوماً حين صلوا الفجر فى خلافة عثمان، فنادوا بعبد الرحمن بن عوف، فحول وجهه إليهم و استدبر القبلة، ثم خلع قميصه من جنبه فقال: يا معشر أصحاب محمد، يا معشر المسلمين، أشهد الله و أشهدكم أنى قد خلعت عثمان من الخلافة كما خلعت سربالى هذا، فأجابه مجيب من الصف الأول: **الآن وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ**^٢، فنظروا من الرجل، فإذا هو على بن أبى طالب عليه السلام^٣.

روایت (١٣٦)

عن ابن عباس، قال: أتى عمر بمجنونة قد زنت فاستشار فيها أناسا، فأمر بها عمر أن ترجم، مر بها على بن أبى طالب رضوان الله عليه، فقال: ما شأن هذه؟ قالوا: مجنونة بنى فلان زنت، فأمر بها عمر أن ترجم، قال: فقال: ارجعوا بها، ثم أتاه، فقال: يا أمير المؤمنين، أما علمت أن القلم قد رفع عن ثلاثة: عن المجنون حتى يبرأ، و عن النائم حتى

(١) بحار الانوار ج ٢٩ ص ٤١٧

(٢) يونس/٩١

(٣) بحار الانوار ج ٣١ ص ٢٨٩

یستیعظ، وعن الصبی حتی یعقل؟ قال: بلی، قال: فما بال هذه ترجم؟
قال: لا شیء، قال: فأرسلها، قال: فأرسلها، قال: فجعل یکبر.^۱

روایت (۱۳۷)

حدثنی زید بن علی عن أبيه عن جده عن علی علیه السلام [قال]: لما كان
فی ولاية عمر أتى بامرأة حامل فسألها عمر فاعترفت بالفجور، فأمر بها
عمر أن ترجم فلقیها علی بن أبی طالب فقال: ما بال هذه؟ قالوا: أمر
بها أمير المؤمنين أن ترجم. فردها إلى عمر فقال: يا عمر أمرت بها أن
ترجم؟ قال: نعم اعترفت عندی بالفجور. قال: هذا سلطانک علیها فما
سلطانک علی ما فی بطنها؟ [ثم] قال [له] علی: فلعلک انتهرتها أو
خوفتها؟ فقال عمر: قد كان ذلك. قال: أو ما سمعت رسول الله صلی
الله علیه و سلم یقول: لا حد علی معترف بعد بلاء إنه من قیدت أو
حبست أو تهددت فلا إقرار له. فخلی عمر سبیلها ثم قال: عجزت
النساء أن تلدن مثل علی بن أبی طالب!! ولو لا علی لهلك عمر.^۲

روایت (۱۳۸)

روی أبوالملیح الهذلي عن أبيه قال: كنا جلوسا عند عمر بن الخطاب
إذ دخل علينا رجل من أهل الروم قال له أنت من العرب قال نعم قال أما

(۱) سنن أبی داود ج ۴ دار الحديث ص ۱۸۸۲

(۲) فرائد السمطين ج ۱ مؤسسة المحمودی ص ۳۵۰

إني أسألك عن ثلاثة أشياء فإن خرجت إلي منها آمنت بك و صدقت نبيك محمدا قال سل عما بدا لك يا كافر قال أخبرني عما لا يعلمه الله و عما ليس لله و عما ليس عند الله قال عمر ما أتيت يا كافر إلا كفرا إذ دخل علينا أخو رسول الله ﷺ علي بن أبي طالب عليه السلام فقال لعمر أراك مغتما فقال و كيف لا أغتم يا ابن عم رسول الله و هذا الكافر يسألني عما لا يعلمه الله و عما ليس لله و عما ليس عند الله فهل لك في هذا شيء يا أبا الحسن قال نعم قال فرج الله عنك و إلا و قد تصدع قلبي فقد قال النبي ﷺ أنا مدينة العلم و علي بابها فمن أحب أن يدخل المدينة فليقرع الباب فقال أما ما لا يعلمه الله فلا يعلم الله أن له شريكا و لا وزيرا و لا صاحبة و لا ولدا و شرحه في القرآن قل أتنبئون الله بما لا يعلم (١) و أما ما ليس عند الله فليس عنده ظلم للعباد و أما ما ليس لله فليس له ضد و لا ند و لا شبه و لا مثل قال فوثب عمر و قبل ما بين عيني علي عليه السلام ثم قال يا أبا الحسن منكم أخذنا العلم و إليكم يعود و لو لا علي لهلك عمر فما برح النصراني حتى أسلم و حسن إسلامه^١.

روایت (١٣٩)

و أخبره بعض عبيده أنه قد نبع في بستانه عين فينبع الماء منها مثل

عنق البعير فقال بشر الوارث بشر الوارث ثم أحضر شهودا فأشهدهم أنه أوقفها في سبيل الله حتى يرث الله الأرض و من عليها و قال إنما فعلت ذلك ليعصرف الله عن وجهي النار و أعطى معاوية للحسن عليه السلام فيها مائتي ألف دينار فقال ما كنت لأبيع شيئا أوقفه أبى في سبيل الله....^١

روایت (١٤٠)

عن أبى جعفر عليه السلام قال: لقي رجل أمير المؤمنين عليه السلام و تحته وسق من نوى فقال له ما هذا يا أبا الحسن تحتك فقال مائة ألف عذق إن شاء الله قال فغرسه فلم يغادر منه نواة واحدة.^٢

روایت (١٤١)

عن ابن عباس أنه قال: خرجت مع عمر إلى الشام فانفرد يوما يسير على بعيره فاتبعته، فقال لى: يا ابن عباس! أشكو إليك ابن عمك، سألته أن يخرج معى فلم يفعل، و لا أزال أراه واجدا، فيما تظن موجودته؟ قلت: يا أمير المؤمنين! إنك لتعلم. قال: أظنه لا يزال كئيبا لفوت الخلافة. قلت: هو ذاك، إنه يزعم أن رسول الله ﷺ أراد الأمر له. فقال: يا ابن عباس! و أراد رسول الله ﷺ فكان ما ذا إذا لم يرد الله

(١) ارشاد القلوب ج ١ ص ١٠٥

(٢) کافی ج ٥ ص ٧٥

تعالى ذلك! إن رسول الله ﷺ إذا أراد أمرا وأراد الله غيره، نفذ مراد الله ولم ينفذ مراد رسول الله، أو كلما أراد رسول الله ﷺ كان! إنه أراد إسلام عمه ولم يرده الله فلم يسلم!¹

روایت (١٤٢)

و قد روى معنى هذا الخبر بغير هذا اللفظ، و هو قوله: إن رسول الله ﷺ أراد أن يذكره للأمر فى مرضه فصددته عنه خوفا من الفتنة و انتشار أمر الإسلام، فعلم رسول الله ﷺ ما فى نفسه و أمسك، و أبى الله إلا إمضاء ما حتم.²

روایت (١٤٣)

وروى ابن عقبة - بأسناد جيد - عن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف: أن رجالا من المهاجرين غضبوا فى بيعة أبى بكر، منهم على والزبير، فدخل بيت فاطمة بنت رسول الله ﷺ - ومعهما السلاح، فجاءهما عمر بن الخطاب فى عصاة من المهاجرين والأنصار، فيهم أسيد بن حضير وسلمة بن سلامة بن وقش الأشهلان وثابت بن قيس بن شماس الخزرجى، فكلموهما حتى أخذ أحدهم سيف الزبير فضرب به الحجر

(١) بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٦٣٨

(٢) بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٦٣٩

حتى كسره....^١

روایت (١٤٤)

فلما أن كان الليل حمل على عليّ فاطمة عليها السلام على حمار وأخذ
بيدى ابنه الحسن و الحسين عليهما السلام فلم يدع أحدا من أهل بدر من
المهاجرين ولا من الأنصار إلا أتاه فى منزله فذكرهم حقه ودعاهم إلى
نصرته فما استجاب له منهم إلا أربعة وأربعون رجلا فأمرهم أن يصبحوا
بكرة محلقين رعوسهم معهم سلاحهم ليبياعوا على الموت فأصبحوا
فلم يواف منهم أحد إلا أربعة فقلت لسلمان من الأربعة فقال أنا وأبوذر
والمقداد والزبير بن العوام ثم أتاهم على عليّ من الليلة المقبلة فناشدهم
فقالوا نصبحك بكرة فما منهم أحد أتاه غيرنا ثم أتاهم الليلة الثالثة فما
أتاه غيرنا فلما رأى غدرهم وقلة وفائهم له لزم بيته وأقبل على القرآن
يؤلفه....^٢

روایت (١٤٥)

فلما كان الليل حمل على عليّ فاطمة عليها السلام على حمار وأخذ بيدي
ابنيه الحسن و الحسين عليهما السلام فلم يدع أحدا من أصحاب رسول الله ﷺ
إلا أتاه فى منزله فناشدهم الله حقه ودعاهم إلى نصرته فما استجاب

(١) سبل الهدى والرشاد ج ١٢ الصالحى الشامى ص ٣١٧

(٢) كتاب سليم ج ٢ ص ٥٨٠، بحار الانوار ج ٢٢ ص ٣٢٩

منهم رجل غيرنا الأربعة فإننا حلقنا رؤوسنا وبذلنا له نصرتنا وكان الزبير
أشدنا بصيرة فى نصرته.^١

روايت (١٤٦)

فلما قبض رسول الله ﷺ مال الناس إلى أبى بكر فبايعوه و أنا
مشغول برسول الله ﷺ بغسله و دفنه ثم شغلت بالقرآن فأليت على
نفسى أن لا أرتدى إلا للصلاة حتى أجمعه فى كتاب ففعلت ثم حملت
فاطمة و أخذت بيد ابنى الحسن والحسين فلم أدع أحدا من أهل بدر و
أهل السابقة من المهاجرين و الأنصار إلا ناشدتهم الله فى حقى و
دعوتهم إلى نصرتى فلم يستجب لى من جميع الناس إلا أربعة رهط
سلمان و أبو ذر و المقداد و الزبير و لم يكن معى أحد من أهل بيتى
أصول به و لا أقوى به أما حمزة فقتل يوم أحد و أما جعفر فقتل يوم موتة
و بقيت بين جلفين جافيين ذليلين حقيرين عاجزين العباس و عقيل و
كانا قريبى العهد بكفر... ولو كنت وجدت يوم بويع أخوتيم [تتمة]
أربعين رجلا مطيعين لى لجاهدتهم و أما يوم بويع عمرو عثمان فلا لانى
قد كنت بايعت و مثلى لا ينكث بيعته ... أما و الذى فلق الحبة و برأ
النسمة إنى لو وجدت يوم بويع أخوتيم الذى عيرتنى بدخولى فى بيعته

أربعين رجلا كلهم على مثل بصيرة الأربعة الذين قد وجدت لما كفت
يدى و لناهضت القوم و لكن لم أجد خامسا فأمسكت قال الأشعث
فمن الأربعة يا أمير المؤمنين قال عليه السلام سلمان و أبو ذر و المقداد و الزبير بن
صفية قبل نكته بيعتى فإنه بايعنى مرتين أما بيعته الأولى التى وفى بها
فإنه لما بوىع أبو بكر أتانى أربعون رجلا من المهاجرين و الأنصار
فبايعونى [و فيهم الزبير] فأمرتهم أن يصبحوا عند بابى محلقين
رءوسهم عليهم السلاح فما وفى لى و لا صدقنى منهم أحد غير أربعة
سلمان و أبو [أبى] ذر و المقداد و الزبير... و الذى فلق الحبة و برأ النسمة
لو أن أولئك الأربعين الذين بايعوا وفوا لى و أصبحوا على بابى محلقين
رءوسهم قبل أن تجب لعتيق فى عنقى بيعته لناهضته و حاكمته إلى
الله عز و جل و لو وجدت قبل بيعة عثمان أعوانا لناهضتهم و حاكمتهم
إلى الله فإن ابن عوف جعلها لعثمان و اشترط عليه فيما بينه و بينه أن
يردها عليه عند موته و أما بعد بيعتى إياهم فليس إلى مجاهدتهم سبيل^١.

روايت (١٤٧)

أما و الله لو كان لى عدة أصحاب طالوت أو عدة أهل بدر و هم
أعداؤكم لضربتكم بالسيف حتى تتولوا إلى الحق و تنيخوا للصدق

فكان أرتق للفتق و أخذ بالرفق اللهم فاحكم بيننا بالحق و أنت خير الحاكمين قال ثم خرج من المسجد فمر بصيرة فيها نحو من ثلاثين شاة فقال والله لو أن لى رجالا ينصحون لله عز و جل و لرسوله بعدد هذه الشياه لأزلت ابن آكلة الذبان عن ملكه قال فلما أمسى بايعه ثلاثمائة و ستون رجلا على الموت فقال لهم أمير المؤمنين عليه السلام اغدوا بنا إلى أحجار الزيت محلقين و حلق أمير المؤمنين عليه السلام فما وافى من القوم محلقا إلا أبو ذر و المقداد و حذيفة بن اليمان و عمار بن ياسر و جاء سلمان فى آخر القوم فرفع يده إلى السماء فقال اللهم إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي كما استضعفت بنو إسرائيل هارون....^١

روایت (١٤٨)

فوثب على عليه السلام فأخذ بتلابيبه ثم نثره فصرعه و وجأ أنفه و رقبتة و هم بقتله فذكر قول رسول الله ﷺ و ما أوصاه به فقال و الذى كرم محمدا بالنبوة يا ابن صهاك لو لا كتاب من الله سبق و عهد عهده إلى رسول الله ﷺ لعلمت أنك لا تدخل بيتى فأرسل عمر يستغيث فأقبل الناس حتى دخلوا الدار و ثار على عليه السلام إلى سيفه فرجع قنفذ إلى أبى بكر و هو يتخوف أن يخرج على عليه السلام [إليه] بسيفه لما قد عرف من بأسه

و شدته فقال أبو بكر لقنذ ارجع فإن خرج وإلا فاقتم عليه بيته فإن
امتنع فأضرم عليهم بيتهم النار فانطلق قنذ الملعون فاقتم هو و
أصحابه بغير إذن و ثار على علي عليه السلام إلى سيفه فسبقوه إليه [و كاثروه] و
هم كثيرون فتناول بعضهم سيوفهم فكاثروه [و ضبطوه] فألقوا في
عنقه حبلا....^١

روایت ۱۴۹

فقال عمر [و الله] لا تركون يا بني هاشم حسدكم القديم لنا أبدا
إن هذه الضغائن التي في صدوركم لن تذهب و الله لقد هممت أن
أنبشها فأصلى عليها فقال علي عليه السلام و الله لو رمت ذلك يا ابن صهاك
لأرجعت إليك يمينك [و الله] لأن سللت سيفي لا غمدته دون إزهاق
نفسك فرم ذلك فانكسر عمر و سكت و علم أن عليا عليه السلام إذا حلف
صدق....^٢

روایت ۱۵۰

فقال عمر دع عنك هذه الهممة أنا أمضى إلى المقابر فأنبشها حتى
أصلى عليها فقال له علي عليه السلام و الله لو ذهبت تروم من ذلك شيئا و علمت
أنك لا تصل إلى ذلك حتى ينذر عنك الذي فيه عيناك فإنني كنت لا

(۱) کتاب سلیم بن قیس ج ۲ ص ۵۸۶

(۲) کتاب سلیم بن قیس ج ۲ ص ۸۷۱

أعاملك إلا بالسيف قبل أن تصل إلى شيء من ذلك فوقع بين على عليه السلام وعمر كلام حتى تلاحيا واستبسل واجتمع المهاجرون والأنصار فقالوا والله ما نرضى بهذا أن يقال في ابن عم رسول الله وأخيه وصيه وكادت أن تقع فتنة فتمرقا.^١

روایت (١٥١)

فقال من تولى الأمر هاتوا من نساء المسلمين من تنبش هذه القبور حتى نجد فاطمة عليها السلام فنصلى عليها و نزور قبرها فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فخرج مغضبا قد احمرت عيناه وقد تقلد سيفه ذا الفقار حتى بلغ البقيع وقد اجتمعوا فيه فقال عليه السلام لو نبشتم قبرا من هذه القبور لوضعت السيف فيكم فتولى القوم عن البقيع.^٢

روایت (١٥٢)

فالتفت على عليه السلام، فإذا خالد مشتمل على السيف إلى جانبه، فقال: يا خالد! أو كنت فاعلا؟ فقال: إى والله، لولا أنه نهانى لوضعت في أكثرك شعرا. فقال له على عليه السلام: كذبت لا أم لك، من يفعله أضيق حلقة است منك، أما والذى فلق الحبة وبرأ النسمة لولا ما سبق من القضاء لعلمت أى الفريقين شر مكانا وأضعف جندا وفى رواية أبى

(١) بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥

(٢) بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٢

ذر رحمه الله: أن أمير المؤمنين عليه السلام أخذ خالدا بإصبعيه السبابة و
الوسطى في ذلك الوقت، فعصره عصرا، فصاح خالد صيحة منكرة،
ففرع الناس، و همتهم أنفسهم، وأحدث خالد في ثيابه، وجعل يضرب
برجليه و لا يتكلم. فقال أبو بكر لعمر: هذه مشورتك المنكوسة،
كأنى كنت أنظر إلى هذا وأحمد الله على سلامتنا. وكلما دنا أحد
ليخلصه من يده عليه السلام لحظه لحظة تنحى عنه راجعا. فبعث أبو بكر
عمر إلى العباس، فجاء و تشفع إليه و أقسم عليه، فقال: بحق القبر و
من فيه، و بحق ولديه و أمهما إلا تركته. ففعل ذلك، و قبل العباس بين
عينيه.^١

روایت (١٥٣)

فلما كان في بعض الأيام وعك العباس و مرض مرضا شديدا و
صعدت الجارية تغسل قميصه فجرى الماء من الميزاب إلى صحن
المسجد، فنال بعض الماء ثوب الرجل، فغضب غضبا شديدا و قال
لغلامه: اصعد و اقلع الميزاب، فصعد الغلام فقلعه و رمى به إلى سطح
العباس، و قال: و الله لئن رده أحد إلى مكانه لأضربن عنقه، فشق
ذلك على العباس و دعا بولديه عبد الله و عبيد الله و نهض يمشى

متوكئا عليهما و هو يرتعد من شدة المرض و سار حتى دخل على أمير المؤمنين عليه السلام، فلما نظر إليه أمير المؤمنين عليه السلام انزعج لذلك، وقال: يا عم! ما جاء بك و أنت على هذه الحالة؟! فقص عليه القصة و ما فعل معه عمر من قلع الميزاب و تهدده من يعيده إلى مكانه، وقال له: يا ابن أخى! إنه كان لى عينان أنظر بهما، فمضت إحداهما و هى رسول الله صلّى الله عليه و سلم و بقيت الأخرى و هى أنت يا على، و ما أظن أن أظلم و يزول ما شرفنى به رسول الله صلّى الله عليه و سلم و أنت لى، فانظر فى أمرى، فقال له: يا عم! ارجع إلى بيتك، فسترى منى ما يسرك إن شاء الله تعالى. ثم نادى: يا قنبر! على بذى الفقار، فتقلده ثم خرج إلى المسجد و الناس حوله وقال: يا قنبر! اصعد فرد الميزاب إلى مكانه، فصعد قنبر فردة إلى موضعه، و قال على عليه السلام: و حق صاحب هذا القبر و المنبر لئن قلعه قالع لأضربن عنقه و عنق الأمر له بذلك، و لأصلبنيهما فى الشمس حتى يتقددا، فبلغ ذلك عمر بن الخطاب، فنهض و دخل المسجد و نظر إلى الميزاب، فقال: لا يغضب أحدا [أحد] أبا الحسن فيما فعله، و نكفر عن اليمين، فلما كان من الغداة مضى أمير المؤمنين إلى عمه العباس، فقال له: كيف أصبحت يا عم؟ قال: بأفضل النعم ما دمت لى يا ابن أخى. فقال له: يا عم! طب نفسا و قر عينا، فوالله لو خاصمنى أهل الأرض فى الميزاب لخصمتهم، ثم لقتلتهم بحول الله و قوته، و لا ينالك ضيم يا

عم، فقام العباس فقبل ما بين عينيه، وقال: يا ابن أخى! ما خاب من أنت ناصرهم.^١

(روایت ١٥٤)

قال رجل لأبى عبد الله عليه السلام ألم يكن على قويا فى بدنه قويا فى أمر الله فقال له أبو عبد الله عليه السلام بلى. قال فما منعه أن يدفع أو يمتنع قال قد سألت فافهم الجواب منع عليا من ذلك آية من كتاب الله. فقال وأى آية قال فقرا لَوْتَزِيلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً،^٢ إنه كان لله ودائع مؤمنون فى أصلاب قوم كافرين و منافقين، فلم يكن على صلوات الله عليه ليقتل الآباء حتى يخرج الودائع، فلما خرجت ظهر على من ظهر و قتله، و كذلك قاتلنا أهل البيت لن يظهر أبدا حتى يخرج ودايع الله فإذا خرجت يظهر على من يظهر فيقتله.^٣

(روایت ١٥٥)

عن الهيثم بن عبد الله الرمانى قال: سألت الرضا عليه السلام فقلت له: يا ابن رسول الله! أخبرنى عن على عليه السلام لم لم يجاهد أعداءه خمسا وعشرين سنة بعد رسول الله ثم جاهد فى أيام ولايته؟ فقال: لأنه اقتدى برسول

(١) بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٦٥

(٢) فتح/ ٢٥

(٣) بحار الأنوار ٢٩ ٤٢٨

اللَّهُ ﷺ فى تركه جهاد المشركين بمكة بعد النبوة ثلاث عشرة سنة
وبالمدينة تسعة عشر شهرا وذلك لقلة أعوانه عليهم، وكذلك على ﷺ
ترك مجاهدة أعدائه لقلة أعوانه عليهم، فلما لم تبطل نبوة رسول
اللَّهُ ﷺ مع تركه الجهاد ثلاث عشرة سنة وتسعة عشر شهرا، كذلك
لم تبطل إمامة على ﷺ مع تركه الجهاد خمسا وعشرين سنة، إذا
كانت العلة المانعة لهما من الجهاد واحدة.^١

روايت (١٥٦)

وقد خرج رسول الله (صلى الله عليه وآله) حذارا من قومه إلى الغار-
لما أجمعوا أن يمكروا به، وهو يدعوهم لما لم يجد عليهم أعوانا، ولو
وجد عليهم أعوانا لجاهدهم. وقد كف أبى يده وناشدهم واستغاث
أصحابه فلم يغث ولم ينصر، ولو وجد عليهم أعوانا ما أجابهم، وقد
جعل فى سعة كما جعل النبى (صلى الله عليه وآله) فى سعة. وقد
خذلتنى الأمة وبايعتك يا ابن حرب، ولو وجدت عليك أعوانا يخلصون
ما وبايعتك، وقد جعل الله (عز وجل) هارون فى سعة حين استضعفه
قومه وعادوه، كذلك أنا وأبى فى سعة حين تركتنا الأمة وبايعت
غيرنا، ولم نجد عليهم أعوانا، وإنما هى السنن والأمثال تتبع بعضها

بعضاً^١.

روايت (١٥٧)

و روى أيضا عن أم سلمة زوجة رسول الله صلى الله عليه وآله أنها قالت: كنا عند رسول الله تسع نسوة، وكانت ليلتى ويومى من رسول الله صلى الله عليه وآله فأتييت الباب فقلت: أدخل يا رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: لا قالت فكبوت كبوة شديدة مخافة أن يكون ردى من سخطه أو نزل فى شىء من السماء ثم لم البث أن أتيت الباب ثانية فقلت: أدخل يا رسول الله؟ فقال: لا، قالت: فكبوت كبوة أشد من الأولى ثم لم البث أن أتيت الباب الثالثة فقلت: أدخل يا رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: ادخلى يا أم سلمة، فدخلت وعلى علي عليه السلام جاث بين يديه، وهو يقول: فداك أبى و أمى يا رسول الله إذا كان كذا و كذا فما تأمرنى، قال: آمرک بالصبر، ثم أعاد عليه القول ثانية فأمره بالصبر، ثم أعاد عليه القول الثالثة فقال له: يا على يا أخى إذا كان ذلك منهم فسل سيفك و ضعه على عاتقك، و اضرب قدما قدما حتى تلقانى، و سيفك شاهر يقطر من دمائهم، ثم التفت إلى وقال: وما هذه الكآبة يا أم سلمة، قلت للذى كان من ردك إياى يا رسول الله صلى

اللّٰهُ عليه وآله فقال لى: واللّٰهُ ما رددتك لشيء، من اللّٰهُ ورسوله صلى اللّٰهُ عليه وآله و لكن آتيتنى و جبرئيل عليه السلام يخبرنى بالأحداث تكون بعدى، و أمرنى أن أوصى بذلك عليا يا أم سلمة، اسمعى و اشهدى هذا على بن أبى طالب وزيرى فى الدنيا، و وزيرى فى الآخرة، يا أم سلمة اسمعى و اشهدى هذا على بن أبى طالب وصيى و خليفتى من بعدى، و قاضى عداتى و الرائد عن حوضى، يا أم سلمة اسمعى و اشهدى هذا على بن أبى طالب سيد المسلمين و إمام المتقين و قائد الغر المحجلين و قاتل الناكثين و القاسطين و المارقين، قلت: يا رسول اللّٰهُ من الناكثون؟ قال: الذين يبايعونه بالمدينة و ينكثون و يقاتلونه بالبصرة، قلت: من القاسطون؟ قال: معاوية و أصحابه من أهل الشام. قلت: من المارقون؟ قال أصحاب النهروان....^١

روايت (١٥٨)

عن على بن أبى طالب رضى اللّٰهُ عنه قال قال رسول اللّٰهُ ﷺ انه سيكون بعدى اختلاف أو أمر فان استطعت أن تكون السلم فافعل.
(اسناده صحيح)^٢

روايت (١٥٩)

(١) بحار الانوار ج ٢٢ ص ٢٢٢

(٢) مسند الإمام أحمد بن حنبل ج ١ ص ٩٠

عن علی بن أبی طالب قال قال رسول الله ﷺ إنه سيكون اختلاف وأمر فان استطعت أن تكون السلم فافعل. رواه عبد الله ورجاله ثقات.^١
روایت ١٦٠)

عن علی رضی الله عنه قال إن مما عهدا لى النبی صلی الله علیه وآله ان الأمة ستغدر بى بعده، هذا حديث صحيح الاسناد و لم يخرجاه (أخبرنا) أحمد بن سهل الفقيه ببخارى ثنا سهل بن المتوكل ثنا أحمد بن يونس ثنا محمد بن فضيل عن أبی حيان التيمى عن سعيد بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال النبی صلی الله علیه وآله لعلى اما انك ستلقى بعدى جهدا قال فى سلامة من دينى قال فى سلامة من دينك. هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه.^٢
روایت ١٦١)

حدثنا أبو أسامة قال حدثنى محمد بن طلحة عن أبی عبيدة بن الحكم الأزدی يرفع حديثه أن النبی ﷺ قال لعلى: " ستلقى بعدى جهدا، قال: يا رسول الله! فى سلامة فى دينى؟ قال: نعم، فى سلامة من دينك ".^٣

(١) مجمع الزوائد ج ٧ ص ٢٣٤

(٢) المستدرک الحاكم النيسابورى ج ٣ ص ١٤٠

(٣) المصنف ابن أبی شيبة الكوفى ج ٧ ص ٥٠٣

روایت (١٦٢)

عن على قال رأيت النبي ﷺ فى منامى فشكوت إليه ما لقيت من أمته من الأود واللد فبكيت فقال لى لا تبكى يا على والتفت فالتفت فإذا رجلان يتصعدان وإذا جلاميد ترضخ بها رؤوسهما حتى تفضخ ثم يرجع أو قال يعود قال فغدوت إلى على كما كنت أغدو عليه كل يوم حتى إذا كنت فى الخرازين لقيت الناس فقال وا قتل أمير المؤمنين^١.

روایت (١٦٣)

عن أبى أسامة زيد الشحام قال قلت لأبى الحسن عليه السلام: جعلت فداك إنهم يقولون ما منع علياً عليه السلام إن كان له حق أن يقوم بحقه فقال: إن الله لم يكلف هذا أحداً إلا نبيه ﷺ قال له: «فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسُكَ»^٢ وقال لغيره «إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَى فِتْنَةٍ»^٣ فعلى عليه السلام لم يجد فتنة، ولو وجد فتنة لقاتل، ثم قال: لو كان جعفر وحمزة حيين إنما بقى رجلان^٤.

روایت (١٦٤)

(١) مسند أبى يعلى ج ١ ص ٤٣٠

(٢) نساء/ ٨٤

(٣) انفال/ ١٦

(٤) بحار الانوار ج ٢٩ ص ٤٥٢

أنه سئل أبو عبد الله عليه السلام: ما بال أمير المؤمنين عليه السلام لم يقاتلهم؟ قال: للذى سبق فى علم الله أن يكون، وما كان له أن يقاتلهم وليس معه إلا ثلاثة رهط من المؤمنين^١.

روايت ١٦٥)

جندب بن عبد الله قال: دخلت على أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام - وقد بويع لعثمان بن عفان - فوجدته مطرقا كئيبا، فقلت له: ما أصابك - جعلت فداك - من قومك؟ فقال: صبر جميل. فقلت: سبحان الله! والله إنك لصبور. قال: فأصنع ما ذا؟ قلت: تقوم فى الناس و تدعوهم إلى نفسك و تخبرهم أنك أولى بالنبي صلى الله عليه وآله و بالفضل و السابقة، و تسألهم النصر على هؤلاء المتظاهرين عليك، فإن أجابك عشرة من مائة شددت بالعشرة على المائة، فإن دانوا لك كان ذلك ما أحببت، و إن أبوا قاتلهم، فإن ظهرت عليهم فهو سلطان الله الذى آتاه نبيه صلى الله عليه وآله و كنت أولى به منهم، و إن قتلت فى طلبه قتلت إن شاء الله شهيدا، و كنت أولى بالعدر عند الله، لأنك أحق بميراث رسول الله صلى الله عليه وآله. فقال أمير المؤمنين عليه السلام: أترأى يا جندب كان يبايعنى عشرة من مائة؟ فقلت: أرجو ذلك. فقال: لكنى لا أرجو، و لا من كل مائة اثنان و

سأخبرك من أين ذلك، إنما ينظر الناس إلى قريش، وإن قريشا يقول إن آل محمد يرون لهم فضلا على سائر قريش، وإنهم أولياء هذا الأمر دون غيرهم من قريش، وإنهم إن ولوه لم يخرج منهم هذا السلطان إلى أحد أبدا، ومتى كان في غيرهم تداولوه بينهم، ولا والله لا تدفع إلينا. هذا السلطان قريش أبدا طائعين. فقلت له: أ فلا أرجع فأخبر الناس بمقاتلتك هذه، وأدعوهم إلى نصرك؟ فقال: يا جندب! ليس ذا زمان ذاك. قال جندب: فرجعت بعد ذلك إلى العراق، فكنت كلما ذكرت من فضل أمير المؤمنين على بن أبي طالب عليه السلام شيئا زبروني ونهروني حتى رفع ذلك من قولي إلى الوليد بن عقبة، فبعث إلى فحبسني حتى كلم في فخلي سبيلى^١.

(روایت ١٦٦)

و روى شيخ الطائفة فى كتاب الغيبة بإسناده عن سليم بن قيس الهلالي، عن جابر بن عبد الله وعبد الله بن عباس قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله فى وصيته لأمير المؤمنين عليه السلام: "يا على إن قريشا ستظاهر عليك، وتجتمع كلمتهم على ظلمك وقهرك، فإن وجدت أعوانا فجاهدهم، وإن لم تجد أعوانا فكف يدك واحقن دمك فإن

الشهادة من ورائك لعن الله قاتلك".^١

روایت (١٦٧)

و من كتاب معاوية المشهور إلى علي عليه السلام و أعهدك أمس تحمل
قعيدة بيتك ليلا على حمار و يداك في يدي ابنيك الحسن و الحسين
يوم بويع أبو بكر الصديق فلم تدع أحدا من أهل بدر و السوابق إلا
دعوتهم إلى نفسك و مشيت إليهم بامراتك و أدليت إليهم بابنيك و
استنصرتهم على صاحب رسول الله فلم يجبك منهم إلا أربعة أو خمسة
و لعمري لو كنت محقا لأجابوك و لكنك ادعيت باطلا و قلت ما لا
تعرف و رمت ما لا يدرك و مهما نسيت فلا أنسى قولك لأبي سفيان لما
حركك و هيجك لو وجدت أربعين ذوى عزم منهم لناهضت القوم فما
يوم المسلمين منك بواحد و لا بغيرك على الخلفاء بطريف و لا مستبدع.^٢

روایت (١٦٨)

و روى أيضا بإسناده عن علي بن الحسن الميثمي، عن ربعي، عن
زرارة قال: قلت: ما منع أمير المؤمنين أن يدعو الناس إلى نفسه؟ قال:
خوفا أن يرتدوا قال علي بن حاتم: و أحسب في الحديث و لا يشهدوا أن

(١) كتاب الغيبة للطوسي ص ١٩٣

(٢) شرح نهج البلاغة ابن أبي الحديد ج ٢ ص ٤٧

محمددا صلى الله عليه و آله رسول الله ﷺ^١.

روايت (١٦٩)

وروى بإسناده عن ابن أبى عمير، عن بعض أصحابنا قال: قلت لأبى عبد الله عليه السلام: لم كف على عليه السلام عن القوم؟ قال: مخافة أن يرجعوا كفارا.^٢

روايت (١٧٠)

عن أبى جعفر عليه السلام، قال: «إن الناس لما صنعوا ما صنعوا إذ بايعوا أبا بكر، لم يمنع أمير المؤمنين عليه السلام من أن يدعو إلى نفسه إلا نظرا للناس و تخوفا عليهم أن يرتدوا عن الإسلام، فيعبدوا الأوثان، و لا يشهدوا أن لا إله إلا الله، و أن محمددا رسول الله ﷺ، و كان الأحب إليه أن يقرهم على ما صنعوا من أن يرتدوا عن جميع الإسلام، و إنما هلك الذين ركبوا ما ركبوا، فأما من لم يصنع ذلك و دخل فيما دخل فيه الناس على غير علم و لا عداوة لأمير المؤمنين عليه السلام، فإن ذلك لا يكفره و لا يخرج منه من الإسلام، و لذلك كتم على عليه السلام أمره، و بايع مكرها حيث لم يجد أعوانا».^٣

(١) بحار الانوار ج ٢٩ ص ٤٤٠

(٢) بحار الانوار ج ٢٩ ص ٤٤٠

(٣) كافى ج ٨ ص ٢٩٦

روایت (١٧١)

و روى عن أبيه، عن سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد، عن العباس بن معروف عن حماد، عن حريز، عن بريد، عن أبي جعفر عليه السلام قال: "إن علياً عليه السلام لم يمنعه من أن يدعو إلى نفسه إلا أنهم إن يكونوا ضلالاً لا يرجعون عن الإسلام أحب إليه من أن يدعوهم فيأبوا عليه فيصيروا كفاراً كلهم".^١

روایت (١٧٢)

إن الله لما قبض نبيه صلی الله علیه و آله استأثرت علينا قريش بالأمر، و دفعتنا عن حق نحن أحق به من الناس كافة، فرأيت أن الصبر على ذلك أفضل من تفريق كلمة المسلمين، و سفك دمائهم، و الناس حديثو عهد بالإسلام، و الدين يمحض مخض الوطء يفسده أدنى و هن، و يعتكه أقل خلف، فولى الأمر قوم لم يألوا فى أمرهم اجتهاداً، ثم انتقلوا إلى دار الجزاء، و الله ولى تحييص سيئاتهم، و العفو عن هفواتهم.^٢

روایت (١٧٣)

فكانت عائشة، فيما بلغنى، تقول: لما توفى رسول الله صلی الله علیه و آله ارتدت العرب، و اشرأبت اليهودية و النصرانية، و نجم النفاق، و صار المسلمون

(١) بحار الانوار ج ٢٩ ص ٤٤٠

(٢) بحار الانور ج ٢٩ ص ٦٣٣

كالغنم المطيرة فى الليلة الشاتية، لفقد نبيهم صلى الله عليه وسلم، حتى جمعهم الله على أبى بكر. قال ابن هشام: حدثنى أبو عبيدة وغيره من أهل العلم أن أكثر أهل مكة لما توفى رسول الله ﷺ هموا بالرجوع عن الاسلام، وأرادوا ذلك، حتى خافهم عتاب بن أسيد، فتواری، فقام سهيل بن عمرو، فحمد الله، وأثنى عليه، ثم ذكر وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم، وقال: إن ذلك لم يزد الاسلام إلا قوة، فمن رابنا ضربنا عنقه، فتراجع الناس، وكفوا عما هموا به، وظهر عتاب بن أسيد.^١

روایت (١٧٤)

كان من تقدير الله عز و جل و لطفه بعباده و حكمته أن جعل أنبياءه مع هذه المعجزات فى حال غالبين و فى أخرى مغلوبين و فى حال قاهرين و فى حال مقهورين و لو جعلهم عز و جل فى جميع أحوالهم غالبين وقاهرين ولم يبتلهم ولم يمتحنهم لاتخذهم الناس آله من دون الله عز و جل و لما عرف فضل صبرهم على البلاء و المحن و الاختبار و لكنه عز و جل جعل أحوالهم فى ذلك كأحوال غيرهم ليكونوا فى حال المحنة و البلوى صابرين و فى حال العافية و الظهور

(١) السيرة النبوية ابن هشام الحميرى ج ٤ ص ٢٣١

على الأعداء شاكرين و يكونوا فى جميع أحوالهم متواضعين غير شامخين و لا متجبرين و ليعلم العباد أن لهم إلها هو خالقهم و مدبرهم فيعبده و يطيعوا رسله و تكون حجة الله تعالى ثابتة على من تجاوز الحد فيهم و ادعى لهم الربوبية أو عاند و خالف و عصى و جحد بما أتت به الأنبياء و الرسل وَلِيَهْلِك مَنْ هَلَك عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَى عَنْ بَيِّنَةٍ....^۱

روایت (۱۷۵)

باب قول النبي صلى الله عليه وسلم لتتبعن سنن من كان قبلکم حدثنا أحمد بن یونس حدثنا ابن أبي ذئب عن المقبري عن أبي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى تأخذ أمتي بأخذ القرون قبلها شبرا بشبر وذراعا بذراع فقیل یا رسول الله کفارس والروم فقال ومن الناس الأولئك؟!^۲

روایت (۱۷۶)

حدثنا محمد بن عبد العزيز حدثنا أبو عمر الصنعاني من اليمن عن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار عن أبي سعيد الخدري عن النبي ﷺ

(۱) بحار الانوار ج ۴۴ ص ۲۷۴

(۲) صحيح البخاری ج ۸ باب ۱۳ فرموده پیامبر ﷺ : به یقین که (شما مسلمانان)

روشهای کسان پیش از خود را را پیروی می کنید ص ۱۵۱ ح ۷۳۱۹

قال لتتبعن سنن من كان قبلکم شبرا شبرا وذراعا بذراع حتی لو دخلوا
جحر ضب تبعتموهم قلنا یا رسول الله ﷺ الیهود والنصارى قال
فمن؟!

آخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) صحیح البخاری ج ۸ ص ۱۵۱ باب ۱۳ فرموده پیامبر ﷺ: به یقین که (شما
مسلمانان) روشهای کسان پیش از خود را پیروی می کنید. ح ۷۳۲۰

آن چه تا کنون از سایت «آشتی با خرد» چاپ شده است:

- ۱. از کرامت درویشانه تا کرامت انسانی ✓
- ۲. اشراق خورشید (جهان در عصر طلایی ظهور) ✓
- ۳. علل غیبت خورشید (دلایل حرمان از امام زمان ع) ✓
- ۴. شاقول اخباریت و اصولیت ✓
- ۵. پیشینه نص زدگی (اخباریت لابلائی تاریخ و روایات) ✓
- ۶. درنگی نو بر لایه های تقلید ✓
- ۷. ستون استوار دین (مرجعیت امینان دنیا و دین) ✓
- ۸. پرسش ها و هیاهوها پیرامون مرجعیت و تقلید ✓
- ۹. إعجاز و کرامت از واقعیت تا پندار ✓
- ۱۰. فتنه وهابیت قوچان ✓
- ۱۱. رسالة فی جواب عن شبهات کشف الارتیاب ✓
- ۱۲. جواهر ناشناخته زندگینامه شیخ عبدالله ریزگی ✓
- ۱۳. برترین لبیک به آیهی نفر، شناسنامه قرآنی طلبگی ✓
- ۱۴. کافر در سه مدار آفرینش، انسانیت و احکام ✓
- ۱۵. فاطمه ؑ به میدان آمد تا علی ؑ زنده بماند ✓
- ۱۶. ماه در ماه، امام زمان عجل الله فرجه در ماه رمضان ✓
- ۱۷. توطئه ازدواج، پوشاندن رسوایی سقیفه ✓
- ۱۸. مجموعه «روزنه ای به عبودیت فقیهانه» ✓
- ۱۹. علی علیه السلام باید بماند جلد یکم ✓
- ۲۰. علی علیه السلام باید بماند جلد دوم ✓
- ۲۱. گذری بر تقلید (تلخیص شماره ۶) ✓
- ۲۲. ضمانت الهی، پشتوانه ابلاغ ولایت ✓